کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه و شرح دعای سمات

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب ۷۴۱۷۴

بازدید شد ۱۳۸۲

بازرسی شد ۱۷ - ۳۶

مجلس شورای ملی

خطی - فهرست شده

۳۲۵۴

شرح دعای سمات

سؤال
حبوه چیست و مستحق حبوه کیست

جواب
حبوه از مال والد ذکور اگر باشد در صورتیکه اولاد ذکور متعدد باشند و وارثی والد ذکور است در صورتیکه منحصر باشند و حبوه مختص [illegible] مطلقه و یک خاتم و یک جلد قرآن و یک قبضه شمشیر و در صورتیکه خاتم و شمشیر و قرآن متعدد باشند هرکدام [illegible] کند مختص [illegible]

[illegible]

دنیا [illegible]
[illegible]

در جهان دو حیوان [illegible]
[illegible] کل من علیها فان
[illegible] الوهاب

در جهان دو [illegible]
[illegible]

در کلام ایزد [illegible]
[illegible]

[illegible]

بنونا بنو ابنائنا وبناتنا
بنوهن ابناء الرجال الاباعد

[illegible]

[illegible]

گردون بسوخت ز آتش غم جان فاطمه — شرحی نوشت از دل سوزان فاطمه

[illegible]

گردید بوستان سر سلطان دین دریغ — افتاد دستگاه شرف بر زمین دریغ

بر پیکر امام زمان زد ده زخم — شد صد هزار رخنه از کین دریغ

[illegible]

[illegible]

قال و قیل ... [illegible]

[illegible]

و نیز به ایشان فرموده که هر بیدرکان فضل و عبارت از آنکه بر چیده با هر که زیاده از آنچه تفهیم کند گفتگو نکند و اقبال در زمره
مجانین نشمارند فاعتبروا یا اولی الابصار



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یخیب من دعاه ولا یرد من ناداه ویکشف الضر والبلوی عمن تقرب
الیه وناجاه وله الشکر علی السراء والضراء والشدة والرخاء انه ولی النعم ووافی
الامم واهل الجود والکرم والصلوة والسلم علی خیر الانام ومصباح الظلام ومحبوب
الملک العلام المرسل لارشاد العباد والهادی الی سبیل الرشاد والشافع یوم التناد
وعلی عترته واله واصحابه التابعین لاقواله وافعاله اما بعد این چنین کوید
حقیر فقیر معترف بعجز وقصور وتقصیر الراجی عفو ربه الغنی الغافر محمود بن محمد علی
بن محمد باقر طاب الله ثراهما وجعل الجنة مثویهما که چون دعای مشهور بدعای
سمات یعنی از ادعیة الماثوره از جمله دعوات کثیرة البرکات جلیلة الثمرات جمیلة
الصفات فصیحة الالفاظ واللغات بدیعة المعانی والنکات است ومع ذلک
مشتمل بر الفاظ غریبه ومطالب عجیبه که خواطر نشان کنتری ان اعاظم واعیان
کشته لهذا حقیر کثیر التقصیر [illegible] بخاطر رسید که با قصور باع وقلت اطلاع
واختلال حال وبلبال بال وضیق مجال بقدر مقدور این فقرات عالیة القدر را
شرحی نوشته کشف مبهمات انرا کرده باشم واکرچه توجه باین مرحله عظمی از
قوه حقیر دور مینمود لکن المیسور لا یسقط بالمعسور وما لا یدرک کله لا یترک

کله

کله وعلی الله تیسیر الامور وقبل از شروع در مقصود بحول الله الملک المعبود اشاره
میشود بعقد مقدمه چند که دانستن معرفت انها مطلوب است اما مقدمه اولی
پس بدانکه در ذکر فضیلت دعا وبرخی از شبهاتی که بعضی از قاصرین ایراد نموده اند
با جواب ان وشرایط دعا واحوال داعی بدانکه در عالم کون وفساد افاضه فیوض
رب العباد بمقتضای استعداد ذاتی است که حاصل شده است ممکنات را وهر کس
وهر چیز بقدر قابلیت واستعداد از خوان احسان ونعم بی پایان ملک منان
بهره ور ومتمکن شوند فسبحان الذی اتاکم من کل ما سالتموه وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها ودر مبدء فیض بخل نیست ورحمت او جل جلاله سبقت کرفته است
بر غضب او چنانکه در حدیث قدسی فرموده است سبقت رحمتی غضبی وعالم را
بجهة استکمال واستیفاء حظ خود خلق ننموده است بلکه علت غائی خلق عالم
جود واحسان نسبت بمخلوقات است وچون هر یک از اسماء الله را ظهوری
لازم است واز ان جمله است منان وکریم وجواد وخالق ورازق ومنعم ومحسن
وهکذا پس بمقتضای حکمت ومصلحت ایجاد عالم وترتیب عوالم ونشئات
وجود فرموده ودر هر عالمی هر نحو موجودی که مناسب ولایق ان عالم بوده است
ایجاد فرموده ودر مقام تربیت وترقی ان بر امده واز پرتو شمس رحمت و
قطرات سحاب مکرمت صور فیض را نصوب مبدل ساخته ومحرکات جوهریه
وذاتیه از مقامی بمقامی واز عالمی بعالمی نقل نموده تا بمقامی که لایق وقابل
انست رسانیده والانسان که اشرف انواع موجودات عالم ماده است وجامع
جمیع مراتب وجودات امکانیه است واثار قدرت کامله ودوران از همه بیشتر

و از برای بقا مخلوق شده است نه از برای زوال چنانکه در حدیث نبوی است انّما
خلقتم للبقاء و دون الفناء و انّما تنقلون من دار الی دار و ترکیب انسان از ملک
و ملکوت است چنانکه در اشعار منسوبه بامیر المؤمنین علیه السلام مذکور است
دوائك فيك وما تشعر * وداؤك منك وما تبصر * وتزعم انك جرم صغير *
وفيك انطوى العالم الاكبر * پس ترکیب او از دو جزء است یکی جسم و جسمانی و
دیگری روح و روحانی و چنانکه جزء جسمانی او در اطوار و احوال و اوقات
ترقی و تنزل است چنانکه در ابتدای ترکیب او از عناصر اربع که خاك و باد و آب
و آتش است حاصل می شود و بعد ذلك آن مرکب که صورت جمادی دارد چون
گندم بعد از خوردن و تغیرات متعدده در بدن آکل صورت نطفه را حاصل می کند
و هکذا علقه و مضغه و عظام می شود و بر آن گوشت و پوست می روید و نشو و نما
می کند تا آنکه قابل تعلق روح میگردد و آن روح در آن حالت در نهایت ضعف
و قصور است و کم کم قوت میگیرد و آنچه بالقوه دارد فعلیت بهم می رساند و
اکتسابات می کند ایضا جزء روحانی که نفس انسان باشد نیز در ترقی است
تا بکمال لایق خود رسد و از تنگنای این قفس ظلمانی که در آن غریب و مستوحش است
بمقام نورانی خود اگر صافی و بیغش از مکدرات عارضه معاصی است رسد و الا
بصورت اعمال خود که در این نشأه بعمل آورده است ان خیرا فخیر و ان شرا
فشر فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
پس چنانکه از برای ترقی و نمو و قوام بدن اسبابی است که مناسب و موافق
او است و بدل ما یتحلل از آن می شود و هر یك جدا لازم است از مناسبت با

خواهد رسید

مبدا منه

مبدا منه خود از ماکولات و مشروبات عنصری بهم چنین از برای ترقی روح بمدارج
عالیه ملکوتیه که بالذات او خلیق و طبعها اگر شواغل جسمانیه و موانع ظلمانیه نباشد
مایل بآن عالم کمیل الاجسام الثقیلة الی مراکزها و الخفیفة الی محیطها اسباب متنوعه
است که عارف بآن اسباب کماهو و کماله شارع مقدس و وسایط قدسیه ما بین خالق و
عباد یعنی انبیاء و رسل می باشند و برای تکمیل و استکمال این ارواح ناقصه رسل
گشته اند و علاوه بر نظم در عالم کون و فساد هم دهند که هر نشأه از نشات انفس
بتکمیل ایشان کامل شود و مردم بمصالح و مفاسد دنیا و آخرت خود مطلع شده با
ذلك بان الله هو الغنی و انتم الفقراء و اسباب مکمله عباد عبادت است از عقاید
و اعمالی چند که در محال خود مذکور و معنون و از تبیینات و توضیحات انبیاء و رسل
و هادیان سبل هویدا و مبین است از انجمله دعوات مأثوره و اذکار مشهوره است
چنانکه مطلق دعا هر چند بخصوص الفاظ و مضامین آن مأثور نباشد مطلوب
و مرغوب است عقلا و نقلا قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه
لا یحب المعتدین و قال تعالی ادعونی استجب لکم و قال تعالی و لله الاسماء
الحسنی فادعوه بها و قال تعالی ادعوا ربکم خوفا و طمعا و فی الحدیث لا یرد
القضاء الا الدعاء چنانکه من بعد مذکور خواهد شد و از ملاحظه آیات مذکوره
و اخبار مشهوره واضح و لایح می شود که دعا و طلب حاجات از درگاه قاضی
الحاجات نمودن بالذات امری است مرغوب و طاعت و عبادتی است مطلوب
و خود واقف صرفا نیست و استکمال از عنایت و فیض الهی نمودن و جناب او را اشرف
اقتاب هر مقصود هر نعمی و رحمی دانستن و زبان حال و قال اظهار و اقرار

باین طلب نمودن و ثنا کردن و منت کشی منعم در ضمن طلب نعمت بودن نیز کمال حسن و رجحان را
دارد و چنانکه طبیب مداوای مریض را بدادن مسهل و منضج می نماید و فایده می بخشد
هم چنین این داعیه نیز مسهل و منضج مرض مریض روحانی است و گاه می شود که انسان
قبل از این نحو تذلل قابل فیض حصول مدعا نیست ولکن بعد از این نحو تذلل و خشوع و
خضوع و طلب دعا مستعد و قابل فیض می شود و بدانکه لازم نیست افعال الهیه
استجابت دعای داعی بلکه افعال الهیه تابع مصالح عامه است پس هرگاه اجابت دعا
در نفس الامر مصلحت محضه باشد و یا جنبه مصلحتش در آن اقوی باشد و بعبارة اخری
محل قابل این فیض شده باشد اگرچه بضمیمه دعا باشد و مخل بنظم عالم و مصالح کلیه
الهیه نباشد پس مقتضای مرجح حصول مطلوبست لکن هر یک از اینها را بغیر علام
الغیوب کسی را اطلاع نیست چنانکه میفرماید عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم
وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم و اگر بنا بر استجابت هر دعائی باشد هر آینه چه
مفاسد عظیمه که در عالم ظاهر شود چنانکه بر ارباب بصیرت ظاهر و لایح است و
نمیتوان توهم نمود که اگر مشیة الله تعالی بحصول مطلوب چون شفای مریض یا حصول
غنا مثلا تعلق گرفته باشد و مقدر شده است خواهد شد و الا فلا زیرا که این
شبهه را جوابی است نقضی بنا بر اسباب اختیاریه چون معالجه و مداوای باد و سیر
و سفر نمودن و تجارت کردن و زراعت نمودن و هکذا بجهة تحصیل مال و دفع فقر
و جوابی حلی که گاه می شود مقدر شده باشد وقوع واقعه بعد از دعا چون دوا
نسبت بمریض و تعبیر از آن بتقدیرات معلقه می شود و گاه می شود که هیچ دعا و دوا
مفید نیست و تعبیر از آن بتقدیرات حتمیه می شود و بعبارة اخری هرگاه مشیة الله

تعلق

تعلق برفع مرض یا حصول غنا گرفته باشد بواسطه اسباب اختیاریه عبد پس در دل او
شوقی و میلی بتحصیل آن حاصل می شود و در مقام اتیان باسباب بر می آید و الا فلا
بلکه معوقات و مخالفات و موانع روی میدهد و گاه می شود که اثری بر آن اسباب عادیه
مترتب نمی شود نظر بفوت اسباب غامضه و مشیة نافذه چنانکه مشهور است از قضا
سکنجبین صفرا فزود و لهذا چون از حضرت امیر علیه السلام سؤال نمودند که آیا تعویذات
دفع تقدیرات را میکند فرمود الرقی من القدر یعنی تعویذات هم که شخص بعمل می آورد
از جمله تقدیرات است یعنی اگر بعمل آورد شخص و مانعی دیگر نباشد دلیل و قرینه است
بر آنکه مشیة الله تعلق بوقوع آن مطلوب گرفته است چنانکه وارد شده است که هرگاه
اراده نموده باشد جناب اقدس الهی وقوع امری را مهیا می سازد اسباب وقوع آنرا
حاصل آنکه از اخبار و آثار و تجربه و اعتبار بر اولی البصایر و الابصار ظاهر
و باهر است فضیلت دعا و داعی و ترتب فواید جسیمه بر دعوات و تعویذات و تصدقات
و صله ارحام سیما نسبت بوالدین و سایر مقربات که این وجیزه را گنجایش تعرض
باندکی از بسیار و یکی از هزار آنها نیست ولکن بذکر چند حدیث معتبر این مختصر را
مشرف و منور می سازد و بکحل الجواهر ابصار ناظرین می نماید والله ولی التوفیق
بدانکه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی بسند خود از زراره از ابی
جعفر باقر علیه السلام روایت نموده است که آن حضرت فرمود جناب اقدس الهی میفرماید
انکسانی که تکبر میورزند از عبادت و بندگی من زود است که داخل جهنم خواهند
شد در حالتیکه ذلیل و حقیر باشند حضرت فرمودند که این عبادت عبادت از دعاست
و بهترین عبادات دعاست زراره عرض کرد که مراد از اواه چه چیز است که جناب

اقدس الهی در مدح ابراهیم فرموده است إنّ ابراهیم لأوّاه حلیم حضرت فرموده که اوّاه بود
یعنی کثیر الدعا بود و بسند خود از حنان بن سدیر روایت نموده که عرض کردم بخدمت
امام محمد باقر کدام یک از عبادتها افضلند حضرت فرمود چیزی در نزد خدای عزّ
وجلّ افضل از این نیست که سؤال از او نمایند و طلب کنند از نعم و فیوضی که در نزد اوست
و کسی مبغوض تر نیست نزد خدای عزّ وجلّ از کسیکه تکبّر کند از عبادت خدا و سؤال ننماید
از آن چیزی که در نزد خداست و ایضاً بسند خود از میسر بن عبد العزیز روایت نموده است
از ابو عبد الله الصادق که آن حضرت فرمود بمیسر ای میسر دعا کن و مگو که جناب
باری از امر خلق فارغ شده است یعنی آنچه باید بشود خواهد شد و دعا فایده نیست
بدرستیکه در نزد جناب اقدس الهی منزلت و مرتبه هست که شخص نمیرسد بآن مرتبه الا
بسؤال و طلب و هرگاه بنده دهان خود را ببندد و سؤال نکند باو چیزی داده نخواهد
شد پس سؤال کن تا آنکه بتو بدهد ای میسر بدرستیکه کوبیده نمیشود دری مگر آنکه
عاقبت امید گشودن آن هست حاصل از مضامین این اخبار و امثال آن ظاهر
میشود که دعا فی نفسه عبادتیست مطلوب و اجر و ثواب بر آن مترتب است و امید
فتح باب استجابت و حصول مدّعی در او است اعم از آنکه مصلحت در حصول مدعا باشد
و استجابت حاصل شود و یا نباشد و نشود که در هر دو حال شخص داعی ماجور و مثاب
است و در حدیث وارد است که الدعاء سلاح المؤمن وعموده ونور السموات
والارض و در حدیث دیگر از حضرت رسول منقولست که فرمود با راهنمائی
نکنم شما را بر چیزی که نجات بدهد شما را از دشمنان شما و روزی شما را فراخ و
وسیع کند عرض کردند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که بخوانید خدای تعالی را در

شب و روز

شب و روز پس بدرستیکه حربهٔ مؤمن دعا است و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود
دعا سپر مؤمن است و هرگاه لب را بدعا در کوبی در را از برای تو باز خواهد شد
و از حضرت امام رضا مرویست که فرمود بر شما باد بحربهٔ انبیاء شخصی عرض کرد که
چه چیز است حربهٔ انبیاء حضرت فرمود دعا است و از حضرت صادق مرویست که
فرمود بدرستیکه دعا رد میکند قضا را و حال آنکه از آسمان نازل شده باشد و محکم
شده باشد محکم شدنی و باین مضمون چند حدیث از صادقین علیهم السلم وارد شده است
و ایضاً از آن حضرت مرویست که فرمود که بر تو باد بدعا که آن شفاست از هر دردی
و از آن حضرت مرویست که هیچ بنده دست خود را بدرگاه عزیز جبار بلند نمیکند مگر آنکه
جناب الهی عزّ وجلّ حیا میکند از اینکه دست او را خالی رد کند بلکه در دست او چیزی
از رحمت خود میگذارد پس هرگاه کسی از شما ها دعا کند دست خود را پائین نیاورد
پیش از آنکه بر روی و بر سر خود بکشد و از آن حضرت مرویست که فرمود با امید اید
درازی زمان بلا را از کوتاهی آن یعنی علامتی را امید اید که بواسطهٔ آن علامت بدانید
که بلائی که نازل شده است زمان بقاء آن کوتاه است یا دراز اصحاب عرض کردند
که چیست آن حضرت فرمود که هرگاه ملهم شد کسی بدعا در وقت نزول بلا پس در آن وقت
بدانید که زمان آن بلا کوتاه است و بدانکه از جملهٔ شرایط استجابت دعا و موجبات
حصول مدّعی و مؤیدات قرب داعی بدرگاه الهی طهارت ظاهر و باطن از ادناس
و اخباث ظاهریه و باطنیه و قلّت تلوث بمعاصی و ذنوب است سیما کبائر و حقوق
الناس و سایر مبعدات از ساحت جلال کبریائی و کمال توجه و اقبال بدرگاه
ذو الجلال و اجتماع خاطر و بال و فراغ از مکدّرات نفس و متفرقات حواس و

آن حضرت فرمود که دعا
بیشتر از نیزهٔ آهن فرو میرود
و ایضاً از آن حضرت مرویست که
م

وحسن اخلاق وخصال ومواظبت باذکار وتسبیح وتحمید رب مجید وتقرب بصیام وصلاة و
صدقات وصلوات نمودن ودر ماکول ومشروب وملبوس ومسکن ومأوی کمال احتیاط
وملاحظه فرمودن واز ورطهٔ وقوع در شبهات ومتخلص بودن چه جای محرمات وحفظ
شکم از حلال چه جای حرام وزهد وانقطاع را نصب العین خود نمودن ویقین ومحبت و
تقوی را قرة العین خود ساختن وشکی نیست که انقطاع اتصاف باین اوصاف قطع نظر
از اینکه بالذات مطلوب ومحبوب ومرغوبند شرعا وعقلا موجب مزید تاثیر وحصول
مامول وانجاح مهمات وبرآمدن حاجات است اللهم منک التوفیق ومنک
التسدید والاعانة والتایید واز حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که آن حضرت
فرموده دعا کلیدهای حصول مطالب ولب لباب مقالید رستکاری است وبهترین
اقسام دعا آن دعائیست که صادر شود از سینهٔ پاک ودل پرهیزکار ودر مناجات
الهی است سبب نجات وباخلاص خلاص حاصل می شود وهر گاه فزع وهول شدید شد
پس مفزع وملجا جناب اقدس الهی است واز حضرت صادق ع مرویست که فرمود
بدرستیکه جناب اقدس الهی مستجاب نمیفرماید دعائی را که صادر شود از دل غافل وساهی
پس هر گاه دعا بکنی اقبال کن ودل خود را متوجه ساز وبعد از آن یقین باجابت کن
واز حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود خدای تعالی قبول نمیکند دعاء دلی را که لاهی
وغافل باشد وتوجه وحضور نداشته باشد واز بعضی روایات مستفاد می شود که
ممدوح ومرغوب عند الله ذکر حوایج است بزبان چنانکه از حضرت صادق ع مرویست که
بدرستیکه جناب اقدس الهی عالم است بانچه مراد عبد است وخواهش او است ولکن
دوست میدارد که حوایج خود را ظاهر وهویدا سازی وبزبان عرض کنی پس هر گاه

دعا بکنی

دعا مکنی نام ببر حاجت خود را ودعا را مخفی نمودن بهتر از آشکارا نمودن است نظر به
بعد از ریا وسمعه سیما از برای برادران دینی چنانکه متعارف ومتداول ضعفاء النفوس
ایام است که بجهة اغراض نفسانیه خود سخنانی میگویند که آن شخص را خوش آید وفی
الحقیقة نفرین بهتر از این مقوله دعا است که بتسخیر واستهزاء اشبه است واز حضرت
امام رضا ع مرویست که فرموده دعاء بنده در پنهانی یک دعاء او مقابل است با هفتاد
دعاء علانیه ودر حدیث دیگر میفرماید یک دعائی که مخفی داری تو از خلق افضل است
در نزد خدا از هفتاد دعا که ظاهر نمائی ودعا اگر چه در هر وقتی مطلوب ومرغوب است
لکن اوراد واوقات خاصه است از آن مقوله در حدیث وارد است از صادق ع که فرموده
طلب کنید دعا را در چهار وقت در وقت وزیدن بادها وکشتن سایه ها که اول زوال
باشد ونزول باران واول خونی که چکیده می شود از کشته بندهٔ مؤمن یعنی ظلما
کشته شود پس بدرستیکه درهای آسمانها کشوده می شود در این اوقات وچنانکه
ارض جسمانی وسماء جسمانی هست همچنین ارض روحانی وسماء روحانی نیز هست
وآنها را ابواب ومفاتیح ومغالق ومقالیدی هست که انشاء الله من بعد اشاره بان
خواهد شد وظاهر آنست که در امثال این مقامات مراد معنی ثانی است واولی را
مناسبتی نیست اگر چه این کلام بعید از افهام ذوی الاوهام میباشد ودر حدیث
دیگر میفرماید که مستجاب می شود دعا در چهار محل در نماز وتر وبعد از طلوع فجر
وبعد از ظهر وبعد از مغرب واز آن حضرت مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرموده
غنیمت شمارید دعا را در چهار وقت در وقت قرائت قرآن ودر وقت اذان و
در وقت نزول باران ودر نزد بهم رسیدن دو صف از برای شهادة یعنی جدال با کفار

و در حدیث دیگر میفرماید که رسول خدا ص فرمود که بهترین زمانی که میخوانید خدا را در آن وقت
اوقات سحر است و این آیه را خواند که حکایت قول یعقوب است نسبت باولاد خود سوف
استغفر لکم ربی حضرت فرمود که تاخیر کرد دعا ایشان را بوقت سحر و از معویة
بن عمار مرویست که حضرت صادق ع هر گاه حاجتی روی میداد طلب حاجت خود در وقت
زوال آفتاب میفرمود و پیش از طلب چیزی تصدق میفرمود و قدری از بوی خوش میمالید
و این کنایه از استعمال طیب است و بمسجد تشریف میبردند و طلب حاجت خود را عرض میکردند
و در حدیث است که آن حضرت میفرماید هر گاه پوست بدن تو لرزید و اشک از چشم تو
جاری شد آن وقت را از دست مده که حاجت بر آورده خواهد شد و از حضرت باقر ع
مرویست که فرمود که جناب اقدس الهی دوست میدارد از بندگان مؤمن خود مرد بسیار
دعا کننده را پس بر شما باد بدعا در وقت سحر تا بطلوع آفتاب بدرستیکه آن ساعتی است
که گشوده می‌شود در آن ساعت درهای آسمان و قسمت می‌شود روزیها و بر آورده
می‌شود در آن ساعت حاجتهای عظیمه و در حدیث دیگر فرمود که در شب ساعتی است
که در نمی‌یابد او را بنده مسلمانی که برخیزد و نماز کند پس حاجت خود را خواهد مگر
آنکه مستجاب میشود عرض کردم آنکدام ساعت است فرمود که هر گاه بگذرد نصف
شب پس سدس اول از نصف آخر شب است و در تقدیم صلوات بر محمد و آل محمد نیز اخبار
بسیار است و همچنین در اختتام نمودن و بهمین قدر در این مقام اکتفا می‌شود
و اما مقدمه ثانیه پس در اشاره ببعضی از فضایل شب و روز جمعه است بدانکه
جناب اقدس الهی در کلام معجز نظام خود یاد میفرماید بحق شاهد و مشهود چنانکه
میفرماید و شاهد و مشهود و در احادیث معتبره وارد شده است که شاهد روز

جمعه است

جمعه است که گواهی میدهد برای هر که در آن روز اعمال خیر کند و مشهود روز عرفه است که
مردم در عرفات در آن حاضر می‌شوند و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقول
است که هر که بمیرد از مؤمنان ما بین زوال روز پنجشنبه تا زوال جمعه خدا پناه دهد
او را از فشار قبر و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که حق تعالی ملکی
میفرستد باسمان اول در هر شب در ثلث آخر شب و در شب جمعه در تمام شب و از
جانب خدا تعالی ندا میکند که آیا توبه کننده هست که توبه او را قبول کنم آیا استغفار
کننده هست که گناهان او را بیامرزم آیا حاجتمندی هست که حاجت او را برآورم
ای طلب کننده خیر بیا بسوی خدا و ای طلب کننده شر دست بردار و کوتاه کن پس پیوسته
ملک از جانب رب اعلی این ندا میکند تا طلوع صبح پس بر میگردد بمحل خود از ملکوت
آسمان و بسند معتبر از حضرت فاطمه علیها السلام منقول است که حضرت رسول ص فرمود
که در روز جمعه ساعتی هست که دعای مسلمان موافق آن ساعت نمی‌افتد مگر آنکه خدا
باو عطا میفرماید من گفتم کدام ساعت است فرمود وقتیکه نصف قرص آفتاب غروب
کرده باشد پس حضرت فاطمه علیها السلام غلام خود را میفرستاد در آخر روز جمعه و میفرمود
که چون نصف قرص آفتاب غروب کند مرا خبر کن تا دعا کنم و از حضرت صادق ع
منقول است که حوریان بهشت در روز جمعه خبر میدهند که روز جمعه است پس مشرف
میشوند بر اهل دنیا و میگویند کجا اند آنها که امروز ما را باعمال صالحه و دعا خواستگاری
نمایند از حق تعالی و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که شب جمعه شبی
است مستور و روزش روزی است روشن و روزی نیست که آزاد شدن از آتش
جهنم در آن روز زیاده از روز جمعه باشد پس هر که در روز جمعه بمیرد و حق اهلبیت

علیهم السلام را شناسد بحق شیعه باشد و اعتقاد بامامت ایشان داشته باشد حق تعالی برات
بیزاری از آتش جهنم و بیزاری از عذاب قبر برای او بنویسد و اگر در شب جمعه بمیرد از آتش
جهنم آزاد گردد و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که رسول خدا ص فرمود که جبرئیل
آینه از برای من آورد و در میان آن نقطه سیاهی بود گفتم ای جبرئیل این آینه چیست گفت
روز جمعه است گفتم جمعه چیست گفت شما را در آن خیر بسیار است گفتم خیر بسیار چیست گفت
عیدی است برای تو و برای امت تو بعد از تو گفتم برای ما در آن چه خیر هست گفت
در آن روز ساعتی است که هر مسلمانی در آن حاجت بطلبد که روا شدنی باشد البته روا
می‌شود و اگر در دنیا مصلحت نباشد در آخرت خدا بهتر از آن حاجت را باو عوض میدهد
و اگر از بلائی پناه برد حق تعالی از بلاهای بدتر از آن در آخرت او را نجات دهد
و از حضرت صادق ع منقول است که دو ساعت است در روز جمعه که در آنها دعا
مستجاب است یکی میان فارغ شدن پیشنماز از خطبه تا وقتیکه صفها بنماز برخیزند
و ساعت دیگر آخر روز تا غروب آفتاب حقیر گوید که در پنهان نمودن ساعت
استجابت حکمتها بسیار است مانند پنهان نمودن شب قدر و اسم اعظم و مؤمن کامل
و از جمله حکمتها آنست که شخص بواسطه تحصیل آن در همه این ساعات مشغول دعا باشد
و از حضرت صادق ع منقول است که آن حضرت فرمود که بپرهیزید از گناهان در شب
جمعه که عقوبت گناهان در آن شب مضاعف است چنانچه ثواب حسنات مضاعف است
و هر که معصیت خدا را در شب جمعه ترک کند حق تعالی گناهان گذشته او را بیامرزد
و هر که در شب جمعه معصیتی را علانیه بکند حق تعالی او را بگناهان جمیع عمر عذاب
کند و عذاب آن گناه را برا و مضاعف گرداند و ایضا از آنحضرت مرویست که

چون روز جمعه می‌شود اهل بهشت و اهل جهنم میدانند که روز جمعه است زیرا که نعیم
اینها و عذاب آنها مضاعف میگردد و در حدیث دیگر فرمود که هر گاه خیر از صدقه و
غیر آن که خواهی در روز جمعه بکن تا ثوابش مضاعف گردد و از حضرت رسالت پناه
منقول است که قیامت در روز جمعه در ما بین ظهر و عصر قائم می‌شود و از حضرت صادق ع
مرویست که فرمود چون روز جمعه یا روز عید ماه رمضان یا روز عید قربان می‌شود حق تعالی
رضوان خازن بهشت را امر میفرماید که ندا کند ارواح مؤمنان را که در قبرهای
بهشت ساکنند که بیائید که خدا شما را رخصت کرده است که بروید بزیارت اهل
و عیال و خویشان خود و دوستان خود از اهل دنیا پس حق تعالی امر میفرماید رضوان را
که برای هر روحی از آن ارواح طیبه ناقه از ناقه‌های بهشت حاضر گرداند که بر آن ناقه
قبه باشد از زبرجد سبز و پرده‌هاش از یاقوت زرد آبدار باشد و بر ناقه حله‌ها و
برقعهای از سندس و استبرق بهشت بوده باشد پس ارواح بر آن ناقه‌ها سوار شوند
و حله‌های بهشت در بر و تاجها از مروارید خوشاب بر سر و از آن تاجها نوری ساطع
باشد مانند نور زهره که کسی او را از نزدیک بنظر در آورد و از دور پس در عرصه
بهشت در آیند و حق تعالی امر فرماید جبرئیل را با ملائکه آسمانها که ایشان را استقبال
نمایند و ملائکه هر آسمانی تا آسمان دیگر ایشان را مشایعت نمایند پس بصحرای نجف
فرود آیند و از آنجا هر یک بشهر و دیار خود متوجه گردند و یاران و احبای خود را
زیارت کنند و با ایشان ملکی چند باشند که چیزهای بد از ایشان مستور گردانند
که غمگین نگردند و هر چیز نیکی و خوشی آینده ایشانست بر بینند و بنزد قبرهای خود
آیند و زیارت کنند و چون اهل دنیا از نمازهای جمعه و عصر و عید فارغ شوند

مناجاتهای خود بر کردند جبرئیل در میان ایشان ندای جلیل در داد و ایشان عنایت الله دفعه
خود معاودت نمایند اللهم ارزقنا توفیق الطاعة و البعد عن المعصیة و
الوصول الی الدرجات الرفیعة بمحمد و آله الطاهرین اما مقدمه پوشیده نماند که
سند و مستند دعای سمات و وجه تسمیه آن باین اسم پس بدانکه خال مفضال مرحوم
ملا محمد باقر مجلسی ره در کتاب ربیع الاسابیع میفرمایند که دعای سمات از ادعیه
مشهوره است و اکثر علمای سلف بر این دعا مواظبت میفرموده اند و در مصباح شیخ
طوسی و کتب کفعمی و جمال الاسبوع سید بن طاوس بسندهای معتبر از محمد بن
عثمان عمری که از نواب حضرت صاحب الامر است از حضرت امام محمد باقر ع و امام
جعفر صادق ع روایت کرده اند و بخط شیخ جلیل محمد بن علی جبعی جد شیخ بهاء الدین
محمد علیهما الرحمة و الغفران یافتم که روایت کرده بود بسند خود از احمد بن محمد بن
عیاشی از سید عبد العزیز بن احمد حسینی از محمد بن علی راشد از حسین بن احمد بن
عمر که گفت حاضر شدم در مجلس شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید العمری قدس الله روحه
پس بعضی از ما با او گفت که ای سید من چه سبب دارد که بسیاری از مردم تصدیق
میکنند دعای شبور یهود را و میخوانند بر کسیکه دزدی کرده باشد و مستجاب میدانند
از او و حال آنکه یهود ملعونند بر زبان حضرت عیسی و حضرت محمد رسول خدا ص شیخ
ابو جعفر گفت که این دو علت دارد یکی ظاهر و یکی باطن اما علت ظاهر پس بسبب
آنکه مشتملست بر نامهای بزرگ خدا و مدایح عظیمه حق تعالی و لکن آنچه نزد
یهود است ناقص و تغییر یافته است و صحیحش در نزد ما است که از بزرگواران اهل ذکر
که اهل بیت رسالتند علیهم السلم بما رسیده است و خلفا از سلف روایت کرده اند

تا بما منتهی گردیده است و اما علت باطن [illegible] معصوم بما رسیده است که هر گاه مؤمن
دعا کند حق تعالی میفرماید که این بنده ای است که من دوست میدارم شنیدن دعا را
حاجتش را بر آورید اما میان آسمان و زمین معلق بگذارید تا او بسیار دعا کند برای
اشتیاقی که بدعای او دارم و هر گاه کافر دعا کند حق سبحانه و تعالی میفرماید که این
دعائی است که کراهت دارم از شنیدن آن حاجتش را بر آورید زود و زود بدو رسانید
که من صدای او را نشنوم و بحاجت خود مشغول گردد و دعا نکند بی خشوع نکنند
جماعت حاضران گفتند بشیخ ابو جعفر رضی الله عنه که میخواهیم دعای سمات را که میگویی
موافق دعای شبور یهود است بر ما املا کنی تا بنویسیم و تقرب کنیم بآن دعا و جمعیکه
بر ما ستم میکنند و در مقام حیله و مکرند با ما و میخواهند غالب باشند بر ما شیخ گفت
که خبر داد مرا پدرم از محمد بن راشد از محمد بن سنان از مفضل بن عمر که گفت و او از خواص
شیعه از حضرت صادق ع سؤال کردند مثل این سؤالی که شما از من کردید و حضرت
همین جواب که من گفتم فرمود که گفت که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که اگر مردم
بدانند آنچه ما میدانیم از عظمت و شان این نامها نزد خدا و سرعت اجابت حق تعالی
کسی را که او را باین نامها بخوانند و آن ثوابهای بسیار که در آخرت برای او ذخیره
مینماید هر آینه برای تحصیل این دعا مقاتله نمایند بشمشیرها و لیکن حق تعالی
مخصوص میگرداند برحمت خود هر که را که خواهد و فرمود که هر گاه سوگند یاد کنم
که اسم اعظم خدا در این دعا هست هر آینه سوگند من دروغ یاد نکرده ام پس هر گاه
این دعا را بخوانید سعی کنید که دعای شما برای امور باقیه آخرت باشد نه لذات
فانیه دنیا پس فرمود که این دعا از علمهای مخزون مکنون ما است و از دعاهای

لازم الاجابات   خبر گوید محمد بن عثمان عمری یکی از وکلای اربعه صاحب الامر است
و اوّل ایشان عثمان بن سعید عمری است و بعد از عثمان محمد وکیل شد و بعد از او ابو القاسم
حسین بن روح و بعد از او شیخ ابو الحسن علی بن محمد سمری است و هر یک از ایشان را
کرامات و اخبارات از مغیبات به برکت و اعلام حضرت صاحب الامر ظاهر میشد
که دلالت بر صدق و علو مرتبه ایشان مینمود و حال واسطه ما بین شیخ طوسی و
محمد بن عثمان معلوم نیست و در مصباح متهجد به حذف سند از محمد بن عثمان نقل نموده
و در کتب رجال نیز واسطه میان ایشان مذکور نیست و لکن ظاهر آنست که بطریق معتبری
بشیخ رسیده است که ارسال نموده است و محمد بن راشد نیز مجهول الحال است و در
کتب رجال مذکور نیست و محمد بن سنان و مفضل بن عمر در ایشان سخن و کلام
بسیاری است اگر چه بنظر حقیر وثاقت ایشان قوت دارد و احتمال آنکه محمد بن عثمان
از ناحیه مقدسه استفاده نموده باشد هم نیز خود داده است و نیز دیگری بنا و علیه
بحسب اصطلاح متأخرین محکوم بصحت نخواهد بود و لکن نظر باشتهارش در
اعصار و امصار و در کمال قوت و اعتبار است علاوه بر آنکه اشاره در ادله سنن
سیما انسب بادعیه و اذکار که بطرق عموم رجحان و حسن آنها از بدیهیات عقل
و نقل است سیما در صورت اشتمال بر فقرات عالیه و علاوه بر این مراحل
کلام خال المفضال الغواص بحار الانوار اقوی شاهد و دلیل است بر قوت و اعتبار
و لعله اطلع علی ما لم نطلع علیه   و شیخ ابرهیم بن علی کفعمی طیب الله مضجعه
خال المفضال در ربیع الاسابیع نقل نموده است که شیخ مذکور بطریق ارسال
از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده است که آن حضرت فرمود که هر گاه قسم

بجزم

بجزوم کرده این دعا اسم اعظم الهی است هر آینه خلاف واقع نگفته باشم و سوگند هم
در دروغ نخواهد بود پس بخوانید این دعا بر ضرر ظالمان ما و کسانی که بر ما تعدی
کرده اند و زیادتی و بلندی حشمت الله بعد از آن حضرت فرمود که یوشع بن نون و
موسی علیهما السلام در وقتی که مجادله با عمالقه مامور شد بنی اسرائیل بسیار از ایشان
ترسیدند زیرا که جثه‌های عظیم و هیئتهای غریب داشتند و بنی اسرائیل در جنب
ایشان بسیار حقیر مینمودند پس حضرت یوشع از خالق و الجباب اقدس الهی شکایت
نمود حق تعالی وحی فرستاد بآن حضرت که امر کن بزرگان و خواص بنی اسرائیل را
که هر یک بسوی خانه برود و شب داشته تکبیر گویند بنام یکی از دوستان عمالقه و شاخی از
شاخهای گوسفند و امیال آنها را بطلبند و سوراخ کنند مانند بوق و در آنها نی بدمند آن
بکذارند و این دعا را بخوانند برای آنکه شیاطین جن و انس دعا را یاد بگیرند و غیر
حروفش نتوانند کرد و در آخر شب آن سوها را بیندازند که در میان لشکر ایشان
لشکند چون چنین کردند و صبح شد دیدند که عمالقه همه مرده اند و باد کرده اند لکن
شما نیز این دعا را بخوانید بر هر که با شما دشمنی کند و خواهد که شما را مغلوب
مفهوم کرده اند پس حضرت باقر ع فرمود که این دعا از عجایب علوم مکنونه مخزونه ما است
بیاموزید بزنان و بچه‌دان و ظالمان و منافقان و این روایت از حضرت
صادق ع نیز مروی است بروایت عثمان بن سعید عمری اما در این روایت چنان است
که در وقتی نازل شد که حضرت موسی با عمالقه جهاد میکرد   محمد بن علی راشدی
که یکی از راویان این دعا است گفت که من در هر حاجتی این دعا را خواندم برآورده شد مستجاب
گردید و مستحب است خواندن این دعا در غروب آفتاب هر روز جمعه و شب شنبه

وبعضی گفته‌اند که هرگاه قادر بر خواندن نباشد فقره نوشته و بر بازو ببندد تمام شد
کلام منقول از کفعمی آنچه **واما** وجه تسمیه این دعا بدعاء سمات بکسر سین بی‌محتمل
بجهة اشتمال این دعا باشد بر علامات اجابت وآیات مؤثره در استجابت و بر اعلام
قدرت کامله و سلطنت شامله نظر باشتمال بر بسیاری از آیات باهرات و معجزات
قاهرات چون سمات جمع سمه است و سمه بمعنی علامت است و این دعا را چنانکه سابق
مذکور شد دعای شبور هم میگویند بفتح شین معجمه و تشدید باء موحده بر وزن تنور
در قاموس مذکور است که آن بوقی است وهم چنین جوهری در صحاح و سبب تسمیه در
روایت سابقه معلوم شد ومحتمل که ملحوظ از شبّر بفتحتین باشد که بمعنی عطیه
است گویا دعا عطیه از خدا است وبعضی گفته‌اند در لغت عبرانی بمعنی دعاء روز شنبه
وبعد ازین تمهید این مقدمات بحول الملک العلام شروع در مقصود و مرام نمی
شود و در نظر حقیر باکمال قصور فطر چنان است که بعد از ذکر چند فقره از دعاء
غیر ممزوج با شرح که قاری را ضرری نباشد در خواندن متعرض ترجمه مختصر بحسب
تحت اللفظ عربی شود و بعد از آن بیان لغات لازمه وشرح آن بر وجه اختصار
نماید و بعد ذلک آنچه متعلق بمقام است از نکات و مطالب و مقاصد مفیده که بجمع آمده
و چندان ممل و مخل نباشد ذکر نمایم ان شاء الله تعالی و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

بسم الله الرحمن الرحیم

اللّهمّ انّی اسئلک باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم الّذی
اذا دعیت به علی مغالق ابواب السّماء للفتح بالرّحمة انفتحت واذا دعیت به
علی مضائق ابواب الارض للفرج انفرجت واذا دعیت به علی العسر

للیسر

للیسر تیسّرت واذا دعیت به علی الاموات للنّشور انتشرت واذا دعیت به علی
کشف البأساء والضّرّاء انکشفت **التّرجمة** خلاصه مضمون این عبارات
بلاغت مشحون آنست که میفرماید که خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم از تو بنام تو
یعنی در دعا ایکه وسیله جویم بنام تو یا بحق نام تو که بزرگست و بزرگتر است و بزرگترین
و عزیز و جلیل و کریم تر است از همه نامها آنچنان نامی که هرگاه خوانده شوی
بآن نام بر قفلهای درهای آسمان از برای گشوده شدن برحمت گشوده شود و هرگاه
خوانده شوی بآن نام بر تنگیهای درهای زمین برای باز شدن باز شود و هرگاه
خوانده شوی بآن نام بر دشواری از برای آسانی آسان شود و هرگاه خوانده شوی
بآن نام بر مردگان از برای زنده شدن زنده شوند و هرگاه خوانده شوی بآن
بر زایل شدن پریشانی و بدحالی زایل گردد **اللّغة** بدانکه اصل اللّهمّ در نزد خلیل
و سیبویه یا الله است حرف نداء را بتخفیف حذف نموده‌اند نظر بکثرت استعمال لفظ
جلاله و در عوض آن میم را در آخر لفظ آورده‌اند و اللّهمّ گفته‌اند و فراء و اتباع او
گفته‌اند که اصل اللّهمّ یا الله امّنا بالخیر است یعنی ای خدا قصد کن و اراده کن ما را
بنیکی و بجهة کثرت استعمال تخفیف داده‌اند باینکه بعضی از حروف را حذف نموده‌اند
فالآن حکم جزء کلمه را بهم رسانیده است که در صورت عطف بر جمله دیگر حرف عاطف
نیاورند و قول اول اقرب است و اصل الله الاله بوده همزه را انداخته‌اند و حرف تعریف
را در لام اصلی ادغام کرده‌اند و مشتق است از اله بالکسر الهة والوهة بمعنی عبد
و از ابن عباس منقول است که خوانده است و یذرک و الهتک بکسر همزه والف بعد
از لام یعنی عبادتک و بعضی گفته‌اند الله از اله بالکسر الها بمعنی تحیّر چه همه عقول

ازم

الکاملة در مجمع معروف او عزیز بمجمع بد یا آلة بمعنی فزع و لجاء چه آن حضرت پناه اهل
فزع و ملجاء صاحب فزع است یا آلهة بالمکان اذا اقمت به چه حق تعالی ثابت دایم

ازم

باقی و قایم است یا آلة الفصیل اذا ولع بامه چه سایر اهل ملل و عقاید حریص بعبادت او
در شدائد یا از وله اذا تحیر و تخبط عقله چه اهل حیرت در شان او حیرت دارند و
اصل او وِلاه بود چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند واو را بهمزه چنانکه در
اشاح و شاح شده است یا از وله بمعنی شدت محبت باشد چه آنحضرت محبوب القلوب است
یحبهم و یحبونه و الذین آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها و لاها اذا
احتجب و ارتفع چه محجوب است از عباد و لا یدرکه الابصار و او در ذات و
علو صفات لازم و احتجاب از ابصار و بصایر و از عقول و ادراک متحتم است و
بعضی گفته‌اند لفظ سریانی معرب است و در اصل لاها بوده است الف اخیر افتاده
و حرف تعریف زیاده شده است و قوله بسم الله جار و مجرور و متعلق است بعامل
محذوف که آن متوسط باشد و ظرف مستقر است و یا متعلق است باسئلک و مضاف
محذوف است که آن حق باشد و درین صورت ظرف لغوی شود و اسم در نزد کوفیین
مشتق است از سمه که بمعنی علامت است چون اسم علامت مسمی است و در نزد بصریین
مشتق از سمو است که بمعنی علو است چون باعث رفعت مسمی است و احتمال اول اقرب
است و در آن شش لغت است اِسم بفتح همزه و کسر همزه و سُم بضم سین و سِما
بفتح سین بر وزن هدی و کسر سین بر وزن رضی و اسم مصطلح عبارت از لفظی
است که دلالت کند بر ذات معین من حیث هی هی چون جوامد مثل زید و عمرو
و بکر و یا من حیث الوصف المعین چون خالق و رازق و در صورت دلالت شود

بدان بود

بر آن موصوف و غالب شدن در آن موصوف و گاهی اطلاق اسم بر صفت نیز می‌شود و
زیاده تحقیق این مطلب خواهد شد و اعظم در بعضی نسخ مکرر نشده و در بعضی دوم نیز
شده و بیات مرتبه و مغالق جمع مغلق است که ماخوذ است از انغلاق بمعنی دشوار که
مشکل شود گشودن آن و نشر عبارت از عود و رجوع است یا بدان بعد از موت مطلقا
یا در روز مخصوص کما هو الظاهر المتبادر یا بأساء و ضراء محتمل است که از الفاظ
مترادفه باشد و بمعنی شدت چنانکه جوهری ذکر نموده است و یا آنکه بینهما فرق
باشد چنانکه در جوامع طبرسی است رحمه الله که بأساء بمعنی فقر و تنگی باشد و ضراء بیماری
و زمین گیری باشد و در عزیزین مذکور است که بأساء در اموال است و آن فقر است
و ضراء در نفس است چون قتل و بؤس شدت فقر است و فیروزابادی در قاموس گفته
است که ضراء بمعنی زمین گیری و تنگی و کمی در اموال و انفس است **الشرح** بدانکه
شکی نیست که هر مفهومی که قابل وجود نیست مطلقا آن ممتنع الوجود است و هر چیز
قابل وجود است ولکن فعلیت وجود حاصل ندارد آن ممکن الوجود است و اگر فعلیت
وجود دارد اگر ذات او بذاته مقتضی موجودیت است یعنی بالذات موجود است نیز
بالغیر آن واجب الوجود است و اگر بالغیر موجود است و در مرتبه ذات فاقد وجود است
آن ممکن الوجود است پس ممکن منقسم می‌شود بموجود و معدوم بخلاف واجب و ممتنع
و موجود یا موجود لنفسه است بنفسه یا موجود لنفسه است بغیره و یا موجود لغیره
است بغیره اول واجب دویم جوهر سیم عرض و شکی نیست که سلسله ممکنات اگر منتهی
بواجب نشود ممکنی موجود نشود زیرا که در مرتبه ذات وجودی ندارند پس هر گاه وجود
مکتسب هم نداشته باشد چگونه مصداق موجودیت شوند و اگر گویند که چگونه نیز

مصداق معدوم نتواند شد و حال آنکه در مرتبهٔ ذات عدم را هم ندارد و لیکن وجود و عدم
بذات او علی السّواء است گوئیم در عدم معلول عدم علّت کفایت میکند و بعبارت اخری
علّت موجده باید امر وجودی باشد و امّا علّت معدمه همان عدم علّت میتواند بود و
عدم را بالذّات در حادثات تقدّم است بر وجود زیرا که مفروض حدوث آنست اعمّ
از آنکه تقدّم ذاتی باشد یا زمانی و بر فرضی که گوئیم که ممکن معدوم در بقای بر وصف عدم
محتاج بعلّت وجود یا معدمه باشد آن نیز منافاتی با مدّعی ندارد بلکه زیاده موکّد مدّعی
است زیرا که میرسد بکمال حاجت ممکن بواجب و در اتّصاف بکلّ من الوصفین محتاج
بواجب خواهد بود ولکن بالذّات این سخن صحیح نیست و عدم علّت موجده کفایت
در معدومیت میکند و هر گاه این مطلب دانسته شد بدانکه غایت مدرکات عقلیه و
حسّیه و جمیع مفاهیم تصوّریه که محکوم بامتناع وجود نباشد محکوم بامکان وجودند
و در مرتبهٔ ذات و فاقد وجود و بالذّات محکوم بموجودیت نیستند و واجب الوجود
بهیچ نحو محاط و مدرک نمی شود زیرا که وجود بمعنی هستی و عبارت از همین مفهوم
عرضی انتزاعی است که عام در موجودات است و از جملهٔ ممکنات بلکه اضعف اقسام
موجودات است زیرا که ممکن را چنانکه اشاره شد یا بالذّات تقوّمی است بغیر موضوع
موجود لنفسه است چون جواهر و یا موجود لغیره است چون اعراض و عرض هم با او را
وصف موجودیتی هست قطع نظر از موضوع که محلّ قیام اوست چون بیاض نسبت
بابیض که او را امّا باقی در خارج هست لکن نظر بضعفش در موجودیت تکیه بر موجودی
دیگر که او را تقوّمی و استحکامی و تذوّتی و استقلالی هست داده است و با آنکه
نعت چون اعراض اضافیهٔ انتزاعیه چون فوقیت و تحتیت و ابوّت و بنوّت و

یا از

و شکّی نیست که این اضعف از اوّلست در وصف موجودیت و وجود مفهومی از این قبیل است
و از این باب که او را تحقّقی در ظرف خارج نیست بلکه موجود است بوجود ذهنی و لکن منشأ
انتزاع در خارج دارد و از ضمّ ممکن بممکن چگونه واجب متولّد می شود و معلوم است
که کمال بینونیت ما بین واجب بالذّات و این نحو وجود حاصلست و اگر در مرتبهٔ
ذات و بالذّات مقتضی موجودیت است و سلب وجود از آن نمیتوان کرد پس این بالذّات
موجود و واجب است نه بضمّ وجود چنانکه ماهیّات ممکنه بالذّات لا موجود و لا معدوم اند
و بملاحظهٔ وصف وجود مضاف یا عدم مضاف متّصف بموجودیت و معدومیت
می شوند و اگر بالذّات موجود نیست و در موجودیت محتاج بامر دیگر است ممکن خواهد
بود زیرا که احتیاج در وجود مقتضی امکانست و علاوه بر این ترکّب بالذّات منافی
قدم و وجوبست چون هر مرکّبی مسبوق باجزا است اعمّ از آنکه اجزاء عقلیه باشد یا
خارجیه و از اینست که گفته اند که وجود واجب عین ماهیّتش است یعنی حقیقتش و حقیقتش
عین وجودش است امّا مراد نه این وجود مفهومی انتزاعی است بلکه مراد آنست که
حقیقت واحدهٔ بسیط او را که وحدت آن وحدت جنسیه است و نوعیه و شخصیه نیست
بلکه وحدت حقیقیه است آن حقیقت بسیط وجود است و علم است و قدرت است و حیوة است
امّا نه این وجودی که فهمیده می شود و نه این علمی که فهمیده می شود و نه این قدرتی
که فهمیده می شود بلکه انّها مجهول الکنه و الکیفیة اند و لا یحیطون به علما بلی این
قدر در مقام اذعان و تصدیق بنظر در می آید و در عبارت تعبیر میشود چنانکه
ممکنات را ذاتی و صفتی هست که ادراک هر یک بمشاهده و احساس میشود یا بحدّ
و تعریف که ملاحظهٔ جنس و فصل باشد یا بواسطهٔ نظر در آثار و نتایج و معلولات

پس آن جزئی که تقوم و تذوت دارد و مستقل است در موجودیت در ممکن تعبیر از آن بذات
می شود و آن جزئی را که قائم بممکنست چه قائم بقیام عروض یا صدوری آنها را وصف میگویند
از اولی باوصاف ذاتیه تعبیر میکنند و از ثانی باوصاف فعلیه و بتقسیم آخر صفات یا
صفاتی است که اضافه را در آن مدخلیتی نیست و در اتصاف ذات بآن صفات شیء
دیگر را مدخلیتی نیست تصورا و وجودا آن را صفات حقیقیه میگویند چون حیوة و
وجود و بیاض و سواد در اجسام و یا آنکه اضافه را مدخلیتی هست و لکن آن صفت را
تحققی و نفس الامری در ظرف خارج هست بلکه فی الحقیقه ضم موجودی بموجودی شده
است تا اتصاف از برای ذات حاصل گشته است از حقیقیه ذات الاضافه میگویند
چون علم و هرگاه برای آن صفت ما بازائی نباشد اصلا و اتصاف ذات بآن وصف
باعتبار صدور و فعلی یا ملاحظه نسبتی است چون ابوت و بنوت و فوقیت و تحتیت و
خالقیت و رازقیت آن صفات را صفات اضافیه میگویند خلاصه بملاحظه اتصاف
ذات ممکن بهر یک این صفات در مقام اشتقاق میگوئیم زید عالم و قادر و حی و از
لفظ زید ذات انسانی در نظر در می آید که لفظ زید برای آن وضع شده قطع نظر از اتصافش
باین اوصاف حکم بانه عالم و قادر نمیکنیم بلکه باعتبار ضم امری از امور غیر مستقل
بموجودیت بزید که هرگاه این امر از او مسلوب شود ما صدق عالم نخواهد بود بلکه
متصف بضدش که جاهل باشد می شود و همچنین موجود میگوئیم بزید بلکه باعتبار
ملاحظه کردن ضم امری از امور بزید یعنی ماهیت زید و بآن اعتبار او را موجود میگوئیم
که هرگاه آن امر مسلوب شد و منفی گردید مصداق موجود نخواهد شد و همچنین
مصداق حی نمیشود الا با ملاحظه ضم حیوة که امری است وجودی و بآن اعتبار

اورا حی

او را حی میتوان گفت و اما واجب الوجود را هیچ صفت وجودیه که امری زاید بر ذات باشد نمیتواند بود
والا غنی مطلق و واجب مطلق نخواهد بود و محتاج بعلت موجده و مبقیه و ممکن و فقیر
و مسبوق بعدم و حادث خواهد شد ذلک بان الله هو الغنی و انتم الفقراء پس بذات
بعلم عالمست و بقدرت قادر است و بحیوة حی است و واجب الوجود بالذات عالم است
و قادر است و حی و قیوم است نه آنکه ملاحظه ذات و صفت شود و اگر خواهی بگوئی
وجود است و علمست و قدرتست و حیوة و لکن نه این وجود و نه این علم و نه این قدرت
و نه این حیوة عرضی مفهومی چنانکه دانسته شد و بعبارت اوضح آنکه گوئیم چنانکه
متفق علیه حکما و امامیه و معتزله است صفات واجب عین ذاتست یعنی مترتب می شود
بر مجرد ذات آنچه مترتب می شود بر ذات ممکن با صفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف
اشیاء بر تو و تا صفت علم که مبدء انکشاف است بتو قائم نباشد انکشاف حاصل نخواهد
بود و ذات خدا جل جلاله در انکشاف اشیاء محتاج نیست بصفتی که قائم باشد باو
بلکه ذات او مبدء انکشاف است خلاصه هر چه مستلزم ترکیب و منافی بساطت مطلقه
و وحدت تامه حقیقیه است نسبت بواجب ممتنع و مسلوب است پس ذات و صفات متحد
در حقیقت و متغایرند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفات است با حصول نتایج
و ثمرات آن از ذات بسیطه فقط و اشاره باین است آنچه حضرت امیر المؤمنین عم فرموده
کمال التوحید نفی الصفات عنه و در بعضی روایات کمال الاخلاص و در بعضی روایات
من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد جزاه و من جزاه فقد ثناه و توهم نشود
که در این هنگام و بدین تقدیر نتوان گفت که خدا عالمست هر چه را از عالم ذاتی
است که اشیاء بر او منکشف باشد خواه مبدء انکشاف نفس ذات باشد یا صفتی زاید

برذات فتأمّل فیه فانّه من غوامض العلوم ومزالّ الاقدام وفی الحقیقة تصوّر
این مطلب مشکل است چنانکه وجود منقسم می شود بمفهومی وحقیقتی همچنین
سایر صفات وجودیه واجبه از حیوة وقدرت پس ممکن موجود بمعنی این وجود مفهومی
عرضی است بنابر تاصّل ماهیت وعالم بمعنی این علم عرضی است وقادر بمعنی این وصف
عرضی است وهم چنین حیوة وهر واجب باعتبار ظهور آثار وجودیه وعلمیه
وقدرتیه وحیوتیه انتزاع صفات میشود وحقیقت واحد بسیطه که مجهول مطلق است
منشأ انتزاع این مفاهیم عرضیه عنوانیه بوده هم مهیتی ومفهومی موجود بوجود است
پس وجود واجب ذو المهیه عنوانیه بود بلکه آن حقیقت واحده بسیطه عین مجهوده است
وتحقیق این مطالب را مقامی دیگر است وغرض بانها منافی وضع این وجیزه است
وعلی ای حال باید دانست که واجب الوجود اشرف واتم واکمل موجودات است و
در او شایبه نقص وقصور وامکان نیست وفاقد هیچ صفتی از صفات کمالیه
وجودیه نیست بنحویکه ترکیب در حقیقت وذات لازم نیاید چنانکه والسنی وهیچ
مابه الاشتراک ذاتی وصفات وجودیه مابین او ومخلوقاتش نیست وهر نحو کمال
وشرافتی که در مخلوقات باشد از افاضه جناب رب الارباب است وممکن لـ
الوجود فی حدّ ذاته در نهایت نقص وقصور است ذلک بانّ الله هو الغنی و
انتم الفقراء الی الله فهو جلّ جلاله لم یزل ولا یزال قیوم السموات والارض
وشکی نیست که وجود وموجود هر چند اکمل واشرف باشد زیاده جامع صفات
کمالیه خواهند بود واز ورطه اعدام ونقایص معرّی ومبرّی خواهد بود ونیست
معنی اشرفیت واکملیت واتمیت الا باعتبار جامع بودن بر صفات وجودیه

وعلم

وعدم فقدان مرتبه از مراتب کمال مثلا زید عالم اشرف از جاهل است وآن باعتبار وجود علم است
در زید وعدم علم است در عمرو وهم چنین قدرت وبصر وسمع وغنی وقوة وسخاوت وشجاعت
وعطا وجود وکرم وهکذا پس هر واحدی بسبب وجدان این مرتبه وجود وکمال اشرف
انف فاقد است از این حیثیت وبنابر این وجود خیر ومظهر خیر وعدم شر ومظهر شر است پس
واجب الوجودی که در نهایت تمامیت وکمال وهر کمالی از افاضه او است شاید که کمال
از او یجاد در فضای امکان باشد ودر موجودیت محتاج بافقر از خود باشد بلکه آن
اولی بموجودیه بل واجبیات است وصفات کمالیه واجب الوجود بینا داست وهیچ صفت
کمالیه نیست که واجب فاقد آن باشد وتعبیر از آن باسماء الله می شود اللهم الا آنکه برای
آن لفظی وضع شده باشد یا نشده باشد وهر اسمی از آن اسامی باید در این عالم ظهوری
وتاثیری هست پس بملاحظه ظهور آثار رحمت در عالم کون وفساد او را رحمن و
رحیم وبواسطه حضور اشیاء نزد او وعدم محجوبیت اشیاء از او او را عالم میگویند
وباعتبار صدور افعال متقنه محکمه او را عالم وحکیم میگویند وهکذا وآن ذات
کامل الصفات را قطع نظر از ملاحظه صفات تعبیر از آن بالله میکنند ویا باعتبار
اتصاف بجمیع صفات کمالیه بنابر احتمالی ولکن این اسم ومرادف این اسم اشبه است
باعلام شخصیه زیرا که ملاحظه ذات بذاته در آن می شود وتعبیر از آن در اصطلاح
بمرتبه احدیت میکنند واز شق دیگر بمرتبه واحدیت ومعلوم است که شرافت اسم
لفظی بشرافت مسمی است وگرنه خصوصیتی در الفاظ نیست وآن مسمی اگر از صفات
عظیمه که عبارت است از آثار وجودیه آن در عالم اکوان واعظم واشرف واتم باشد آن
صفت واسم اعظم ولفظی هم که موضوع برای آن شود او را شرافت بالعرض خواهد بود

خدا است هر چه هست از تاثیرات در مسمای بآن اسم است و توسل و استشفاع حقیقت بآن
مسمی و صفت است غایة ما فی الباب در مقام تلفظ بلفظی از الفاظ موضوعه از برای آن تلفظ
می شود مثلاً ذات جامع الصفات را در عجمی خدا و در ترکی تاری یا تنگری و در عربی الله
و بزبان هندو رام میگویند و موجودی از موجودات ممکنه که آن صفت در او کاملتر باشد
از دیگری اشرف و اکمل است و همچنین هر قدر جامع تر باشد مر صفات کمالیه را شکی
نیست که آن اتم و اکمل و اشرف است از دیگران چون انبیاء و رسل و ائمه طاهرین و ملائکه
مقربین و اولیاء کاملین و صلحاء و صاحب مقامین و مومن کامل و سلطان عادل و جمعی از محققین
متالهین ذکر نموده اند که مخلوقات مظاهر اسماء و صفات الهیه اند و بعضی مظهر یک صفت
و بعضی دو و بعضی سه و هکذا و اجمع از همه انسان کامل است که رسول حق و ولی مطلق است
و اشرف از کل خاتم النبیین و سید الوصیین و اولاد اطهار آنحضرتند و بعضی گفته و مدار الصفات
اند که هر یک مظهر اسمی می باشند که در بطن دیگری ندارند بلی یکی مظهر محی است و یکی ممیت
و بعضی را در قوه چون حواس مثلاً که باصره را عمل است که شامه و ذائقه و لامسه و سامعه ندارند
و همچنین قوای طبیعیه چون جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و هکذا و ما منا الا له
مقام معلوم و این کلام را دو معنی است یکی ظاهر و یکی خفی و آن نیز منافی باطن
شریعت ندارد بلکه موید است و شواهد از اخبار نیز دارد چنانچه از کلمات ائمه استفاده
و استنباط می شود اول آنکه چنانکه کتابی که شخصی بخط خود تالیف کند علو می کرد در آن
ملاحظه می شود کشف از علم آن کند و خط او کشف از قدرت بر کتابت آن میکند و خوشی
خط آن کشف از خوش خطی او میکند و هکذا این مظهر بودن عبارت از امارات و ادله
و شواهد ثبوت آن اسماء و صفات است زیرا که دلالت آثار بر موثر و معنی ثانی که

حقائق دارد

حقائق دارد است که هر یک این صفات از عوض از آن را جناب اقدس الهی در عباد قرار داده
و نظیر و ظل و پرتوی از نور صفات خود در او داده و اشباح ایشان اند اختر و بیدقدرت کامله
خود بیکی را متصف بعلم و دیگری را بسخاوت و شجاعت و هکذا کرده اند و بدون سنخیت با ملو
و اتحاد و امثال اینها از مفاسد و الله العالم و نعم ما قال الشاعر مثنوی مشا طعم
الحکیم و کاست از است علی او و جز نکو است و در حدیث مکالمه عمران صابی با حضرت
امام رضا علیه السلام مذکور است که عمران عرض کرد که با خبر ده مرا ای سید من که آیا او جل جلاله
در خلقت و یا خلق در او است حضرت فرمود که جناب اقدس الهی از این دو مرحله اجل است
نه او در خلق است و نه خلق در او است بلکه او است مرتبه الهیه از این دو دور است که تو را مطلع
می سازم بچیزی که یعنی حقیقت امر مطلب و نیست قوه الا بالله و قدر ثبت کریاغات مذا اخبره
از آینه آیا تو در آینه یا آینه در تو و اگر هیچیک در دیگری نیست بچه چیز استدلال میکنی
آینه بر خود و سیمای یعنی میگویی چشم من و صورت من و بینی من مثلاً چنین است و چنین
عمران عرض کرد که بروشنی که میان من و آینه است حضرت فرمود آیا از این روشنی می بینی در
آینه زیاده از آنچه می بینی در چشم خود یعنی قبل از نظر در آینه از این روشنی را در چشم خود
میدیدی چرا خود را نمیدیدی عمران عرض کرد بلی زیاده است فرمود که آن است مثال شما تا زند
عمران ساکت شد و جواب نداشت و از این کلام حسن النظام مستفاد می شود مراد و مقصود
جناب ولایت مآب حجة الله فی العالمین امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین
و آیة الله العظمی و حجة الله الکبری در خطبه سلونی از کلام که در جواب سوال ذعلب
یمانی فرموده هو فی الاشیاء علی غیر ممازجة خارج منها علی غیر مباینة
فوق کل شیء و لا یقال شیء فوقه امام کل شیء و لا یقال له امام

داخل فى الاشياء لا كشىء فى شىء داخل وخارج منها لا كشىء من شىء خارج
وشايد از تامل در اين كلام استنباط شود مقصود و مرام انچه روايت شده است از حضرت امام
ان الله خلق ادم على صورته و در بعضى روايات على صورة الرحمن اگر چه از دو اخبار كه از
حضرت امام رضا در ابطال تشبيه وارد شده است مستفاد مى شود كه از اصل روايت با بى مقام
نداشته است و آن چنان است كه شخصى بشخصى گفت كه خدا لعن كند تو را و كسى را كه بصورت
تو است حضرت فرمود كه اين مگوى كه بدرستيكه خلق كرده است خدا آدم را بر صورت اين شخص كه
تو او را لعن ميكنى فتامل اينست طريق تحقيق در اين مقام نه آن كلمات فاسده و آراء
كاسده ملاحده صوفيه متصوفه عليهم غضب الله الملك المنان و تحقير مزخرفات ايشان
در رساله عليحده بر وجه ايجاز و اختصار بيان نموده ام و در آنجا اخبارى كه در مذمت
و طعن و لعن ايشان است ايراد آن نموده ام و بسيارى از ايشان عقايد فاسده خود را
از جوكيان هند اخذ كرده اند فارجع اليها بمجلد لله بدانكه بعضى از محققين اسم را
بر سه قسم تقسيم كرده اند چه اطلاق او بر ذات يا باعتبار امرى عدمى است و او را اسم ذات
گويند مثل قدوس يا باعتبار امرى وجودى است كه تعقل او بر تعقل غير موقوف نيست و
او را اسم صفت گويند مثل حى يا باعتبار امر وجودى است كه تعقل او موقوف بر تعقل
غير است و او را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم جامع الله است و بعضى رحمن را نيز
گفته اند و آن خالى از تامل نيست و بدانكه از براى جناب اقدس الهى اسماى
حسناى بسيارى ماثور از اهل بيت اطهار است كه در كتاب دعاء جوشن كبير و غيره
مذكور است و مداومت بهر يك از آنها را آثارى هست كه مناسب حال آن اسم است چون
يا وهاب براى غنا و يا علام براى علم و مشهور است كه مداومت نمودن باسمى كه موافقت

كند

كند با نام شخص در حساب جمل معتبر است و اما اسم اعظم كه آثار عظيمه بر آن مترتب
و در غايت خفا است و اطلاع بر آن جز بيشتر اهل وحى و صفا ممكن نيست بلكه حقيقة آن
فى الحقيقة مشخص و معلوم نيست كه آيا عبارت از اتصاف شخص بكمال مرتبه قرب و ترقى آن
بر مدارج عاليه است تا آنكه مقبول درگاه الهى حاصل شود و با تحقق اين شرط هر نامى را كه
موافق مدعى و مطلوب است بخواند اگر نفعى باشد آن اثر مترتب ميشود و هر گاه بهمان نام
خدا را ديگرى بخواند اين استجابت حاصل نشود يا نه آنكه واقعا يك اسمى از اسماء باشد
كه كسى نداند و هر كس او را بخواند هر چه خواهد بعمل آيد و اين سخن بسيار غريب و با سليقه
مستقيم كمال موافقت دارد و لكن مخالف بلكه منصوص بسيارى از اخبار و آثار و كلمات
علماء اخيار است خلاصه اختلاف در آن بسيار است بعضى ميگويند كه الله است و ظاهر اراده
اين قائل خصوص لفظ عربى نباشد و هم مرادف آن از هر لغت داخل باشد و شايد منظور
مسمى باين اسم جامع باشد كه عبارت از ذات كامل الصفات است ليس بوكل و توكل
بحق در مرتبه او منظور باشد اگر چه بتوجه قلب باشد و اين دو احتمال ظاهر اسم احتمال
اول در اقوال تأثير نيز جارى است و قول دويم آنست كه در قرآن است و معلوم نيست كه در
كجا است بعضى گفته اند كه در نود و نه نام است و آن اسامى جليله را بعضى از علماء باين طريق ذكر
نموده اند يا الله يا رب يا رحمن يا رحيم يا مالك يا محيط يا قدير يا عليم يا حكيم
يا تواب يا بصير يا واسع يا بديع يا سميع يا كافى يا رؤوف يا شاكر يا اله يا واحد
يا غفور يا حليم يا قابض يا باسط يا حى يا قيوم يا على يا عظيم يا ولى يا غنى يا حميد
يا وهاب يا قائم يا سريع يا رقيب يا حسيب يا شهيد يا عفو يا مغيث يا وكيل يا
فاطر يا قاهر يا لطيف يا قادر يا خبير يا مجيب يا مميت يا نعم المولى يا نعم النصير

یا حفیظ یا قریب یا مجیب یا قوی یا مجید یا ودود یا فعالاً لما یرید یا کبیر یا متعال یا
منان یا خلاق یا صادق یا وارث یا باعث یا مؤمن یا کریم یا حق یا مبین یا نور
یا هادی یا فتاح یا شکور یا غافر یا قابل یا شدید یا ذا الطول یا ذا القوة
المتین یا بر یا ملیک یا مقتدر یا باقی یا ذا الجلال والاکرام یا اول یا آخر یا ظاهر
یا باطن یا قدوس یا مؤمن یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا خالق یا باری یا مصور
یا مبدئ یا معید یا احد یا صمد چهارم یا الله الرحمن پنجم یا حی یا قیوم و بعضی
اهیا شراهیا بتشدید یا بن و بعضی اهیا شراهیا بتخفیف یا بن و حذف الف ثانی
گفته‌اند ششم یا ذا الجلال والاکرام هفتم یا الهنا و اله کل شیء الها واحدا
لا اله الا انت هشتم الله الحی القیوم نهم مرویست از حضرت امام جعفر صادق ع
که اسم اعظم بسم الله الرحمن الرحیم است قول دهم یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال
والاکرام یازدهم از حضرت رسول مرویست که در سه آیه آخر سوره حشر است و آنها
اینست هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار
المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء
الحسنی یسبح له ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم دوازدهم از آنحضرت
مرویست که این آیه است قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب سیزدهم از آنحضرت منقول
است که در سه سوره است در بقره آیة الکرسی و در آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی
القیوم و در طه و عنت الوجوه للحی القیوم چهاردهم از آنحضرت منقول است
والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و قوله تعالی الله لا اله الا

هو الحی

هو الحی القیوم پانزدهم لا اله الا هو الرحمن الرحیم و در بعضی روایات آنست که
شانزدهم یا ارحم الراحمین هفدهم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
و از حضرت امیر ع منقول است که هر گاه خواستی از خدا حاجتی طلب نمائی بخوان شش آیه از اول
سوره حدید تا و هو علیم بذات الصدور و در آخر سوره حشر از لو انزلنا تا آخر بعد از آن بگو یا
من هو هکذا افعل بی کذا و کذا یعنی حاجت خود را طلب کن که باذن خدا بر آورده می‌شود
و وارد شده است که صد مرتبه بخوانند بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم زودتر اثر است از سیاهی چشم بسفیدی آن و از حضرت باقر ع مرویست که
در تفسیر آیه کریمه تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک فرمود که اسم اعظم خدا هفتاد

باسم اعظم

و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که بهیچکس تعلیم ننموده است
و هفتاد و دو اسم را بآدم ع داده بود و پیغمبران از او میراث بردند تا بعیسی ع رسید
پس اینست معنی قول عیسی ع که میداند آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو نام که تو تعلیم
من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تو است یعنی آن یک اسم را که مخصوص خود کرده
و از احادیث بسیار ظاهر میشود که دانستن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان
و اوصیای آنحضرت است و این اختلافات نیز شاهد و مؤید مطلبی است که اولا مذکور
شد و شیخ محیی الدین اعرابی در باب صد و هشتاد و هفتم از فتوحات گفته است و معلوم
عند الخاص والعام ان ثم اسما عاما یسمی الاعظم و هو فی آیة الکرسی و اول سوره
آل عمران و ظاهر کلام شیخ آنست که در جای دیگر اشاره کرده‌اند که مشتمل است بر
حی و قیوم و آنان جمله اشعاریست که منسوب بحضرت امیر است ع ثلث عصی
صففت بعد خاتم علی راسها مثل السنان المقوم و میم طمس ابتر ثم سلم ه

الی کل مامول ولبس لیسکم   وارتعشن مثل الاصابع صفقت   کثیر الی الحجرات من عنبر معجم
وهاء شقیق ثم واو مقوس   علیها اذا لمیدو کانبوب محجم   فیا حامل الاسم الذی لیس مثله
توق من الاخیار تنجو وتسلم   فذلک اسم الله جل جلاله   الی کل مخلوق فصیح واعجم
وبفارسی نیز گفته‌اند   صفری و سه الف کشیده مدی بر سر   سیمی کج و کور نردبانی بر
پس چار الف و هاء و واوی مدور   اینست یقین اسم خدای اکبر   واز تتبع در سیر و اخبار و آثار
چنان مستفاد میشود که اسم اعظم الهی کلماتی مخصوص است که دست هر کسی بآن نمیرسد
و ظن قوی آنست که حال داعی و قوت نفس و تقوی و طهارت آن نیز از شروط استجابت
دعا و حصول مدعا باشد که انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگین
اینست که در حدیث بساط شواهد اینمدعا مذکور است و چون مشتمل بر بیان فضیلت
حضرت امیر المؤمنین است و موجب مزید قوت ایمان ناظرین میشود در این مقام ذکر
مینمائیم و بجهت طول آن مؤمنین را محروم نمیسازیم **حدیث بساط** ابن بابویه باسناد خود از سلمان
فارسی رضی الله عنه روایت نموده است که گفت نشسته بودیم نزد سید و مولای خود امیر
المؤمنین در آن وقت که مردمان بیعت با عمر بن خطاب کرده بودند و محمد بن حنفیه و محمد
بن ابی بکر و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود نیز در خدمت آنحضرت بودند و از هر جا
سخن میگذشت تا آنکه امام حسن متوجه پدر بزرگوار شد و گفت یا امیر المؤمنین حضرت
ملک ودود سلیمان بن داود را عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصه و نصیبی
بسید اوصیا رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که بآن معبودی که دانه
خشک را در زمین سبز میگرداند و بآن قادری که تمام آدم را از خاک تیره آفرید قسم
که آنچه خدای تعالی به پدر تو داده بهیچ یک از اوصیای خود نداده و بعد از این نیز

بهیچکس این کرامت نخواهد شد پس امام حسن گفت و حضار التماس نمودند که یا
امیر المؤمنین میخواهیم که شمه از آنچه حضرت واهب العطایا بشما موهبت نموده مشاهده
کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و عمل و ایقان گردد
سید اوصیاء فرمود که چون اراده نمودید چنان کنم که شما میخواهید و چیزی از عجایب که
حضرت عزت بمن کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم پس برخواست دو رکعت نماز کرد و کلمه
چند بزبان معجز بیان گذرانید که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا
بمانی خواندند دست مبارک بجانب مغرب دراز کرد بعد از لمحه دست خود را باز آورد
بر کف دست مبارکش دو پاره ابر دیدیم سلمان گوید که ما همه از آن دو ابر شنیدیم که
هر یک چون از کف دست آن حضرت جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وانک وصی نبی کریم من شک فیک هلک ومن
تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة پس دیدیم که آن دو ابر چون تخته پهن شد
و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن دو ابر بوی مشک اذفر بدماغ اهل ایمان رسید
پس فرمود برخیزید و بر این بساط بنشینید ما همه برخواستیم بر یک بساط نشستیم و آن
حضرت بتنهائی بر ابر دیگر نشست پس کلمه چند تکلم فرمود که هیچیک نفهمیدیم و
اشاره با بر کرد که ای ابر بجانب مغرب روان شو ناگاه بادی بزیر آن ابر [illegible]
بآهستگی تمام برداشته بهوا برد و ما در آن وقت چون بآن حضرت نگاه کردیم دیدیم
که عمامه مزرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر داده و نعلینی که بند او از یاقوت
ابدار بود در پا داشت و انگشتری [illegible] سفید براق که روشنی آن چشم را منع
مینمود [illegible] در انگشتش بود [illegible] نشسته بود امام حسن گفت ای پدر بزرگوار

همه مخلوقات سلیمان از جن و انس انگشتری اطاعت مینمودند شما را انچه سبب منقاد ند حضرت فرمود که
یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا قرن الله و
انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه و انا حجته علی عباده و انا
کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار بعد از ان فرمود میخواهی که خاتم سلیمان بن
داود ببینی بنمایم و دست در بغل کرده انگشتری بیرون اورد از طلای احمر نگینش از یاقوت
سرخ فرمود که بر هر پنج من انجا خاتم سلیمان است و نامهای ما است که بر او نقش کرده اند
سلمان گوید که تعجب حضار زیاده شد بحدی که گویا او را ندیده اند میشناختیم پس فرمود
که اینها از شما عجیب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز شما را چیزی بیش از ان ندیده باشید
پس امام حسن گفت که آرزوی ما انست که ذی القرنین را بنمائی بما پس ان حضرت
باد را امر نموده فرمود که ما را با ان طرف که فرزندم حسن میخواهد ببر مشاهده تا از باد آواز
که چون آواز رعد بود بما رسید و ما را بر داشته بهوا برد امیر المؤمنین همراه کرسی نور
نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درخت عظیم بر ان کوه بود خشک
شده و برگهایش ریخته یکی از ما گفت یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسیده که او را
ریخته انحضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود را بگوید امام حسن پیش رفته از درخت
سؤال کرد که ما لک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته
و برکت ریخته جواب نداد امیر المؤمنین فرمود که ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگو
سلمان گوید بخدا سوگند درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و
خلیفته من بعده حقا و خطاب بامام حسن نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر جدت
نزد من می آمد و دو رکعت نماز میگذارد و به تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی

مشغول

مشغول میشد و میرفت و دعاهای و رفتن بر کرسی جلوس نور در میان ابر سفیدی میبود
که از ان بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و من از استشمام ان بخور روح افزای ان
حضرت و ان نور سرسبز و با طراوت میبودم و اکنون چهل شب شد که کسی بغیر از ولی خدا
فرموده و مرا از مفارقت پدید حال باین که بهر سیده اگر از او استدعا کنی که لطف
خود را از من مخزون نماید و هر روز نزد من آمده مرا بجمال خود باز دارد میتوانند بود
پس شاه ولایت نزد ان درخت آمده دو رکعت نماز گذارده دست مبارک بر ان درخت
مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از انده درخت نالد مشتاقانه بر خواست و فی الفور
سبز شده برگ آورده و میوه بیرون کرد پس انحضرت بر کرسی خود قرار گرفت و باد
ما را بر دشت بلند شد بحدی که دنیا تمام در نظر ما مجمد اسپری میبود و در هوا تو
دیدیم که سرا و در زیر قرص افتاب دو پایش در قعر بحر محیط بود و یک دستش در مشرق
و یکی در مغرب بود از انحضرت پرسیدیم که این کیست فرمود که فرشته ایست که بحکم
خدا من او را در این موضع نصب کرده ام و بنا بر یکی شب و روز موکل ساخته ام
و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا نزدیک قوم یاجوج و ماجوج
رسانید و ان حضرت با ابر خطاب نمود که اهبطی تحت هذا الجبل یعنی ای ابر در زیر
این کوه فرود ای و ان کوهی بود بلند ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی بد از
انجا بمشام میرسید و یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان
سه صنف یافتیم یکی طول قد ایشان بیست گز و صنفی صد گز و عرض هفتاد گز و
صنفی یک گوش خود را لحاف و دیگری را دواج کرده بودند و یکی از ما از حال ایشان پرسید
انحضرت فرمود که حاکم این عنصر محصور شدم و همه اینها در حکم منند پس باد ... گفت

وبادها را ابر داشته بکوه قاف قد شاید که هو بدیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا
بود و فرشته به شکل آدمی بر آن موکل بود چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید از آنحضرت که مطلب خود را عرض کند
آنحضرت فرمود من بگویم یا تو میگویی عرض کرد شما بگوئید یا امیر المؤمنین فرمود حضرت
زیارت برادرت و مصاحبت را میخواهی برو رخصت دادم پس فرشته گفت بسم الله الرحمن
الرحیم گفته و روانه شد و بعد از آن درختی دیدیم چون درخت دل و عقبان طریق سؤال و جواب
واقع شده درخت گفت که در ثلث اول هر شب امیر المؤمنین نزد من می آید و پس از عبادت
تسبیح و تقدیس بر اسبی سوار شده میرفت و من سبز و خرم بودم و چهل روز است که فیض
قدوم خود را از من باز گرفته و دیدم که اخضر و اوراقم فرو ریخته از مفارقت و اشتیاق و
امام حسین التماس نمود حضرت امیر دست مبارک بر آن کشید درخت گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الکبر
المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین من تمسک بک نجی و من تخلف عنک
هوی پس آن درخت سبز و خرم شده طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن درخت آرام
گرفتیم پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته کجا رفت فرمود که به کوه زبرجد ظلمات
عبور نمودیم هر فرشته که بر آن موکلست رخصت زیارت این فرشته طلبیده بود و آن مرد
این درخت که ندارد عبادت نماید بجای او یاران گفت که مگر ملائکه هم باذن شما از محل و مکان خود
حرکت میکنند حضرت فرمود بخدا اینکه آسمانها را بی ستون بر افراشته که هیچیک از
ملائکه بی رخصت من از جاهای خود حرکت نمی نمایند و بی اذن من بقدر نفسی جنبش نمی
نمایند مگر آنکه حضرت عزت بر ایشان غضب خود وارد بسوزد و بعد از من فرزندم حسن ع

و بعد از

و بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که آخر ایشان قائم آل محمد است اختیار
داده و هیچ ملکی از ملائکه مقربین و احدی نباشد که یکنفس بی اراده ایشان بر آورد پس
یکی نام فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود برخائیل نام دارد من گفتم یا امیر المؤمنین
نزد ما دیروز بخدمت شما بسر میبردیم کدام وقت و محل نزول اجابت بود آنکه شده بود
فرمود چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم پس امر بگشودن نمود گشودیم خود را در مملکت
دیگر یافتیم گفتیم هذا الشیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار ماست که
شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و مع هذا من بندهٔ مخلوقم و در اکل و شرب و خواب
و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آنچه میدانم بیان نمایم دلهای شما تاب شنیدن
آن نیاورد و بدانید که اسم اعظم حق تعالی سبحانه هفتاد و سه حرفست نزد آصف بن برخیا که
تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو
حرفست و یکحرف علم غیب است که مخصوص ذات او است لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العلی العظیم حقیر گوید که بعید نیست که ذکر حروف متعدد داشتن باین عدد
اشاره باسماء و بصفات باشد و شاید آن حرفی که مخصوص باو است مرتبه الوهیت
و وجوب وجود و قیومیت و فیاضیت مطلقه عامه و نور الانوار بوده باشد فقد بر
فی المقام بقائر من مزال الاقدام و لقد اغنی الصباح عن المصباح و کلف
السراج فقد طلع الصبح بعد از آن حضرت فرمود شما خانه را که شناخت
و منکر شده اهرمن که منکر شد پس آن ابر را امر نمود که ما را به باغی رساند که در سبزی
و خوشی با روضهٔ بهشت برابری کند در آنجا جوانی دیدیم با روی و قبر نماز مشغول
دیدیم گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح نبی است و این

دو قبر از پدر و مادر او است و چون چشم صالح بر حضرت افتاد دید که با نیاز پیش آمد و سینه بر یکدیگر
آن حضرت را بوسید و گریه کرد و از شکوه بنالید و آن حضرت او را تسلی داد پرسیدیم که
صالح چرا گریه میکند فرمود که از او بپرسید امام حسن گفت که ایها العبد الصالح چه
چیز ترا بگریه آورد فرمود که هر روز وقت طلوع صبح حضرت نزد من می‌آمد و با هم نماز
میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شد که تشریف
نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب تر است ما هر روز
صبح در خدمت شما بسر میبریم پس چگونه در جای دیگر بی اطلاع ما باینجا آمده با صالح نماز می‌گذارید
فرمود که می‌خواهید که سلیمان را نیز زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را
از زمین آن هست پس شاه ولایت روانه شد و ما در خدمتش تا به بستانی رسیدیم
که کسی مانند او ندیده بود در آن نهرهای جاری و مرغهای خوش الحان و فواکه بسیار
داشت چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او فرا گرفتند و پر میزدند
و طواف میکردند و در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر او خوابیده و
دستهای خود بر سینه نهاده و ماری بر بالای سر و پای او افتاده که [?] بودند چون
ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست
حضرت فرمود این سلیمان است و انگشتر را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت
او کرده و فرمود قُم بِاِذنِ اللهِ الَّذِی یُحیِی العِظامَ وَهِیَ رَمِیمٌ فی الحال سلیمان برخاسته
گفت اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَ
رَسُولُهُ اَرسَلَهُ بِالهُدیٰ وَدِینِ الحَقِّ لِیُظهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَو کَرِهَ المُشرِکُونَ
وَاَشهَدُ اَنَّکَ وَصِیُّ رَسُولِ اللهِ حَقّاً الهادِی المَهدِیُّ الَّذِی سَئَلتُ اللهَ

تعالی به و تحبیبه و تحبیره اهل بیتی ما آتانی من الملک پس زمانی آن سرور نزد
سلیمان نشست و عجائبها بسیار از آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم پس سلیمان او را وداع نمود
برخاست و سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم یا امیر المؤمنین شما را اعلمی بآنچه
در عقب کوه قاف است هست فرمود که خدای عالم و موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه
قاف آفریده و هر عالمی چهل برابر دنیای شما است و علم من بما ورای کوه قاف چون
علم من است بحال این دنیا و آنچه در این دنیا است و بعد از رسول خدا منم حافظ
و نگهدارنده آن عالمها و هم چنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت علم نبوی و وارث
علم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم براههائی که در آسمانها
است از راههائی که در زمین است و مائیم مخزن علم مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی
که چون خدا را بآن اسما بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامها که بر عرش و کرسی
نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفتند ملائکه اسمها
تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را و مائیم کلماتی که چون آدم تلقی بآن
نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم آن
چنانی که اگر بر برگ درخت زیتون بآن چرب بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طراوت آن
میل بر پژمرده گی نکند و بزرگی شب و روشنی روز از او است و اسمهای سامیه ما را
چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین بآن منقش گشت مسطح
شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برف خواندند و نوشتند طوفان پیدا کرد
و بر رعد دمیدند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام
سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ المَلٰئِکَةِ وَالرُّوحِ گردید خضر [illegible]

و خواندن و رقم نمودن در معانی عامه هست و معانی لغویه با عرفیه و صنعتیه و معنای اول
که اعم از معنی و مفهوم لغوی و عرفی است که در بعضی مواضع حقیقت و در بعضی مجاز اطلاق
می شود چون لفظ میزان و صراط که یک معنای عامی دارد که بحسب مقامات مختلف می شود
مثلا میزان ارتفاع آفتاب اسطرلاب است و میزان استدلال منطق است و میزان شعر
عروض است و متبادر در عرف همین اشتغال اعمی و کفتین است و اهل خبره و اطلاع و
انظار کامله و افهام مستقله غالبا از قراین عقلیه و نقلیه استنباط مقصود و مراد را
مینمایند و قاصرین منتقل بمعانی مقصوده نظر بخفای قرینه نمیشوند و در غالب
مواضع حمل بر مفاهیم عرفیه مینمایند و عمده اسباب جهل و خطا و در بحر هیولا و صورت
و از جلباب غواشی حواس ظاهریه و اوهام خیالیه معری نشدن است عصمنا
الله و ایاکم عن الزلل و الخطاء و وفقنا و ایاکم لسلوک سبیل اولی النهی
وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون و چون کلام
معجز نظام آن حضرت باین مقام رسید فرمود چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز
فرمود بگشایید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای
رفیع مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی بر خود که
این گروه از بقیه عاد اند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان
برب الارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر
خالق قلع و قمع مساکن ایشان نموده باین مکانشان نقل نمودم تا شما ایشان را
در اینجا ببینید و شما بر آن مطلع شوید و من دل صبر دادم که با این گروه مقاتله نمایم
پس این قوم را بوحدانیت و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت نمود ایشان از ابا

میزان

نمودند

نمودند و تکذیب ایمان و اسلام مشان خواندند و همان اشتلع را ورزیدند پس بر ایشان حمله کرد و
اینها بر او حمله نمودند و لیکن باری را بکشت و خوف مارا مشاهده نمود تا آمده دست باد
بر بیشه ما نمالید و خوف از ما زایل و با دیگر باو از بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود
ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی می خواند که ما نفهمیدیم و ما را چنان مشاهده
می شد که این برق و صاعقه از دهان مبارک آن حضرت بر می آمد و چنان صدای هولناک
پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان و زمین می افتد و کوهها از هم میریزند تا آنکه یک متنفس
از ایشان نماند و چون از جهاد با آن قوم فارغ شد دعا بر فرش طرف شد استدعا نمودیم
که یا امیر المؤمنین ما را بوطن خود برسان که زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم پس آن
حضرت آن ابر را طلبید و ما بر او سوار شدیم آنحضرت متکلم بکلامی شد و باد ما را بهوا
برده بجائی رسانید که دنیا را نقطه در هوا میدیدیم و بعد از لحظه خود را در منزل امیر
المؤمنین دیدیم در همان مکان که سوار شده بودیم و در این پنج ساعت پنجاه سال را طی
نموده بودیم و چون ما را متعجب دید فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست
که اگر خواهم شما را در طرفة العینی در همه آسمانها و زمینها بگردانم بر آن قادرم و این قدرت
عظیمه باذن خالق اکبر بتو و از برکت خیر الخلیقه بانعام منم ولی و وصی آنحضرت در حین
حیات و زمان رحلت ولیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان گفت لعن الله من غصب
حقك و اعرض عنك وضاعف عليه العذاب الاليم و این روایت را باندک تغییری
در الفاظ از صاحب منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیر المؤمنین بر
جمیع انبیاء و رسل نموده اند و قیل فی وجه الاعظمیة بانه اتم اسمی یدل الشیء
على الهوية المخصوصة وقيل لكثرة معانيه وعموم اطلاقه وهو الاسم الجامع والمحيط

باسماء الله تعالى وقيل انما هي اعظم لان اداءه يتوقف على عرفانه الحقيقي فعلى هذا القول
لا يمكن اداؤه الا للنبي او ولي وقيل لحصول المنفعة العظيمة للداعي وهي الاجابة
و در بعضي از كتب معتبره ديده ام كه نقل نموده اند از محمد بن ادريس شافعي كه زيد بن حارثه را
در سفري از اسفار دزدي متعرض قتل او شد و گفت مهياى مردن شو زيد التماس نمود
از او كه مرا مهلت بده تا انكه دو ركعت نماز بكنم دزد گفت هيهات اين نماز را ديگران هم كردند
و نفعي بحال ايشان نبخشيد و بعد ذلك رخصت نمود كه نماز كند پس زيد وضو ساخت
و دو ركعت نماز بجاى آورد و اين دعا را خواند يا ودود يا ودود يا ذا العرش المجيد
يا فعالا لما يريد اسئلك بنور وجهك الذي ملأ اركان عرشك وبقدرتك
التي قدرت بها على جميع خلقك وبرحمتك التي وسعت كل شيء لا اله الا انت
يا مغيث اغثني اين دعا را سه مرتبه خواند و بعد از ان دزد متوجه شد بسوى او و چون
خود را بلند كرد كه بزند ناگاه سوارى پيدا شد كه مسلح بود و فرياد ميكرد كه مكش او را
چون ملتفت شد ديد كه سوار رسيد و حربه او دزد را زد كه بزمين انداخت بعد از ان رو بزيد
كرد كه اى زيد برخيز و بكش او را زيد گفت كه من تا حال كسى را نكشته ام پس سوار برگشت
و آن دزد را كشت بعد از ان بزيد گفت كه چون دو مرتبه اول اين دعا كردى جبرئيل ندا
كرد كه كيست كه اين درمانده را دريابد من گفتم كه من ميروم و در آسمان هفتم بودم چون
مرتبه دوم دعا كردى در آسمان اول بودم در مرتبه سيم دعا كردى با تو رسيدم و
بدان اى زيد كه دعا نميكند كسى بمثل اين دعا مگر اينكه مستجاب خواهد شد پس چون
زيد از سفر مراجعت بمدينه كرد و بخدمت حضرت رسول آمد و عرض كرد حضرت فرمود
كه اى زيد خدا تعالى تلقين نموده اسم اعظم خود را بتو آنچنان اسمى كه هر گاه خوانده شود

بان اسم

بان اسم اجابت ميكند و هر گاه سؤال كرده شود بان عطا ميكند قال الصدوق ره
في اكمال الدين واتمام النعمة وقد غيب الله تبارك وتعالى اسمه الاعظم الذي اذا دعي به اجاب
واذا سئل به اعطى في اوائل سور من القرآن فقال عز وجل الم والمر والر والمص و
كهيعص وحمعسق وطس وطسم وما اشبه ذلك لعلتين احديهما ان الكفار
والمشركين كانت في اعينهم غطاء عن ذكر الله وهو النبي ص بدليل قوله عز وجل قد انزل الله
اليكم ذكرا رسولا وكانوا لا يستطيعون سمعا للقرآن فانزل الله عز وجل في اوائل سور
منه اسمه الاعظم بحروف مقطعة هي من حروف كلامهم ولغتهم ولم تجر عادتهم بذكرها
مقطوعة فلما سمعوها تعجبوا منها وقالوا لو انصتنا لما بعدها فتعجبوا فسمعوا ما بعدها فاكدت
الى تمام
به الحجة على المنكرين وازداد لاهل الاقرار به بصيرة وتوقف الباقون شكاكا لا همة
لهم الا البحث عما شكوا فيه وفي البحث الوصول الى الحق والعلة الاخرى في انزال
اوائل هذه السور بالحروف المقطعة ليختص بمعرفتها اهل العصمة والطهارة فيقيمون
بها الدلائل ويظهرون بها المعجزات ولو عم الله تعالى ذكره بمعرفتها جميع الناس لكان
الحكمة
في ذلك ضد وفساد التدبير وكان لا يؤمن من غير المعصوم ان يدعو بها على نبي مرسل
او مؤمن ممتحن ثم لا يجوز ان لا يقع الاجابة بها لانه وعد ومع انه قضى بانه لا يخلف
الميعاد وانه يجوز ان يعطي المعرفة ببعضها من يجعله عبرة لخلقه متى تعدى فيها كبلعم
باعورة
بن باعوراء حين اراد ان يدعو على كليم الله موسى عليه السلام فانسي ما كان اوتي من
الاسم فانسلخ منها وذلك قول الله عز وجل في كتابه واتل عليهم نبأ الذي آتيناه
آياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين انتهى وكذلك في
انشاء علم الصنعة مفاسد عظيمة ولذا يبخل به العالم ويسلم به الجاهل المدعي

للعلم ویضیع بذلک اموال الناس ویوسوس فی صدورهم کوسوسة الخناس وان کان لهذا
العلم اصل اصیل وهو منقول عن الحکماء الفحول وربما اشتهر بینهم مادة النزاع بحجر الحکما
ولهذا اختلف المتأخرون فی تفسیره والاکثر علی انه الشعر وربما عبر عن ذلک بما یخرج عن
مشاعب حسان الوجود یعنی شعر الصبیان وقال آخرون بانه البیض وقال آخرون انه الرمم
وذهب آخرون الی انه الدم الی غیر ذلک من الاقوال والآراء المحیرة للعقول العقلاء وفضلاء
عن اوهام السفهاء وقد ذکر بعضهم للاسماء الالهیة آثارا وخواصا لا بأس
بالاشارة الی بعضها ملخصا فقیل فی بسم الله ذکر للذاکرین المتعلقین باسرار التوحید
والصمد یصلح للمرتاضین بالجوع فلا یحس الا بالم الجوع والهادی فی کل ترید التحکیم
فی اهل البلاد والخبیر للاستخبار من الروحانیین وباعلام الغیوبیة ثم یحس ادمانه
بحیث یغلب علیه حال منه للمتکلم بالمغیبات ویترقی وصار الی العوالم العلویة ولفظ
العلیم یناسب ادمانه للمعرفة والحکمة ویختار المسئول وذو الجلال والاکرام من داوم علیه
الی ان یغلب علیه حال منه عظم فی اعین الناس ویلقوه بالکرامة وربما قیل بانه
الاسم الذی تکلم به آصف بن برخیا والملک القدوس من ذکرهما عند ذی ملک
وقدرة فانه یذل له ویخضع وینقاد لامره ویصلح مداومة ذکرهما للملوک واما الحفیظ
فیحسن للحفظ والرحمن الرحیم فذکره شریف للمضطرین وامان للخائفین وهکذا فکل
یصلح لما یناسبه وروی العیاشی عن الرضا قال اذا نزلت بکم شدة فاستعینوا بنا
علی الله وهو قول الله ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها قال قال ابو عبد الله نحن
والله الاسماء الحسنی الذی لا یقبل من احد الا بمعرفتنا قال فادعوه بها تنبیه
بدان وفقک الله تعالی لسلوک سبیل مرضاته که سموات وارضین را استعمالاتی

هست

هست نظیر میزان وصراط وامثال آنها که گذشت از معنی عام حقیقی است واعم وخاص است
اعم از آنکه آن معنی عام را معنی حقیقی دانیم که نسبتش با فراد از باب عموم باشد یا مجازی که عموم
مجاز باشد کما هو الظاهر بالنسبة الی تخاطب اهل العرف بل اللغة سیما نسبت بسماء
واحتمال الاشتراک یعنی ما بین معنی عام ومعنی خاص میرود وکیف ما کان مقصود ما نحن فی
الآن بتحقیق حقیقة ومجاز نیست زیرا که قرینه بر مراد در امثال اینها مقامات ظاهر است
خواه قرینه صارفه باشد یا معینه پس اولی آنست که سخن در بیان موارد استعمالات این دو لفظ
شود حقیقیا کان المعنی او مجازیا واجمال المعلوم است که سما نسبت بارض بمعنی علا است
وارض اسفل وسما مطلق نسبت بارض مطلق عالی است وسماء مضاف نسبت بارض
مضاف الیه عالی بالاضافه است چه حسی چه معنوی پس هرگاه متحرکی بحرکت حسیه نسبت
بسماء حسی بحرکة معنویه وذاتیه نسبت بسماء معنوی حرکت کند لابد است اورا از صعود
وما یصعد به از مصعدات وهرگاه نزول کند لابد است اورا از نزول وما ینزل به از منزلات
پس اگر مقتضای جبل اولی ذاتی او یا طبیعی او خلق وطبع وخلقت اولیه نزول است پس
بالطبع مایل بمرکز حسی یا معنوی خود خواهد بود چون اجسام ثقیله نسبت باول مخلوقات
مادیه وصوریه یا سوتیه هیولانیه نسبت بثانی پس اجسام ثقیله در حرکت بسمت محیط
وجهت فوق محتاجند بمخصصات ومحرکات که مناسب دفع آن ثقیل حسی باشد چنانکه طیور
بمعونت پر پرواز میکنند واما در نزول مشقت ورحمت وکلفتی ندارند چون مقتضای
میل طبیعی اجسام ثقیله میل بجهت سفل است وگاه می شود که مایل بجهت عالی حسی بالطبع
می شود واما او را مقام ومحلی است که از آن تعدی نمیتواند نمود چنانکه مذکور خواهد شد
بنا بر این تقدیر تقریر مادیات وصوریات را در صعود نسبت بسماء خود لابد است از حرکت

اشتراک م

جوهریه ذاتیه و محتاجند بحرکات و آلات صعود و تحقیق اثقال منضم از علایق هیولانیه
ولیکن آن لازم است از تحقق اسباب و شرایط اختیاریه و غیر اختیاریه و انبعاث طلب مضاف فیها
عروج جسمانی ندارد ملک را از برای کاملین اجسامی است شرفه اتم و اکمل از اجسام عنصریه
دیگران و چنانکه نفوس مقدسه ایشان از ربط و نسبتی با نفوس دیگران نیست ابدان ایضا اجساد
ایشان از نسبتی با اجساد دیگران نیست پس هر دو حرکت از برای ایشان تصوری خواهد بود و محتاج
با له صعودی نمی باشد که مناسب آن نحو صعود است و مشقت و تکلف نمی شود و چنانکه
موجودات ارضیه در صعود معنوی محتاجند به تکلف و حرکت بر خلاف جهت خلقیه و وضع طبیعی
اگر چه وضع ثانوی باشد بواسطه خلط تام ما بین جزو لاهوتی و ناسوتی و ارتباط بعضی
ببعضی و تقیید بقیودات هیولانیه مادیه ایضا موجودات سماویه در نزول محتاج به تکلف و
مشقت و تنزل و حرکت جوهریه ذاتیه می باشند و لکن این حرکت برای ایشان در کمال سهولت
نسبت بعالم صورت و مثال چون ملائکه که مقصوره بسبوحی شده اند و در مراتب صعود نیز از
مقام خود که مرکز ایشان است تجاوز و تعدی نمی توانند نمود و ما منا الا له مقام معلوم
و لو دنوت انملة لاحترقت احتجبنی پس صعود و نزول ملائکه نسبت بسماء معنوی
خواهد بود که عالم عقلی باشد بحرکت جوهریه و بقوه الهیه که در ایشان قرار داده فرموده است
و از این وادی است تنزل اذواق و علوم الهیه و برکات سماویه قال الله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون و تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر
قل نزله روح القدس من ربک و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا
بقدر معلوم و فی السماء رزقکم و ما توعدون الیه یصعد الکلم الطیب و العمل
الصالح یرفعه لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة قال اهبطا

منها

منها جمیعا و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه و لو شئنا
لنزلنا من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن
شبه لهم بل رفعه الله الیه و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه
مکانا علیا و این کلام منافاتی ندارد با آنکه نفوس مقدسه ملائکه و آنها نحو تعلق و
قیامی باشد بفلکیات و باین اعتبار ایشان را در آنها نحو قیام و سکونتی حاصل باشد همچنین
انبیا و کاملین بعد از موت با درجات چون عیسی و ادریس علیهما السلام چنانکه از مدلول معراج
و غیر آن از اخبار ظاهر می شود و چون اختلاف موارد استعمالات سموات و ارضین دانستی
و معلوم شد که سماء معنوی و حسی هست و آن حسی هم تا مادی است با سوی چنانکه بعد
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بتقسیم اخر حسی یا جهت علو است مطلقا یا افلاک و معنی
اول مراد است در مثل انزلنا من السماء ماء طهورا و انزلنا من السماء ماء لیطهرکم
به و معنی ثانی مراد است از مثل و السماء بنیناها باید و انا لموسعون ءانتم اشد
خلقا ام السماء بناها رفع سمکها فسویها پس خواهی دانست که فتح و سد هر سماء
مناسب او است و همچنین ارضین و مفتاح و ابواب هم همین نسبت است و در این مقام مناسب
همان فتح سموات معنویه است که حجب و محل صعود اعمال صالحه و ورود واسعه الهیه است
و قطرات امطار افاضه و مکرمت و با تنزل است بر اراضی قوابل مستعده تا آن سموات نازل
می شود پس داعی بتوسل و استغاثه و استشفاع باین اسم عظیم الشان فتح ابواب رحمت
و فیض الهی را میخواهد و همچنین تکیه های حاصله در احوال شخص داعی که آنها از لوازم
طبیعت و لوازم جسم و جسمانیت است چون احتیاج باکل و شرب و نکاح و مسکن و مداوی
و دفع منافرات و طلب ملائمات و سایر ضرر و تبات که از مقتضیات ارض طبیعت و ماده

جلیلام

بجهت نقص و قصور در پوشان مشاق و ناملایمات می افتد بواسطه این اسم شریف تسهیل
امر و دفع مشاق و مضایق و انفراج احوال آدمی می شود و بوسیله آن ترقیات دنیویه و اخرویه
و حصول مأمول می شود و محتمل که مراد از فتح سموات باستسقاء و طلب باران باشد و
اشاره باشد بفتحنا ابواب السماء بماء منهمر و لکن بسیار بعید و مناسبت با انفراج ابواب
زمین از مضایق ندارد الا بوجهی بعید و من الله التوفیق الدعاء و بجلال وجهک
الکریم اکرم الوجوه و اعز الوجوه الذی عنت له الوجوه و خضعت له الرقاب
و خشعت له الاصوات و وجلت له القلوب من مخافتک و بقوتک التی تمسک
السماء ان تقع علی الارض الا باذنک و تمسک السموات و الارض ان تزولا و
بمشیتک التی دان لها العالمون الترجمة خلاصه مضمون باین عبارت شود آنکه
مسئلت می نمایم بحق بزرگواری ذات گرامی تو که گرامی ترین ذاتها است و عزیزترین ذاتها است
آنچنان ذاتیکه ذلیل است از برای او روها یا ذاتها و خاضعند از برای او گردنها و پستند از برای
او صداها و ترسانند از برای او دلها از ترس تو و بقوت تو آنچنان قوتی که باز میداری
آسمانها را از آنکه بیفتد بر زمین مگر برخصت تو و نگه میداری آسمانها را و زمین را
از آنکه زایل و برطرف شوند و بمشیت تو و اراده تو آن اراده که مطیعند و پستند از برای
او همه عالمیان یا علماء باختلاف نسختین اللغة جلال بمعنی عظمت و بزرگواری است و
وجه را معانی متعدده در لسان عرب و روایات و اخبار هست مراد بوجه درین مقام
ذات است و تفصیل کلام در شرح خواهد آمد انشاء الله و اکرم بدل کلست از وجهک الکریم و
انسب آنست که بمعنی اجل و اعظم باشد و ممکنست که بمعنی اجود باشد و کریم در لغت اطلاق بر کثیر
الخیر می شود و محتمل که اکرم من ان یوصف باشد چنانکه بعضی گفته اند و اعز بمعنی اغلب

وامنع

وامنع و عزیز الوجود بمعنی مثل آن یافت نشود یا کم یافت باشد و بمعنی عزت خلاف ذل استعمال
شده است و معنی اخیر انسب بمقام است و عنت له الوجوه یعنی اسیرند و خاضعند و
ذلیل اند له الوجوه و لام برای اختصاص است قال تعالی و عنت الوجوه للحی القیوم و از وجوه درین
مقام هر یک از اعضای وجه یا ذوات و نفوس و اشراف قوم و صورتها بواسطه سجده کردن و حفظ است
و خضوع و ذلت بعبادت است از انقیاد جبابره و رقبه در لغت بمعنی گردن است و مستعمل
می شود ایضا در شخص صاحب رقبه از باب اطلاق اسم جزء بر کل قال الله تعالی فظلت اعناقهم
لها خاضعین و خشوع اصوات بمعنی پست و آهسته شدن صداها است چون خضوع
در بدن قال الله تعالی و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا و دان بمعنی اطاع
و ذل است و مخافة مصدر میمی بمعنی خوف است و عالمون را بعضی نسخ بکسر لام که جمع
عالم خلاف جاهل است نقل کرده اند شاید و بقول حق تعالی انما یخشی الله من عباده
العلماء و در بعضی نسخ عالمون بفتح لام است که عبارت از ما یعلم به الصانع و ما
سوی الله باشد الشرح بدانکه در این دعا و در حدیث شریف و اضافه وجه بخدا بسیار
مکرر واقع شده است و بجهت عدم فهم مقصود و مراد بعضی از ناقصین چون مجسمه و مشبهه
بشبهه تجسیم و تصویر می افتند چنانکه در کتاب هدایة الطالبین و ارشاد الراغبین که
در چهار اصل از اصول خمسه اسلامیه و ایمانیه با کمال قصور در قلم داعی گشته است از
جمله آیات قول حق تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قوله تع انما نطعمکم لوجه الله لا
نرید منکم جزاء و لا شکورا و قوله تع و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
و لکن عند المحقق المتتبع ظاهر و باهر است که وجه را در لغت و استعمالات عرب معانی
متعدده است بلی معنای ظاهر معروف شایع فی الاطلاق هو الذی فیه العینان من کل

حیوان و دیگری از معانی اول و ابتداء چیزی را میگویند و ازین باب است قول حق تعالی وقالت
طائفة من اهل الکتاب آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار واکفروا
آخره یعنی اول النهار و ازین است قول شاعر من کان مسرورا بمقتل مالک فلیأت
نسوتنا بوجه نهار و بمعنی قصد بفعل آمده است و ازین باب است قوله تعالی ومن یسلم وجهه
الی الله وهو محسن یعنی من قصد بفعله و عمله الی الله سبحانه و اراده بها و هم چنین قوله تعالی
ومن احسن دینا ممن اسلم وجهه لله و فرزدق گفته است و اسلمت وجهی حین شدت
رکائبی الی آل مروان بناة المکارم یعنی جعلت قصدی و ارادتی لهم و قول الشاعر
استغفر الله ذنبا لست محصیه رب العباد الیه الوجه والعمل و باین معنی است
آنچه در دعاء توجه میگویند اعنی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی قصدت
قصدی بصلاتی و عملی و هم چنین در قول حق تعالی فاقم وجهک للدین و بمعنی حیله
و تدبیر در امر هم آمده است چنانکه میگویند کیف الوجه لهذا الامر وما الوجه فیه یعنی
ما الحیلة والتدبیر فیه و وجه بمعنی مذهب و جهة و سمت و ناحیه نیز آمده است شاعر
گوید ای الوجوه انتجعت قلت لها لای وجه الا الی الحکم و وجه بمعنی قدر و منزلت آمده است
و ازین باب است قول عرب که میگویند بفلان وجه عریض و فلان اوجه من فلان یعنی قدر
و منزلتش بیشتر است و میگویند وجه السلطان هر گاه پادشاه او را قدر و منزلتی دهد
امرؤ القیس میگوید و قادمت قیصر فی ملکه فاوجهنی و رکبت البریدا و بمعنی رئیس قوم که
محل نظر و مشار الیه است در قوم آمده است چنانکه میگویند فلان وجه القوم و فلان وجه
العشیرة و بمعنی ذات و نفس شیء آمده یعنی خود مضاف الیه و صرح چنانکه انما فعل ذلک
لوجهک و لما وجه در قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و وجوه یومئذ

باسرة تظن ان یفعل بها فاقرة و قوله تعالی وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة پس مناسب
تامی ایشان با این معنی داده سیما آنجا چون این نسبت و احوال که نسبت داده شده مناسب
خود شخص است و ظاهر آنست که بمعنی ثواب و ما یتقرب به نیز آمده باشد و قوله تعالی انما
نطعمکم لوجه الله و ما آتیتم من زکوة تریدون وجه الله و احتمال معنی ذات نیز میرود و هم خصوص
عضوی مخصوص پس معنی کل شیء هالک الا وجهه کل شیء هالک الا ایاه است و هم چنین
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام ازین جهت است که ذو الجلال فرمود و نفی الجلال فرمود و
ما نحن فیه ازین مقوله است پس بجلال وجهه یعنی بجلال ذاتک الکریم است و هم چنین اکرم
الوجوه و اعز الوجوه و در حدیث احتجاج حضرت امیر با یهودی مذکور است که
یهودی عرض کرد پس کجاست وجه پروردگار تو حضرت با ابن عباس فرمود آتش و هیزمی
حاضر نما و آن هیزم را مشتعل فرمود بعد از آن یهودی فرمود که کجاست وجه این نار
عرض کرد که نمیدانم از برای او وجهی را حضرت فرمود که پروردگار من نیز عز وجل عن
هذا المثل او را وجه مخصوصی نیست از برای او است مشرق و مغرب بهر طرف رو نماید
همان طرف وجه الله است یعنی چنانکه این آتش بحد محسوسات از هر طرف با او روئی
و جهی آتش است و خلقی خلاف وجه نداوند و ظلمتی در مقابل نور ندارد و نیست بلا تشبیه و
لا تشبیه جناب باری را نیز حدودی و جهاتی بحد ذات و صفات نیست و مهیتی و رای وجود
ندارد که آن مهیت بوجود موجود باشد و نیز وجود را در جلالت شأنه مهیت و حدودی است که
ظلمت معنوی با نور معنوی جمع شده باشد فهو نور الانوار و نور علی نور و نور
یقتبس منه کل نور و عمیت عین لا تراه و لا تزال علیها رقیبا و خسرت صفقة
عبد لم یجعل له من حبه نصیبا کل شیء خاضع له خاشع لکبره و قائم به

منزّهٌ في ذاته وفعله جلّ عن التنزّل والاتحاد والحلول وعزّ عن المشاكلة
والمشابهة والزوال والنقص والافول وتعالى عن الادراك بالابصار والاذهان
والعقول الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح
في زجاجة الزجاجة كأنها كوكب درّي يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا
شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي
الله لنوره من يشاء وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون

و بدانکه خضوع و خشوع و استکانت مخلوقات نزد خالق البریات اختیاری و شوقی
واضطراری اما قسم اول پس آن مقتضای فقر و احتیاج ذاتی امکانی است در وجود و بقا
و قدرت کامله قاهره محیط بموجودات است و هرگاه در ذات آنها فاقد وجود از
سمات قوت و ثبات و فاعلیت مطلقه بر اذعان قوابل و مستعدات بر وجه اصلح نشود هر آینه
کأن لم یکن شیئا مذکورا راجع بعدم اصلی خود میشوند اعم از آنکه قائل بتجدد امثال
شویم چنانکه مذهب جمعی از محققین است یا آنکه بتدوین و استمرار از برای ممکنات
قائل باشیم و لکن شکی نیست که چنانکه ممکن در وجود محتاج بمبدأ است در بقا نیز محتاج
است زیرا که علت احتیاج در هر دو یکی است و آن امکان است و چنانکه وجود حادث است
بقا نیز حادث است و هر یک غیر دیگری است پس بقا حادث است بعد از آنکه غیر وجود
محتاج بمبقی است بلی گاه می شود که نحو وجود آن موجود بوضعی است که نفس فاعل
کفایت در بقای آن میکند و آن نیز فی الحقیقه مستند بعلت اولی است و قیاس نمائی
بنای آسمان و زمین را بآنچه که بنا سازد زیرا که بنا در احداث صورت نموده مگر آنکه
تخصیصه و هیئت معلومه از ترکیب و ترتیب آن حادث شده است که سابق بر این نبود

دلالت جز

و گل و خشت سایر اجزا را جناب بنا بمدد الهی بقوت قاهره موجود دارد و هم چنین بقاء انضمامی
که بتوسط عمل بنا بقوة الله تعالى الموهوبة في البناء حاصل شده است الآن ماده و صورت
جسمیه و نوعیه و نوالی که مقتضی تماسک اجزا و بنا هست بر نحو مخصوص مستند بقوه قاهره
رب الارباب است فتبین الثری من الثریا و ظاهر قوله تعالی ان الله یمسک السموات
والارض ان تزولا اوفق بقول اول است چنانکه اشعه انوار آفتاب عالمتاب آنا فآنا
نور منها بدو اگر اندکی محجوب بحجابی از کسوف و ابر و غروب شود بحر ظلمات الثری از آنها
انوار باقی نمی ماند کذلك هرگاه شمس حقیقت منبع فیض اقدس و مقدس جود و فیض باید در
اراضی قوابل بحر ظلمات عالم جزئی باقی نمی ماند و اینست معنی قیوم السموات والارض و کیف
ما کان شکی نیست در احتیاج و افتقار ممکنات مخلوقات بسیطه و مرکبه مجرده و مادیه
لاهوتیه و ناسوتیه در وجود و بقاء ذاتا و فعلا و اثرا بجناب رب الارباب و مسبب
الاسباب و مالك الرقاب جل جلاله و عم نواله و عظم شانه **نظم** خیز تا بر کلک آن
نقاش جان افشان شویم * کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت * و استکانت
و خشوع باین معنی عام است و در همه از ذرات موجودات قدم از مابه عجز و افتقار
ذلت و انکسار بیرون ننهاده اند و اما قسم ثانی پس آن عبادة از تعبد و تخشع
ارادی است و این نیز مرتب بعموم است نسبت بذوی العقول یعنی غیر صبیان و مجانین
کفره و دهریه زیرا که اکثر عقلا بلکه جمیع ایشان الا من شذ و ندر مقر بوجود صانع
اکبر هستند چه اصحاب ملل و چه غیر ایشان از هنود و عبده اوثان بلی انقدر هست که
بتان را وسایط و شفعا میدانند چنانکه مفهوم میشود ولئن سألتهم من خلق السموات
والارض لیقولن الله و ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی بلکه حیوانات

نیز همین نحو شعور هست چنانچه از اخبار مستفاد می شود بلکه از برای انبیاء اذکار نیز روایت شده است که شاید مراد تذکر ایشان باشد بان معانی و مطالب بمقتضای خلقت و لیبر و علاوه باصوات خود حرکاتی نیز دهند که طباع ایشان بران مجبول شده است و بعضی از محققین این شعور و معرفت را در جمادات نیز ثابت کنند و شواهد بسیار از ایات و اخبار نیز وارد اگرچه جزم بعنوان نمود و فی النفس من ذلک شیء و علی ای حال شعور و ادراک از احوال النفس است و عنصر را مدخلیت بان نیست و این قسم از خضوع و انقیاد قابل تناقص و تزاید است و هر قدر نفس را ترقی در معارف الهیه باشد و علم و یقین از دیاد باشد بهمان مقدار محبت و خضوع و استکانت و تذلل در او حاصل می شود انما یخشی الله من عباده العلماء و مراد بر اطاعت و مذلت عالمون بکسر مشیت و اراده الهیه را نیز همین خواهد بود که ایشان نظر بکمال استعداد و قابلیت باشعور و معرفت اختیار مخالفت فرموده نمی کنند یا مراد است ایشان تابع اراده و مشیت پروردگار است و محتمل که مراد از باشد که مشیت فاعلی پروردگار سلب اختیار را از صاحب علم و شعور میکند چه جای دیگری یعنی در مواضعیکه مصلحت ایشان یا عامه خلایق در صدور مراد ایشان نباشد حایل می شود ما بین اراده ایشان و افعالیکه منظور داشتند و بعمل اوردن انها را نظر بکمال لطف و رحمت و هو الذی یحول بین المرء و قلبه و این نحو است از توفیق و خذلان وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عما یحب و یهوی و این معنی لسبت بعالم بمعنی ذی شعور نیز صحیح است و کلام بنا بر لحن عالمون بفتح نیز مناسب است و اما در صورت فتح عالمون که جمع عالم است بمعنی ما سوی الله پس میتوانند که مراد مجعولیت و مخلوقیت اولیه و افتقار ثانوی

باشند

چون همگی را احتیاج بمشیت الهی است در بقاء و رزق و سایر ما یحتاجون الیه فی البقاء و جلب المنافع و دفع المضار چنانکه میفرماید خلق الله العالم بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و در این صورت تکوینیه و ادوبه نسبت بموجودات علی اختلاف احوالهم و مراتبهم ممکن است قال الله تعالی ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و تحقیق کلام در این مرحله را مقامی دیگر است و این وجیزه را گنجایش زیاده بر این نیست و بدانکه عالم عبارت است از ما یعلم به الصانع و ما سوی الله سبحانه من الصنائع و جمع اوردن ان در ایات و اخبار باعتبار کثرات نوعیه و صنفیه است چنانکه از اخبار و کلمات اخیار و نظر و اعتبار بر ارباب بصایر و ابصار کالشمس فی رابعة النهار هویدا و اشکار است و برای تذکر و تذکار بجمله از ان مطالب اشاره و اشعار می شود و من الله التوفیق قال تعالی فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون و قال و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم فقدرنا فنعم القادرون و قال الله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و قال الله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و عن امیر المؤمنین علیه السلام دواؤک فیک و ما تشعر و داؤک منک و ما تبصر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر انسان کامل که خلیفة الله فی الارض و مظهر قدرت کامله الهیه و مرات حقایق کونیه و جامع عوالم علویه و سفلیه است عالم صغیر است و انموذج و نمونه عالم کبیر است و از هر جا که طبقات او سر رشته اند و از هر بندی دانه صد مزرع او کشته اند و لا یعرف ما ههنا الا بما هنا و اذا انجر الکلام الی هذا المقام فلا باس بالتعرض الی افاده

جسم

بعض الاعلام قبل بيان ما هو المنقول عن آل الرسول عن ملتزم الجرح والتعديل والرد
والقبول وعلى الله انجاح المأمول قال العوالم كثيرة لا يعلم عددها الا رب
العالمين واصولها في المبدء ثلثة عالم عقلي روحاني وعالم خيالي مثالي وعالم حسي
جسماني وينشا من كل منها بوسيلة علوم الانسان واعماله وانما نشير في العود ثلثة
اخرى باذاتها فينشاء لها من الانسان اهل واصحاب وكنتم ازواجا ثلثة والعالم
العقلي المسمى بالملكوت الاعلى وعالم الارواح واعلى عليين والجبروت وهو عري
عن الصور والمواد بري من القوة والاستعداد انشاه الله سبحانه من نوره واصحابه
السابقون السابقون اولئك المقربون في جنات النعيم والعالم الخيالي يسمى بالملكوت
الاسفل وعالم الاشباح وعالم النفوس والارواح وهو عري عن المواد دون الصور
انشاه الله تعالى من نور العقل واصحابه اصحاب اليمين في سدر مخضود وطلح منضود
والعالم الحسي يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد والدنيا
وهو مقارن للصور والمواد والقوة والاستعداد وفيه التقابل والتضاد انشاه
الله تعالى بحكمته من الهيولى الاولى المسماة بالماء والملكوت ما غاب عنا من الابصار
كما ان الملك ما ظهر لنا وهو الغيب والباقي كما ان هذا العالم عالم الشهادة والفاني
وتنقسم الموجودات الى ما لا نعرف اصلها فلا يمكننا التفكر فيها كما قال تعالى
سبحان الذي خلق الارض كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا يعلمون والى
ما نعرف اصلها وجملتها فيمكن التفكر في تفصيلها لنزداد معرفة وبصيرة بخالقها
وهي تنقسم الى ما لا ندركه بحس البصر ويسمى بالملكوت كالملائكة والجن والشياطين
وينقسم الى اجناس وطبقات كثيرة لا يعلمها الا الله والى ما ندركه ويسمى بالملك

كالسموات

كالسموات والارض وما بينهما والاول شاهد بكواكبها وحركتها في طلوعها وغروبها
والثاني شاهد بجبالها ومعادنها وبحارها وحيوانها ونباتها وما بينهما وهو الجو
مدرك بغيومها وامطارها ورعدها وبرقها وعواصف رياحها وكل جنس من الاجناس
الثلثة ينقسم الى انواع وكل نوع الى اقسام وكل قسم الى اصناف وكل صنف الى صفات
وكل صفة الى هيئات ومعان الى ما لا يعلمه الا الله ولا تتحرك ذرة منها او تسكن الا
وهو تعالى محركها ومسكنها وفي كل حركة حكمة او عشر او مائة او الف وكل ذلك شاهد
لله بالوحدانية والعلو وجلاله وكبريائه وعلمه وقدرته وساير صفاته وان من شيء الا
يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم انتهى ثم اعلم انه قد حكي عن جمع من
الفلاسفة الاقدمين من الحكماء الاشراقيين كافلاطون واتباعه ان في الوجود عالما
مقداريا غير العالم الحسي لا تتناهى عجائبه ولا تحصى مدنه وفيه لكل موجود من
المجردات والماديات حتى الحركات والسكنات والاوضاع والهيئات والطعوم
والروايح مثال قائم بذاته معلق لا في مادة ومحل ويظهر للحس بمعونة مظهر كالمرآة
والخيال وهو عالم فسيح غير متناه يحذو حذو العالم الحسي في دوام حركة افلاكه المثالية
وقبول عناصره ومركباته واثار حركات افلاكه واشراقات العالم العقلي ويعبرون عن
هذا العالم بالاقليم الثامن والمثل المعلقة وعالم الاشباح وذكروا ان من جملة
مدنه جابلقا وجابلسا وهما مدينتان عظيمتان لكل منهما الف باب لا يحصى ما
فيهما من الخلائق ويجي لذلك الكلام شواهد ومؤيدات من الاخبار في الارواح وان البدن
المثالي الذي يتصرف فيه النفس حكمه حكم البدن الحسي في ان له جميع الحواس الظاهرة
والباطنة فيلتذ ويتألم باللذات والالام الجسمانية وايضا يكون من الصور

عالم

في تعريف جابلقا وجابلسا

جابرصا

نورانیه وظلمانیه وبما یتعلق بالمنامات وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری فی المنام
او یتخیل فی الیقظه بل یشاهد فی الامراض وعند غلبه الخوف ونحو ذلک من الصور
المقداریه التی لا تحقق لها فی عالم الحس کلها من عالم المثال وکذا کثیر من الغرایب
وخوارق العادات من احضار الثمار وحضور البلدان والله العالم بحقایق الامور و
الاولی والاسلم هو الرجوع الی ما ورد فی الاخبار المعصومیه فان القول بما قاله
مذام سید الکبر روایت نموده ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی انکه احدی
خدمت ابو عبدالله ع عرض کرد فدای تو شوم این قبر آدم است حضرت فرمود بلی و از
برای خدا قبرهای بسیار است آگاه باشید بدرستیکه در پس این مغرب شما سی ونه مغرب
دیگر است که زمین سفید است پر از خلایق و روشنی ایشان از نور ایشان است ونافرمانی
خدا را یک طرفه العین نمیکنند نمیدانند که خدا آدم را خلق کرده است یا نه و بیزاری میجویند
از فلان و فلان یعنی از شیخین الحدیث وصدوق در خصال روایت نموده است
از صادق ع که فرمود که بدرستیکه از برای خدای عز وجل دوازده هزار عالم است هر عالمی
از آن عالمها بزرگتر است از هفت آسمان و هفت زمین و هیچ عالمی مطلع بوجود عالم
دیگر نیست و منم حجت و امام بر همه وازحضرت باقر ع در تفسیر قول حق تعالی افعیینا
بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید مرویست که تاویلش اینکه جناب اقدس الهی
هر گاه فانی نمود این خلق و این عالم را و ساکن ساخت اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را
در جهنم تازه خلق مینماید عالمی غیر از این عالم و مخلوقی خلق مینماید بغیر نر و ماده
که عبادت او نمایند و اقرار به یگانگی او نمایند و زمین از برای ایشان غیر این زمین
خلق مینماید که ایشان را بردارد و آسمانی غیر این آسمان که بر ایشان سایه اندازد

گویا که تو

گویا که تو چنان میدانی که خدا تعالی همین یک عالم را خلق نموده است و چنان میدانی
که بشری غیر از شما خلق ننموده است بلی والله هر آینه بتحقیق خلق نموده است تبارک
و تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم و تو در آخر این عالمها و این آدمهائی و
از ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی رب العالمین وارد شده است که میفرماید بدرستیکه
خدای عز وجل خلق نموده است سیصد و هفده یا نوزده عالم در پشت کوه قاف و در
پشت هفت دریا و آنها هرگز خدا را در یک چشم زدن معصیت و نافرمانی نکرده اند و نمی شناسند
آدم را و نه اولاد آدم را هر عالمی از عالمها زیاده اند از سیصد و سیزده مثل انس و جن
از آدم تولد شود و مخفی نماند که هر نوع خلقی را و زمین و آسمانی را اقتضائی هست
پس اقتضای این وضع عالمی که ما داریم شر و فساد و عصیان و تمرد و امثال اینها
است و اگر چه همین زمین و آسمان با این نحو توالد و تناسلی که میشود موجود و حاصل
شود شکی نیست که باز همین مقتضیات و طبایع مر ایشان را حاصلست و اجزاء زمان و
زمانیات متشابه و متماثلند و در عصیان و شر و فساد متوافقند اگر اختلافی
هم باشد اختلاف فی الجمله است نسبت با شخاص مخصوصه نه بر وجه عموم از اینست که فرمود
زمین دیگر غیر این زمین و آسمان دیگر غیر این آسمان خلق مینماید و مخلوقی غیر از
فحول و اناث خلق مینماید و از اختلاف اصول اختلاف فروع نیز مستفاد میشود و صفة
و خلقه و طبیعه و از این مرحله اختلاف موجودات بالفعل مختلفه فیه مجاور و مغرب
شاهد مثال آنکه با موجودات در این عالم خلقة و وضعا و طبعا و اقتضاء م
مستفاد میشود فتنبه و تبصر و از حضرت رسول مرویست که هفت دریا
در پشت کوه قاف هست که وسعت هر دریا پانصد سال راه است و در عقب آن هفت

چشم

زمین است که نور آن زمینها روشنی باهل آن زمینهای دهد و از عقب آنها هفتاد هزار
امت‌اند یعنی انواع مختلفه از مخلوقات‌اند که آنها مخلوق شده‌اند از باد و هوا پس طعام
ایشان هواست و شراب ایشان هواست و ثیاب ایشان از هواست و خانهای ایشان
از هواست و چهارپایان ایشان از هواست تا آنکه گفت و سمهای چهارپایان ایشان
بر زمین تا روز قیامت چشمهای ایشان در سینهای ایشانست هر که از ایشان را که
خواب بود بعد از بیداری ذوق خود را در نزد سر خود موجود می‌بیند و در عقب این
مخلوق سایه عرش است و در سایه عرش هفتاد هزار امت‌اند که نمیدانند که خدا خلق کرده است
آدم را یا نه و نه اولاد آدم را و نه شیطان را و نه اولاد شیطان را و اینست تفسیر قول حق
ویخلق ما لا تعلمون حقیر گوید که میتواند مراد از هوا آنجا که در بعضی از روایات
همین معنای معروف باشد اما نیز با نیطرنی که قیام آن بر سطح زمین باشد بلکه چون افلاک
محیط باشد بر عناصر و لون حضرتی که مشاهد میشود آن باشد چنانکه در بعضی
روایات بآن تصریح شده است و مراد است که از زمرد است پس نظر بکمال صفا و شفافیت
حایل ما و را از اشعه کواکب نباشد و لکن غرابت این کلام واضح است و یحتمل که از مقوله
سایر رموز و اشارات و کنایات و استعارات باشد چون کاد ماهی و صخره و ثری
و ظلمت و نحو اینها زیرا که بر مطلعین بر کتب مسالک و ممالک و سیر احوال بلاد معموره
و اقالیم جنوبی و شمالی واضح است که جز زمین و آب چون خندق معلق بر هوا محسوس
نیست و بر این تقدیرات ممکنست که در بعضی روایات مراد از آن حمل شده است در مابین
اراضی جسمانیه هیولانیه عنصریه و اراضی آن عالم مذکور در این اخبار شاید که باشد
اما خلقی که فرمود از هوا و در هوا می‌شود در ظاهر آن استبعادی نیست زیرا که

چنانکه

چنانکه انسان از خاک و جن از نار مخلوق‌اند میشود که مخلوقی هم از هوا خلق شده باشد
و مشروب و ملبوس و مرکوب هم میباید مناسب آکل و شارب و لابس و راکب باشد و این نسبت
باعتبار غلبه آن عنصر است بر سایر عناصر و اگر معنای دیگر منظور باشد از موجودات آن
اراضی مقدسه محل استبعاد بالمره مرتفع است والله العالم و بدانکه عقول عوام بل اهل
خواص سیما ابنای اغنیا از رواة اخبار قاصر از فهم مقصود و مرام و ادراک مطالب غامضه است
و ادراک نمیکنند مگر آنچیزی را که بآن مانوس و معتاد است نفوس و مدارک ایشان از
حسیات و مادیات و صوریات و رب حامل الی من هو افقه منه و رب حامل فقه لیس
بفقیه و مما یعضد ما ذکرنا ما ورد فی الاخبار الکثیرة من ان حدیثهم صعب مستصعب
لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن ممتحن ای امتحن الله قلبه للایمان و فی
بعضها او مدینة حصینة و فی بعضها لا یحتمله الا صدور منیرة و قلوب سلیمة و اخلاق
حسنة وعن ابی جعفر ع قال قال رسول الله ص ان حدیث آل محمد صعب مستصعب لا
یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم
من حدیث آل محمد فلانت له قلوبکم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمأزت قلوبکم و انکرتموه
فردوه الی الله و الی الرسول و الی العالم من آل محمد و انما الهالک ان یحدث احدکم
بشیء منه لا یحتمله فیقول والله ما کان هذا والله ما کان هذا والله ما کان هذا
و الانکار هو الکفر فتامل فی المقام فانه من مزال الاقدام و لکن مخفی نماند که مقتضا
قواعد عقلیه و ضوابط نقلیه حمل نمودن لفظ است بمراد متکلم مخاطب و حضور و افاده
و بیان به معنای ظاهر متبادر عرفیه و لغویه و شرعیه معلومه مشخصه و محض تخیل
و وهم فتح باب تاویل و خروج از ظاهر نباید نمود و خروج از ظاهر و مدلول هر لفظ

بقرائن عقلیه قطعیه وامارات نقلیه میتوان نمود نظر بانکه از تتبع وتفحص در اخبار استنباط و
استفاده معلوم میشود که خلاف ظاهر لفظ می شود واخبار وآثار بعضی کاشف از بعضی میباشند وآن
قرینه گاه صارفه معینه هر دو میشود وگاه صارفه میشود دون معینه وآن تعیین یا در ضمن معنای
واحدی میشود وآن تعیین حقیقی است ویا در ضمن معانی محصوره چون دو معنی یا سه معنی وهکذا وآن
تعیین اضافی است ودر آن نیز فایده اجمالی هست   وکیف ما کان التسکوت عند الشبهات
اولی من الاقتحام فی الهلکات فدع ما یریبک الی ما لا یریبک ومما ینبهک علی ان قاف
وما خلفه خارج عن فضاء هذا العالم المحسوس بحر هذا البعد الجسدانی سیما بالنسبة الی
ما تحت فلک القمر وان هذه الکلمات کنایات واشارات واستعارات ما رواه جامع الاخبار
قال سئل النبی عن قاف وما خلفه قال خلفه سبعون ارضا من ذهب وسبعون ارضا
من فضة وسبعون ارضا من مسک خلفه سبعون ارضا سکانها الملائکة لا یکون فیها حر ولا
برد وطول کل ارض مسیرة عشرة آلاف سنة وقیل وما خلف الملائکة قال الحجاب من ظلمة
قیل وما خلفه قال الحجاب من نار قیل وما خلفه قال الحجاب من نور قیل وما خلفه قال حیة محیطة
بالدنیا کلها تسبح الله الی یوم القیمة وهی ملک الحیاة کلها قیل وما خلفه قال الحجاب من نور
قیل وما خلفه قال علم الله وقضاؤه وسئل عن عرض قاف وطوله واستدارته فقال له
مسیرة الف سنة من یاقوت احمر قضیبه من فضة بیضاء وزجه من زمرد خضراء له ثلث ذوائب
من نور ذؤابة بالمشرق وذؤابة بالمغرب والاخری فی وسط السماء علیها مکتوب ثلثة
اسطر السطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم السطر الثانی الحمد لله رب العالمین الثالث
لا اله الا الله محمد رسول الله   واز جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت سؤال
کردیم از حضرت باقر (ع) از قول حق تعالی که میفرماید وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات

مؤلفه

ذوائب

والارض

والارض جابر گوید که در آن وقت من سر خود را پائین داشتم ونظر بزمین میکردم حضرت دست
خود را بلند نمود بسقف خانه پس فرمود که سر خود را بردار چون سر خود را برداشتم نظر کردم
بسقف خانه دیدم که شکافته شده است ونوری ساطع شده است که چشم را خیره کرد بعد
از آن فرمود که ابراهیم ملکوت آسمان وزمین را چنین دید بعد از آن فرمود که سر خود را پائین
بینداز چون انداختم فرمود بردار سر خود را برداشتم دیدم سقف خانه بحال اول است
جابر گوید بعد از آن حضرت دست مرا گرفت وبرخواست ومرا از آن اطاقی که بودیم برد وداخل
اطاق دیگر کرد وآن رختی که پوشیده بود کند ورخت دیگر پوشید بعد از آن فرمود که چشم
خود را بهم گذار چون گذاشتم فرمود که باز مکن پس ساعتی بآن حال بودم بعد از آن فرمود
که میدانی در کجائی عرض کردم نه فدای تو شوم فرمود که تو در آن ظلماتی که اسکندر بسوی
آن رفت عرض کردم فدای تو شوم آیا اذن میدهی که چشم خود را بگشایم فرمود که بگشا و
بدرستیکه چیزی نخواهی دید پس من چشم خود را گشودم دیدم در تاریکی هستم که پیش پای خود را
نمی بینم بعد از آن اندکی رفتیم وایستاد بعد فرمود که میدانی در کجائی عرض کردم نمیدانم
که ایستاده در چشمه ای که خضر (ع) از آن خورد جابر گوید که از این عالم بیرون
رفتیم بعالم دیگر ودر آن راه رفتیم ودیدیم آن عالم را بهیئت این عالم در بنا ومساکن
ساکنین بعد از آن از آن عالم رفتیم بعالم دیگر که مثل اول ودویم بود تا بپنج عالم بهمین
طریق وارد شدیم بعد فرمود که این ملکوت زمین است وندید اینها را ابراهیم (ع) وهمان
ملکوت آسمانها را دید واین دوازده عالم است که هر عالمی بهیئت عالمهائیست که دیدیم
وهر امامی از ما که از دنیا برود ساکن یکی از این عالمها میشود تا آنکه آخر ایشان که قائم
آل محمد باشد ساکن خواهد بود در همین عالم که ما در او هستیم جابر گوید که بعد از آن

فرمود که چشم خود را بهم گذاریم چون بهم گذاشتم حضرت دست مرا گرفت پس خود را دیدم در طاقی
که از آن بیرون آمده بودیم پس آن حضرت جامها را کند و رختهای اول را پوشید و برگشتیم بسوی مجلسی
که داشتیم پس عرض کردم که فدای تو شوم چه قدر از روز گذشته است فرمود سه ساعت
حقیر گوید که این حدیث منافات ندارد با آیه شریفه که دلالت میکند بر آنکه ابراهیم ملکوت
سموات و ارض را همه را دید و میتوان تاویل نمود جمعًا بآنکه آن حضرت تمام ملکوت زمین را
ندیده باشد فتامل و از حضرت امام حسن ع مرویست که فرمود بدرستیکه از برای خدا

تعریف دو شهر که در مشرق و مغرب است

دو شهر هست یکی در مشرق و یکی در مغرب که بر دور آن دو شهر قلعه کشیده شده است از آهن
و بر هر شهری از آن دو شهر هفتاد هزار هزار دروازه است از طلا و در آن شهر هفتاد هزار
هزار لغت هست و هر صاحب لغتی سخن گوید بغیر لغت دیگری و من همه آن لغتها را میدانم و نیست
در آن دو شهر و نه مابین آن دو شهر و نه بر آن دو شهر حجتی غیر از من و برادرم حسین ع و
از حضرت امیر ع مرویست که فرمود بدرستیکه از برای خدا شهری است در پس مغرب که او را جابلقا

تعریف جابلقا و جابلسا

میگویند و در جابلقا هفتاد هزار امت اند که هر امتی از ایشان بقدر این امت اند و معصیت
خدا را در یک چشم بهم زدن نکرده اند الحدیث و از حضرت صادق ع در بصائر الدرجات روایت
شده است که فرمود بدرستیکه از برای خدا دو شهر هست یکی در مغرب و دیگری در مشرق

جابرسا

که نامهای آنها جابلقا و جابرسا میگویند که طول هر شهری از آنها دوازده هزار فرسخ است و در
هر فرسخ یک دروازه است که هر روز هفتاد هزار کس داخل میشوند و مثل این از آن بیرون
میروند و بر نمیگردند تا روز قیامت و نمیدانند که خدا خلق کرده است آدم را یا ابلیس را
و نه شمس و نه قمر را ایشان والله مطیع ترند ما را از شما و اهل تعالی از برای ما محاورند
در عذر سوسیم و موکلند بلعنت فرعون و هامان و قارون حقیر گوید که این دو پا

صریح بوده است که آن موجودات ربطی باین عالم ندارند و مکان آنها داخل این مکان نمیدارد
و عالمیست دیگر و نشأه و فضائی دیگر اللهم ارزقنا معرفة الحقایق و اکشف عن بصایرنا
الاغشیة والحجب لندرک بها الدقایق واحفظنا عن الوقوع فی ظلمات الجهل لا سیما الجهل
المرکب الذی هو نهایة الخسر و غایة الرذالة و بدانکه اتفاق جمیع ملیین واقع

اختلاف حکما و اهل شرع در وجود جن

بر وجود جن و شیاطین و اما فلاسفه و حکما پس فاضل میبدی گوید که حکما مشائین انکار
جن کنند و گویند نفوس ناطقه چون از ابدان انسانیه مفارقت کرده اند اگر خیریه معاونت نفوس
خیره متعلقه بابدان میکنند و ایشان را جن گویند و اگر شریرند معاونت نفوس شریره میکنند
و ایشان را شیاطین گویند و شیخ مقتول یعنی شیخ شهاب الدین سهروردی که معروف
بشیخ اشراق است بوجود ایشان قائل شده و در حکمة الاشراق گوید اهل دربند و اهل میانه که
از امیال آنجا گویند مشاهده جن بسیار میکنند و جمعی دیگر که از اتباع ایشان قریب بسلک اشراقی
است چنانکه همین معنی از شرع نیز مستفاد میشود گویند که جن دو حیوانند قوی مجسد
در اجرام لطیفه که آتش و هوا بر آن اجرام غالبست چنانکه بر انسان آب و خاک و ایشان
بواسطه لطافت اجساد و قوة ارواح قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و مزاولة اعمال شاقه
از وسع بشر و غذای ایشان هوائیست متکیف برائحه طعام و لهذا حضرت مصطفی ص در شان
استخوان فرموده انها زاد اخوانکم من الجن و گویند که ایشان طوایف متعدده مختلفه
در نهاد دنیا جای ایشان واقع میشود و بعضی را گمان چنانست که گرد بادها حاصل از حرکت
ایشانست و چون بصورت خبیثه ظاهر شوند مادام که کسی نظر بایشان داشته باشد

حکایت

غایب نتوانند شد و مقید باشند و چون تبدیل صورت از آن صورت شوند منتقل شوند
برزخ فاضل میبدی گوید که نقل نمود از برای ما استاد من مولانا جلال الدین محمد

روایت از شیخ عالم عامل سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی از فاضل عالم متقی شیخ ابو بکر از شیخ
برهان الدین موصلی و آن نیز مرد عالم و فاضل صالح بود که گفت ما از مصر متوجه مکه شدیم
بعزم حج پس فرود آمدیم در منزلی از منازل پس ماری نمودار شد و مردم مبادرت
بکشتن آن مار نمودند و پسر من او را کشت پس دیدیم که او را کسی ربوده برد و مردمی که بودند بر
اسبان و چهارپایان سوار شدند و در عقب او دوانیدند که باو برسند و او را بر گردانند
هر چند سعی کردند نتوانستند پس ما را از آن اندوه حزنی عظیم روی نموده چون آخر روز شد
دیدیم که آن شخص با کمال آرام معاودت نمود پس سؤال کردیم از او که ترا چه شد گفت همانکه
آن مار را کشتم و مرا بآن طریق بردند ناگاه خود را در میان جماعتی دیدم از جن که یکی میگفت پدرم
را کشتی و دیگری میگفت برادرم را کشتی و دیگری میگفت پسر عمم را کشتی و بر سر من جمعیت کردند
ناگاه دیدم که کسی نزد من آمد و گفت بگو من تابع حکم خدا و شریعت محمدم پس من این سخن را
گفتم آن شخص با ایشان گفت بروید بشرع پس رفتیم تا آنکه رسیدیم بنزد مرد پیری مسنی
که بر مسندی نشسته بود چون در حضور او رسیدیم گفت دست از او بدارید و دعوای خود را
بر او بکنید پس اولاد گفتند که ادعای ما آنست که پدر ما را کشته است من گفتم حاشا که من کشته
باشم پدر ایشان را ما جماعتی هستیم که عازم حج بیت الله الحرام شده ایم و در بین منزل فرود آمدیم
ماری بر ما ظاهر شد و مردم متوجه کشتن او شدند پس من او را زدم و کشتم چون شیخ سخن
مرا شنید گفت که دست از این بدارید که من شنیدم در بطن النخله که موضعی است از مواضع
از پیغمبر که فرمود من تزیّا بغیر زیّه فقُتل فلا دیة و لا قود یعنی هر کی از زیّ
و طریقه و وضع خود خارج شود پس بآن سبب کشته شود بر کشنده او دیه و قصاص نیست

ثم اعلم ان للقوم اصطلاحات مخصوصة لمعان معهودة و ورد کثیر منها فی الاخبار

ثم اعلم

الاثار

في تعريف العقل

في تعريف النفس

في تعريف العرش والكرسي

والآثار وجملة منها فی الآیات وفی بعضها خفاء واشتباه وتخالف وتنازع مفهوماً ووجوداً
وتحققاً وقد مرّ الاشارة فی الکلمات السابقة الی جملة منها کلفظ الملک والملکوت والجبروت
ومنها العقل والنفس والناسوت واللاهوت والعرش والکرسی والحجب والسرادقات والنور والظلمة
ولا بأس بالاشارة الی معانیها المصطلح علی الاجمال لیکون الفائدة اتم والنفع اعم
فنقول العقل عند الحکماء عبارة عن الجوهر المجرد عن المادة والمدة الغیر المحتاج
الیها فی الوجود العقل وورد هذا اللفظ فی اخبارنا واخبار العامة وفی الحدیث انه اول
خلق من الروحانیین عن یمین العرش وفی بعض الروایات انه اول ما خلق الله وفی بعضها ان
اول المخلوقات نور خاتم النبیین وفی بعضها القلم والظاهر ان الاختلاف لیس علی الحقیقة
ومرجع الکل الی امر واحد وان لذلک النور صفات واحوالاً وآثاراً فیختلف الاسم باختلافها
فلا تغفل قال بعض الافاضل وقد یعبّر عن العقل الکلی المحیط بحقائق الاشیاء علی وجه الاجمال
بالعرش المجید ولوح القضاء وام الکتاب والقلم الاعلی وروح القدس والروح الاعظم والحقیقة
المحمدیة والدرّة البیضاء والظل الاول والعُقاب بضم العین وامّا النفس فهو عندهم
الجوهر المجرد عن المادة فی ذاته دون فعله وفی حقیقة النفس الانسانیة اختلافات کثیرة
لا فائدة فی التعرض الیها وربّما عبّر بعضهم عن النفس الکلیة المحیطة بحقائق الاشیاء علی وجه
التفصیل بالعرش الکریم ولوح القدر واللوح المحفوظ والکتاب المبین والورقاء والزمردة
والیاقوتة الحمراء واکثرها اصطلاحات مستحدثة وامّا العرش والکرسی فالعرش فی
اصطلاح الحکماء الفلک التاسع المحیط بکل الاجسام ولیس فوقه شیء عندهم بمعنی عدم شیء
فلک لدیهم ولذا سمّوه محدد الجهات ویسمّی الکلام فی الفلکیات ویطلق فی لسان الشرع
والمتشرعة علی معان منها الجسم المحیط بجمیع الاجسام ومنها العالم الجسمانی بتمامه

وقد یراد به الملک والملکوت والجبروت وبالجملة کل ما هو مصنوع لله وداخل فی خلق الله و
صنع الله اما بواسطة او بغیرها وقد یراد به علم الله المحیط بما سواه وقد یراد به علم الله الذی
اطلع علیه الانبیاء والرسل والحجج وکذا الکرسی قد یطلق ویراد به العلم المحیط بالکل و
قد یراد به العلم الذی لم یطلع علیه احد وقد یراد به الجسم الذی تحت العرش بالمعنی الاول من
معانی العرش الذی دونه السموات والارض والافلاک الثمان فلاحتوائه علی العالم
الجسمانی کانه مستقره والعرش فوقه کانه سقفه   و در حدیث نبوی مرویست که فرمود
بنسبت آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه در جنب کرسی مگر مثل حلقه که افتاده باشد
در بیابانی و زیادتی عرش بر کرسی مثل زیادتی آن بیابانست نسبت بآن حلقه یعنی کرسی نیز
هم در جنب عرش این نسبت دارد و از بعضی روایات مستفاد می‌شود که کرسی محیط بعرش
است و شاید این یک معنائی از معانی عرش باشد و در توحید مفضل از صادق ع
مرویست که آن حضرت در بیان معنی عرش و کرسی فرمود که عرش از یک وجه و بیک اعتبار همه خلق
است و کرسی وعاء و ظرف آنهاست و از وجه دیگر عرش آن علمیست که مطلع میسازد حق تعالی
پیغمبران و رسل و حجتهای خود را بران و کرسی علمیست که مطلع نشده است بر او احدی از
انبیاء و رسل و حجج و بعید نیست که مخلوقی که کرسی محیط بآنست مجموع عالم جسمانی باشد
و وعاء محیط بآن عالم ملکوت و جبروت باشد چون استقرار و قیام عالم ملک و شهادت
بران دو عالمست علی مسلک اصحاب التحقیق   و ربما قیل بان کون الکرسی فی العرش
لا ینافی کون العرش فی الکرسی لان احد الکونین بنحو والاخر بنحو آخر لان احدهما کون عقلی
اجمالی والاخر کون نفسانی تفصیلی والله العالم بالحقائق   و از حضرت صادق ع
مرویست که فرمود حملهٔ عرش چهار ملکند یکی از ایشان بر صورت بنی آدم است که طلب

روزی

حاملان عرش

روزی میکند از خدا تعالی برای جمیع بنی آدم و دویم بر صورت خروس است که طلب روزی از برای
مرغان میکند و سیمی بر صورت شیر است که طلب روزی از خدای سبحانه برای درندگان میکند
و چهارم بر صورت گاو است که طلب روزی جمیع بهائم یعنی چهارپایان میکند   و از حضرت
سجاد ع مرویست که بدرستیکه در عرش تمثال هر چیزیست که خدا آفریده است در دریا و در
زمین و که اینست تاویل قول خدای عزوجل وان من شیء الا عندنا خزائنه و بدرستیکه ما
بین هر قائمه از قوائم عرش و قائمه دیگر بقدر پرواز کردن طایری که تند پرواز باشد بقدر
هزار سال و بر عرش میپوشانند هر روز هفتاد هزار رنگ از نوری که نمیتوانند نظر کنند بسوی
او آفریده‌ای از مخلوقات الهی و همه مخلوقات در جنب عرش مثل حلقه ایست که در بیابان افتاده
باشد   و از حضرت رسول ص مرویست که فرمود خدا تعالی آفریده ملکی را در زیر عرش پس
وحی فرمود بآن ملک که پرواز کن پس سی هزار سال پرواز کرد باز امر فرمود که پرواز کن
باز سی هزار سال دیگر پرواز کرد پس وحی شد بسوی او که هر گاه پرواز کنی تا وقت دمیدن
صور هر آینه بطرف دوم از عرش نمیرسی پس ملک گفت سبحان ربی الاعلی وبحمده   و از
حضرت سجاد ع مرویست که فرمود بدرستیکه برای خدا ملکی هست که او را خرقائیل گویند و از برای او
هیجده هزار بال هست که ما بین بالی تا بال دیگر پانصد ساله راه است پس بخاطر او این
معنی خطور کرد که آیا بالای عرش چیزی هست پس جناب اقدس الهی مضاعف کرد بالهای
او را که سی و شش هزار بال باشد که ما بین بالی تا بال دیگر پانصد ساله راه بود بعد
از آن وحی نمود خدای تعالی بسوی او که ای ملک پرواز کن پس بقدر بیست هزار سال پرواز
کرد و نرسید باول یک قائمه از قوائم عرش بعد از آن باز مضاعف کرد بال و قوت او را
و امر فرمود او را که پرواز کن پس پرواز نمود بقدر سی هزار سال باز نرسید پس وحی نمود

بزرگی عرش

تعریف حجابها

خدا بسوی آن ملک که ای ملک اگر پرواز کنی تا دمیدن صور با این بالها و قوتیکه داری نمیرسی تا ساق
عرش من پس ملک گفت سبحان ربی الاعلی پس حضرت رسول فرمود که این ذکر را قرار بدهید که
در سجود خود بگوئید و در توحید و خصال صدوق روایت نموده است که سؤال کردند از حضرت
امیر المؤمنین ع از حجابها پس حضرت فرمودند که اول حجابها هفت است که غلظت و قطر هر
حجابی از آنها پانصد سال راه است و مابین هر حجابی تا حجاب دیگر پانصد سال راه است و اهل
هر حجابی از آن حجابها هفتاد هزار ملک است که قوت هر ملکی از ملائکه مثل قوت جن و انس
است بعضی از آن حجابها نور است و بعضی ظلمت و بعضی دخان است و بعضی برق است و بعضی
برف است و بعضی رعد است و بعضی روشنی است و بعضی ریگ است و بعضی کوه است الحدیث
از حضرت صادق ع مرویست که فرمود رسول خدا که جبرئیل در شب معراج گفت که بعد دیگر که
در میان خدا و میان بنده کانش بوده از حجابست و نزدیکترین خلق بسوی خدا منم و
اسرافیل و ما بین ما و خدا چهار حجابست حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر
و حجابی از آب و در حدیث معراج مذکور است که پس از سدرة المنتهی گذشتم تا رسیدم بحجابی
از حجابهای عزت و همچنین از حجابی بحجاب دیگر تا آنکه هفتاد حجاب قطع کردم و گذشتم
در حالتیکه بر براق سوار بودم و ما بین هر حجابی و حجابی پانصد سال راه بود و بر عاقل
بصیر مخفی نخواهد بود که محجوب و حجاب و محجوب عنه را باهم تناسبت تا اینجا لازم است پس
محسوسات محجوب می شوند از ناظر بنظر حسی که حاصل شده باشد از عناصر جسمانیه چون
چشم بحجاب حسی جسمانی چون در و دیوار و اما محجوب معنوی را لابد است از حجاب
معنوی که مناسب او باشد و معرفت مجرد که جوهریه ذاتیه و صفاتیه و سالک را سلوک
معارج قدسیه را لازم است از قطع علایق و موانع هیولانیه و مادیه و صوریه و قدم در

در وادی

وادی تجرد گذاشتن است و هر قدر که قطع باب تجرد و القاء غواشی و ظلمات تعلق می شود قرب
معنوی بیشتر و قطع حجب معنویه زیاده تر می شود و بعید نیست که این الفاظ بطریق مجاز و
استعاره واقع شده باشد و از مقوله معانیه معقول بمحسوس باشد و الله اعلم و مع ذلک
کلام امام ع مراد که جناب باری بقدرت کامله خود چنانکه عناصر و اجرام افلاک را آفریده است
فضائی خارج از فلک الافلاک آفریده باشد که در او اجسامی چنین بنحوی که مراد از این الفاظ است
عرش خلق کرده باشد بجهة اظهار کمال قدرت و سطوت کامله شامله که شخص کامل تا ناظر
در ملک و ملکوت از مشاهده آنها و همچنین ملائکه مقربین بر عظمت و قدرت الهی آگاهی
یابد و هر یک از آنها مقر و مستقر ملکی باشد و ممکن است که حجب معنویه را نیز در
عالم صورة بصورتی نماید که مناسب آن باشد چنانکه علم را شخص در خواب بصورت آب
صاف و شیر می بیند و دشمن را بصورت مار و عقرب پس قطع آن صورت مثالیه مفاد
قطع آن حجاب معنوی که مناسب آن صورتست واقع شود و شاید این معنی نسبت بفقرا اوفق
و بالتطبیق باطن بر ظاهر اوفق باشد و الله العالم بالحقایق وکیف کان فلا یتوهم العاقل
الخبیر من امثال هذه الاخبار و حدیث المعراج ان الله سبحانه جسم او جسمانی او ذو جهة
و حیز او ذو مادة او صورة بل هو مجسم الاجسام و مصور الصور و خالق الاشیاء و
جاعل الارض و السماء قیوم السموات و الارضین معبود من فوقه و من تحته و امام العرش و
الکرسی و الحجب و السرادقات ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا
ان امسکهما من احد من بعده بل نسبته الی المخلوقات سواء و لیس قریبا من واحد
بعیدا من آخر ان الله علی العرش استوی و لکن المخلوقات مختلفین فی القرب و البعد
و لیس البعد و الخفاء الا من قبلنا و الا فهو فی نهایة القرب و غایة الظهور

توهمت عدما ان لليل برغمت وان لنا منا دونها منع اللثما فلاحت خلا والله ما كان
محبيها سوى انتطر في كان من حسنها المعنى **الدعاء** وبكلمتك التي خلقت بها
السموات والارض وبحكمتك التي صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة
وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت
النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس وجعلت الشمس ضياء وخلقت بها
القمر وجعلت القمر نورا وخلقت بها الكواكب وجعلتها نجوما وبروجا
ومصابيح وزينة ورجوما وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلت لها فلكا
ومسابح وقدرتها في السماء منازل فاحسنت تقديرها وصورتها فاحسنت
تصويرها واحصيتها باسمائك احصاء ودبرتها بحكمتك تدبيرا وسخرتها
لسلطان الليل وسلطان النهار والساعات وعدد السنين والحساب وجعلت
رؤيتها لجميع الناس مرءا واحدا **الترجمة** ومیخواهم بتو وسئوال میکنم
نورا بحق کلمه تو یا بوسیله کلمه تو وکلام در کلمه خواهد امد انشاء الله کلمه که افریدی
بان اسمانها و زمین را وبحکمت تو که ساختی بان حکمت امور عجیبه وغریبه را وافریدی بان
تاریکی را وگردانیدی ان تاریکی را شب وگردانیدی شب را محل سکون وقرار وافریدی
بسبب ان حکمت نور را وگردانیدی ان نور را روز وگردانیدی روز را زمان منتشر شدن
مردم ودیدن چیزها وافریدی بان افتاب را وگردانیدی افتاب را سبب روشنی وافریدی
بان ماه را وگردانیدی ماه را سبب نور وافریدی بان ستاره ها را وگردانیدی انها را
نجوم که بانها هدایت یابند در راهها وبروج که باشکال انها برجهای کواکب [illegible]
وچراغهائی که مردم را نور بخشد وزینت اسمان که نظر کننده را خوش اید وسنگ

باران

باران برای شیاطین وگردانیدی انها مشرقهائی که از انها طلوع کنند ومغربهائی که در
انها پنهان شوند ومقرر کردی از برای انها مواضعی را که از انها طلوع نمایند ودر انها
که در انها جاری گردند وگردانیدی از برای انها فلکی که انها را حرکت دهند ومجالی
که در انها شنا کنند ومقدر کردی از برای انها در اسمان منزلها پس نیکو تقدیر کردی
انها را وصورت بخشیدی انها را پس نیکو تصویر کردی انها را واحصا کردی بنامهای
خود عدد انها را احصاء کردنی وتدبیر کردی انها را بحکمت خود تدبیر کردنی ونیکو
کردی تدبیر انها را ومسخر کردی انها را بسبب سلطان شب وسلطان روز وساعتها
وعدد سالها وحساب ایام واوقات که انها را سلطان بر شب وروز هست واز
حرکات انها شب وروز حاصل میشود ومحتمل که مراد ان باشد که مسخر کردی کواکب را
بسبب سلطنتی که تو بر شب وروز وغیرها داری یا بسبب تسلطی که برای شب وروز
در عالم قرار داده خلاصه این فقره اشارتست بقول حقتعالی وجعلنا الليل والنهار
آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم
ولتعلموا عدد السنين والحساب وگردانیدی دیدن ان کواکب را از برای همه مردم
یک نحو دیدن یعنی چون طلوع نمایند وفردی بکنند بر پیدا از ساکنین ربع مسکون
ظاهر میشوند واگر غروب نمایند بر پیدا از ساکنین ربع مسکون مختفی می شوند واگر
مرتفع وبطئ در دو ربت باشند نسبت بایشان نظر بکرویت زمین واسمان باز
چندان تفاوت ندارند نظر بانکه زمین را در جنب اسمان قدر محسوسی نیست بلکه قریب است
بنسبت مرکز محیط فلا تعقل ویا انکه در نظر همه ناظرین یک مقدار محسوس ومشاهد
میشود **اللغة** فنها جملة من الشرح مما يناسبها لفظ كلمة وكلمات در ابيات

از برای هم

واخبار وادعيه بسيار وارد شده است چون وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل
لكلماته ودر جاى ديگر ميفرمايد بكلمة الله وروح منه القاها الى مريم وميفرمايد قل لو كان
البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ودر دعاها وارد است
اعوذ بكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من شر كل ما ذرء
وما برء ودرين مقام ومقامات الله نيز وارد شده است ومراد ومقصود در بعضى
از امثال اين مواضع ومواقع خالى از ابهام نيست ودر بعضى وضوحى دارد خلاصه در انتهاى
مفسرين ثبت وارشده است چون مشتبه در مقام ظهور لفظى بكلمه كن مى شود تعبير بكلمه
شده است ومعنى علميه نيز آمده است وانسب هم مناسب مقام مى باشد ومعنى اسماء الله
نيز كه شنيده وابن نيز بكمال مناسبت دارد ومعنى انبياء وائمه نيز در اخبار بسيار وارد
شده است وانسب نيز درين مقام وجهى هست وباين تقريب بيان در بعضى از مواضع مذكور
بالشفعات مى شود چون كتبت بالقلم ودر بعضى با بسيت مى شود با معنى ان من
وافقه العالم وتحقيق الكلام في هذا المقام على ما ذكره بعض الاعلام ان كل مركب
فهو مسبوق ببسيط يتركب منه المركب خارجيا كان او عقليا على قول الحكيم ولما
كان المداد مادة لتحقق الحروف والكلمات وبقوام صورها برقم الكتابة وكذا
الصوت مادة للحروف والكلمة والكلام ولا يتحقق الا به ولا يصير الصوت حرفا الا
بانضمام هذه التقطيعات فكذلك خلق الله تعالى اولا وجد مادة المواد بمشية القاهرة
وصورها بالصور فكل ممكن زوج تركيبي مركب من مادة وصورة والمجرد الحقيقي
البسيط المطلق هو الله الذي قيام المخلوقات به تعالى قيام صدور وقوم وتذوت
لا كقيام العارض بالمعروض ولا الحال بالمحل بل بنحو آخر [illegible]

وقد يعبر

وقد يعبر عن هذه المادة المصنوعة المخلوقة بالنور وقد يعبر بالقلم وقد يعبر
بالعقل وقد يعبر بالحقيقة المحمدية وهذه المادة التي قد يعبر عنها بالماء ايضا
كلما تنزل عن عالم الانوار يكثر جمودها ويزيد ظلمتها حتى يصل الى درجة الهيولى في الاجسام
المادية العنصرية ففي كل رتبة من المراتب ونشاة من النشات يتعلق بها صورة
بواسطتها وهوية او تعين يلايمها وتختلف ذلك على حسب المراتب كلما يكون اقرب الى
النورية والصفا تقل ظلمتها وتقوى صفاتها وتتم ذاتها ونظير ذلك في عالم الشهادة
نظير شعاع الشمس فانت الحجرة الموافقة لها يكون في غاية الاستضاءة سيما اذا كانت
المقابل لها مراة انا صافية ويقع منه على الحجرة المخالفة للشمس ضوء وانقص مما وقع فيها
كالجدار المقابل لهذا الجدار وما يقرب اليه كان انور واشد استضاءة من الابعد
وهكذا وعلى هذا التقرير يكون نور نبينا ص هو الكلمة التي خلقت بها السموات والارض
وخلق من هذا النور نور امير المؤمنين ع ومنه سائر الائمة والانبياء والكاملين من
شيعتهم التابعين وهذه الكلمات قد تكون في غاية التمامية والكمال كانوار الانبياء
والمعصومين على حسب مراتبهم وقد تكون ناقصة مثل الكلمة التي يكنى بها عن كل واحد
من المهيات والاعيان والحقايق والموجودات الخارجية وفي الجملة عن كل شيء معين
وقد يختص المعقولات من بينها بالكلمة المعنوية والعينية والخارجية بالكلمة الوجودية
والمجردات والمفارقات بالكلمة التامة ولهذا مزيد تحقيق لا يناسب المقام وربما
يقصر عن ادراكه افهام الخواص فضلا عن العوام ومراد بكلمات اعوذ الله ذات
بر مصالح وفوائد ومصالح افعال جناب اقدس الهى راجع به عباد است خلاصه هر فعل
حق است كه صادر ميشود از عالم غيب بواسطه حسن ان وعجايب جمع عجيبه است

واعاجیب جمیع عجیب است و هر امری که مخفی باشد اسباب آن و موقعش در نفس عظیم باشد
آن عجیب است و بواسطه اطلاع و ملاحظه مکرر و استیناس تعجب کم میشود تا آنکه زایل
می شود و بمقتضای حکمت نور و ظلمت که شب و روز باشد واقع شده است چنانکه بیان
ازین مطالب در رساله معجون الهی و هدایة الطالبین اشاره نموده ام و در کلمات آتیه
انشاء الله تعالی اشاره خواهد شد و لیل عبارت از مقدار از زمان است که اول آن
غروب آفتاب باشد و آخر آن طلوع شمس یا طلوع فجر علی الخلاف فی القولین و این ظلمت تاری
بر لیل خواهد بود و در کلام الله بالغاسق و سکن تعبیر شده یعنی ما یسکن فی اللیل است که در آن
نفوس طالب آرام و راحت میشوند اما بالطبع یا بواسطه ظلمت که مانع است از اشتغال
بر بسیاری از شواغل یا ناظر بعادت مستمره و نور کیفیتی است از کیفیات مدرکه بقوه
باصره که فی نفسه او را ظهوری است و مظهر غیر است و اما ضیاء پس آن اقوی و اتم
است و فرق ما بین نور و ضیاء را بعضی چنین گفته اند که ضیاء روشنی ذاتی است و نور
روشنی اکتسابی و اگر فرق شود بآنکه نور روشنی است که سفید رنگ باشد و ضیاء آنست که
مایل بزردی یا سرخی باشد خالی از وجهی نیست و نهار عبارتست از مقداری از زمان است
که اول آن طلوع آفتاب است تا غروب یا از طلوع فجر تا غروب است و وصف نهار بنشور
از باب زید عدل است یعنی متصف بالنشور و درین مقام مراد بنشور برگشتن ابخره است
که باطل و منفصل شده از قوای روح بواسطه خوابیدن چون دیدن و شنیدن و سبب
بطلان صعود ابخره غلیظ است که از معده بسوی جرم دماغ می شود و روح حیوانی که
بواسطه نوم چون بخار لطیف از قلب بسوی دماغ مبدء حس و حرکت است ضعیف میکند
و قوه محرکه و مدرکه که تعلق آن بدماغ است و از آنست که شخص بی حس و شعور می افتد

و درین فواید بسیار است چون قوت بدن و هضم غذا و استراحت نفس و فراغ او و تقویت
و ترطیب دماغ و توجه نفس بعوالم خود والله العلیم حکیم و اینکه چون نهار سبب عود میشود
میتوان گفت که خدا نهار را ناشر ساخته است و میشود که از باب اطلاق سبب بر مسبب
باشد زیرا که نهار سبب نشور است نه نفس نشور و نشور بمعنی مصدری خود باقی باشد
و باین معنی وصف نشور بمصدریت صحیح است و میتوان گفت که بمعنی انتشار و تفرق باشد
چنانکه در قول حق تعالی وجعلنا النهار نشورا محتمل است و از این باب است قول حق تعالی
فانتشروا فی الارض و در وجه تسمیه قمر گویند که بواسطه سفیدی آن او را
قمر گویند زیرا که اقمر بمعنی ابیض است و بعضی گفته اند که ماخوذ از قمر مصدر است بمعنی
غلبه یعنی غلبه نظر بآنکه غلبه میکند بر کواکب در نور در وقت کمال او و در شب چهاردهم او را
بدر میگویند نظر بآنکه مبادرت و مسارعت میجوید بر غروب آفتاب در طلوع و بعضی
گویند نظر بکمال تشبیه شده است به بدره که کاملتر و آن ده هزار درهم است و اما
فرق ما بین قمر و هلال خالی از اشکال نیست نظر باضطراب کلمات لغویین در این مقام
صاحب صحاح گفته است شب اول و دوم و سیم هلال است و بعد از آن قمر است صاحب
قاموس گفته است که هلال غره ماه است فقط یا تا شب دوم یا سیم یا تا هفتم و شب بیست
ششم و بیست هفتم و در غیر آنها گویند قمر است و گردانیدن قمر نور از باب مبالغه است
و مراد اتصاف بنور است و این فقرات اشارات است بقول حق تعالی هو الذی جعل الشمس
ضیاء و القمر نورا و جعل درین مقام بمعنی صیر است و از این باب است قول حق تعالی
انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون و اما قول حق تعالی و جعلنا
من الماء کل شیء حی پس جعل در اینجا بمعنی خلق است و کواکب عبارت از اجرام

نیّره است که مستقر است در جرم فلک یا بر جرم فلک از ثوابت و سیارات و نجوم را بعضی
گفته‌اند که عبارت از ستارگان کوچک و بروج را از ستارگان بزرگ و بعضی نجوم را
بمعنی منازل و دلیل و معین اوقات و بروج را عبارت از بیوت معروفه گفته‌اند که عبارتست از
حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب باشد و در لغت بروج بمعنی
قصور عالیه است و چون کواکب از برای سیارات مثل منازلند از برای سکنه آن لهذا استعاره
کرده اند از قصور عالیه و در ابتداء قسمت فلک بمقتضای صور این کواکب فلک را قسمت
نمودند و چنان گمان داشتند که فلک البروج را حرکتی بر توالی بروج نخواهد بود و پیوسته
ساکن است و از آن جهت از افلاک ثوابت گفتند چون کواکب آنرا حرکتی نبود و بعد از آن
حرکت اندک بطیء از برای او یافتند که بتقریب بیست و پنج هزار سال یک دوره طی میکند
و باین حرکت آن صور از محال اولیه خود گذشته است و این است که منجمین ملاحظه صورت
و برج هر دو را در اختیارات و احکام میکنند و مصابیح جمع مصباح است که عبارت
از چراغ باشد و ستارگان که دائم روشنند بمصباح تشبیه میکنند و زینت بودن
کواکب در انظار ناظرین بکمال وضوح دارد و نظر بعدم حاجبیت اجرام افلاک در نظر
بیننده چنان می‌نماید که این نقوش همه در سقف واحدی اند که فوق عالم خاک است چون
سقف اطاقی که منقش کرده باشند و از این است که میفرماید و زیّنّا السماء الدنیا
بزینة الکواکب و جای دیگر میفرماید و زیّنّاها للناظرین و از جمله کواکب نوعی
که آنرا شهاب گویند و آن کوکب حقیقی نیست و مرکوز یا مستقر در اجرام فلک نیست بلکه
در ما تحت فلک قمر است قریب بکره نار متکوّن می‌شود و چنان در نظر می‌آید که از جمله
کواکب آسمانست که فرو آن کوکب که شهاب باشد باعث طرد شیاطین است و کوتا

سنگسار

سنگسار می‌شوند شیاطین که صعود باسمان میکنند از برای استفاده علوم از ملٰئکه
چنانکه میفرماید و حفظاً من کل شیطان مارد الّا من استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب
و جای دیگر میفرماید و حفظناها من کل شیطان رجیم الّا من استرق السمع فاتبعه شهاب
مبین و این دو فقره اقتباس است از قول حق تعالی و لقد زیّنّا السماء الدنیا بمصابیح
و جعلناها رجوماً للشیاطین و در بعضی از روایات وارد شده است که در سابق ایام
شیاطین بسموات صعود میکردند و اطلاع می‌یافتند بر بعضی از اخبار عالم ملکوت و اخبار بکا
میگفتند و ایشان چنان بخاطر مردم می‌انداختند که عالم غیبند و بعد از تولد عیسی از چهار
آسمان ممنوع شدند و بعد از تولد خاتم النبیین از همه سموات ممنوع شدند و این شهبی که مشا
می‌شود شهابست که ملائکه شیاطین را بجهة اطلاع و شنیدن اخبار میزنند و طرد و دفع میکنند
و مشارق جمع مشرق است و مشرق محل اشراق و تابیدن نور کوکب است از افق بر سطح زمین یا
محل ظهور کوکب و مغارب جمع مغرب است و مغرب محل پنهان شدن کوکب است از افق
تحت الارض و از برای سیاره و ثوابت این دو محل ظاهر است و بعید نیست که مقصود مخصوص
سیارات باشد و ربّ المشرق و المغرب و ما بینهما و ربّ المشرقین و ربّ المغربین و ربّ المشا
و المغارب در قرآن مجید وارد شده است از اول مطلق مشرق و مغرب مراد است و از ثانی مشرق
و مغرب اوّل صیف و شتاء و از آخر مشرق و مغرب ایام چون هر روزه آفتاب ابتدا از جزئی از
فلک طالع میشود غیر جزو یوم سابق و هم چنین در غروب چنانکه در شرح آید و مطالع جمع مطلع
و آن جزئی از فلکست که از آن کوکب طلوع میکند و در اصطلاح منجمین و اهل هیئت مطالع
الملاقی میشود بر جزئی از فلک البروج و طوالع بر جزئی از فلک الافلاک که طلوع کند و
مجاری جمع مجری است قال الله تعالی و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم

و فلك معرب افلاك و فلان است چون سبب یا اسباب و آسیا و استر و بمجاز استداره اشیا و را فلك
میگویند و هر مستدیر را در لغت فلك گویند و در بعضی استعمالات اطلاق فلك بر مدور آن آسمان
میکنند و در اصطلاح این اجرام سماوی محیط بر کره عالمست و در لسانیات ازانها کوکب هفت و در
بعضی هشت بنابر فهم ارباب هیئت ومصابیح ظاهرا جمع مصباح یعنی چراغهاست و ذکر بمجاز تاکید
و توضیح است چنانکه میفرماید و کل فی فلك یسبحون و محتمل که مجاز باشد بحرکت بر مصابیح
بنسبت بحرکت خاصه باشد و بعضی احتمال المحل تشبیه و تنزیه داده اند و بعیدست و در قدرناها
مضاف مقدرست که مسیرها باشد و آن مضاف منصوب بنزع خافضست و تقدیر چنین شود
که قدرنا لسیرها في السماء منازل و این کلام اقتباس از قول حق تعالی شده است والقمر
قدرناه منازل و شاید که اشاره بمنازل معروفه بیست و هشتگانه قمر باشد که در هر دو
از فلك الافلاك فرا ده یکی از آن منازل اشترطست و آنها عبارتند از شرطین بضم شین و فتح
راء و طاء و آنها دو ستاره است که بر دو شاخ حمل واقعند و بطین بضم با و فتح طا و آن سه
ستاره کوچک است مثلث الوضع واقعند بر شکم حمل و ثریا و آن شش ستاره معروفه اند که
بر کاهل ثور واقع اند کاهل مجمع کتفین از جانوران است و دبران بکسر دال و فتح با ستاره
روشنیست در شاخ ثور و او را عین الثور نیز میگویند و هقعه بفتح ها و قاف سه ستاره های کوچك
مثل اثر که واقعند بر سر جوزا و ذراع و آن دو ستاره است روشن که واقعند بر سر اسد که بعد
مابین آنها قریب بذراع است و نثره بنون و ثاء مثلثه ستاره های سحابیه اند که واقع اند
بر دهن اسد که در دو طرف آنها دو ستاره روشن است و طرف بطاء و راء مهملتین و فاء
موحده و آن دو ستاره ایست بر پیشانی اسد که بجای دو چشم اسد باشد و جبهه بضم جیم
وسکون باء موحده و آن چهار ستاره ایست که یکی مستویات قلب الاسد و زبره

ازانها م

بزاء وباء

بزاء و باء نقطه دار و راء بی نقطه دو ستاره است روشن بر کاهل اسد و صرفه و آن یك ستاره است
بر پشت اسد بهلوی زبره و عوا که بتشدید واو آن پنج ستاره است بر ورک اسد که بفارسی کفل
گویند و سماك اعزل ستاره روشنیست که واقع است بر کوشه از سنبله و غفر بفتح غین و فاء
و آن سه ستاره کوچک از میزان و زبانا بزاء معجمه و باء موحده و آن دو ستاره است بر دو کفه
میزان و بعضی گفته اند بر دو شاخ عقربند و اکلیل و آن سه ستاره اند که صف کشیده اند و
بعضی گویند چهار اند که بصورت تاج واقعند در برج عقرب خارج از صورت عقرب و قلب
گویند که آن ستاره ایست درخشنده بر وسط عقرب که او را قلب العقرب میگویند و شوله
و آن دو ستاره اند درخشنده که بر دم عقرب واقع اند و نعائم و آن هشت ستاره است
از قوس و بلده و گویند که آن موضعیست خالی از کوکب که احاطه نموده است بآن موضع شش
ستاره و سعد ذابح و گویند آن دو ستاره روشن است که واقع اند بر سو و اخر و ماتح جدی
و سعد بلع و آن دو ستاره است در جدی خارج از صورت و سعد اخبیه بعضی گویند
بفتح همزه و تشدید یا چهار اند یا دو ستاره است که سه عدد آنها در سر و او بشکل مثلثی
واقع اند و یك ستاره در میان مثلث واقع است و آنها واقع اند در صورت دلو و فرغ المقدم
و آن دو ستاره است روشن قریب بصورت دلو و فرغ المؤخر و آن دو ستاره دیگر است
که هر چهار بصورت تخت واقعند و رشا بکسر را ستاره روشنی است که واقع است بر شکم
حوت و قوله احصیتها باسمائها لنا احصاء یعنی شمردن و احاطه بعدد اعداد و مقدار
ذی المقادیر است و احصاء باسماء را بعضی گویند که مراد احصاء اسمائیست که معین کرده
از برای هر یك از آنها یعنی هر یك را بنامی موسوم نموده اند و بعضی گفته اند که محتمل است که مراد
آن باشد که بواسطه اسما و صفات چون علیم و خبیر احاطه علمی بآنها کرده و محتملست

ازدم

که او را از احصای آیات باسماء آن باشد که جناب باری بعقل ذات کامله خود هر یك را علامت و مظهر
صفتی از صفات کامله خود قرار داده و در عالم کون و فساد اینها را منشا ظهور آثار صنع و قدرت
خود مقرر فرموده باشد و لکن در هر حال مؤثر حقیقی خدا تعالی است و بنابر آنکه علامت ظهور
آثار قدرت باشد هیچ نحو الیق و سببی و دانها باشد و این اعتقاد با احتیاط اقرب و با اوضح
شرایع مقدسه الهیه انسب است و لکن استناد بنا دادن آثار کونیه چون تبرید و تسخین
باد و طلوع انوار کواکب در کمال ظهور روشن بل نبشکیك نتأکرد و به اوفق آثار شکی و شبهه
باشد و مؤید این احتمال است قوله ودبرتهما بحکمتك تدبیرا فاحسنت تدبیرهما و
تدبیر نظر عود دن در عوالم اجسام و بعمل او ردن اجسام مناسب حکمت باشد قوله وسخرتهما
لسلطان اللیل والنهار وقیل ای بالسلطنة التی لك علی اللیل والنهار او بالتسلط
الذی جعلته للیل والنهار او بان سلطت الکواکب علی اللیل والنهار فان اللیل والنهار
انما یحصلان بسبب طلوع بعضها وغروبه وقیل ای سخرتهما باق من تحرك اللیل وتحرك النهار
علی وجودك و وحدانیتك قال الله تعالی افرایتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی یوم القیمة
من اله غیر الله یاتیکم بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون قل ارایتم ان جعل علیکم اللیل
سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بضیاء افلا تسمعون الشرح بدانکه چون
این فقرات شریفه الایات علیه التمامات جلیله العلاء والنکات در بیان خلقت ارضین
و سموات و سماویات و حکم و مصالح موعوده ذ انها است مناسب چنان است که بقول الله
الملك المتعال الجبار ذکر بعضی از ما جبار ضوا آثار وارده در بین مضامین متعرض شرح آنها
علی سبیل الاجمال و لا یخلو عن الاختصار و علی اختلاف الاراء والانظار شویم قال الله تعالی
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب و قال تعالی

الذین

الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا
ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار ولما کان اکثر الاخبار الواردة
فی هذا المضمار لا یخلو من ابهام واستتار وکنایات و رموز واشارات واستعارات و التعرض
لذکرها موجب لطول الکلام والخلل فی النظام اقتصرنا منها علی ما هو بین المفاد واضح
المراد واف لبیان المطلوب کاف علی النهج المرغوب کاشف النقاب عن وجه المحجوب کامل فی
حسن النظام مکفل لا وکلام الامام امام الکلام وهو ما رواه المفضل
بن عمر راوی هذا الدعاء عن الصادق ع قال قال له فکر یا مفضل فی طلوع الشمس
وغروبها لاقامة دولتی النهار واللیل فلولا طلوعها لبطل امر العالم کله فلم یکن الناس
یسعون فی معایشهم ویتصرفون فی امورهم والدنیا مظلمة علیهم ولم یکونوا یهنئون بالعیش
مع فقدهم لذة النور وروحه والارب فی طلوعها ظاهر مستغن عن ان یطنب فی الکتاب
فی ذکره بل تامل المنفعة فی غروبها فلولا غروبها لم یکن للناس هدوء ولا قرار مع عظم
حاجتهم الی الهدوء والراحة لسکون ابدانهم وجموم حواسهم وانبعاث القوة الهاضمة
لهضم الطعام وتنفیذ الغذاء الی الاعضاء ثم کان الحرص یستحملهم علی مداومة العمل ومطاولته
علی ما یعظم نکایته فی ابدانهم فان کثیرا من الناس لولا جثوم هذا اللیل لظلمته علیهم لم یکن لهم
هدوء ولا قرار حرصا علی الکسب والجمع والادخار ثم کانت الارض تستحمی بدوام الارض
الشمس بضیائها وتحمی کل ما علیها من حیوان ونبات فقدرها الله بحکمته وتدبیره تطلع
وقتا وتغرب وقتا بمنزلة سراج یرفع لاهل البیت تارة لیقضوا حوائجهم ثم یغیب عنهم مثل ذلك
لیهدءوا ویقروا فصار النور والظلمة مع تضادهما منقادین متظاهرین علی ما فیه صلاح العالم
وقوامه ثم فکر بعد هذا فی ارتفاع الشمس وانحطاطها لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة

وما في ذلك من التدبير والمصلحة ففي الشتاء تعود الحرارة في الشجر والنبات فيتولد فيهما مواد الثمار
ويستكثف الهواء فينشأ منه السحاب والمطر وتشتد أبدان الحيوان وتقوى وفي الربيع تتحرك
وتظهر المواد المتولدة في الشتاء فيطلع النبات وتنور الأشجار ويهيج الحيوان للسفاد
وفي الصيف يحتدم الهواء فتنضج الثمار وتتحلل فضول الأبدان ويجف وجه الأرض فتهيأ
للبناء والأعمال وفي الخريف يصفو الهواء وترتفع الأمراض وتصح الأبدان ويمتد الليل
فيمكن فيه بعض الأعمال لطوله ويطيب الهواء فيه إلى مصالح أخرى لو تقصيت لذكرها
لطال فيها الكلام فكر الآن في تنقل الشمس في البروج الاثني عشر
لإقامة دور السنة وما في ذلك من التدبير فهو الدور الذي تصح به الأزمنة الأربعة من
السنة الشتاء والربيع والصيف والخريف وتستوفيها على التمام وفي هذا المقدار من
دوران الشمس تدرك الغلات والثمار وتنتهي إلى غاياتها ثم تعود فيستأنف النشو
والنمو ألا ترى أن السنة مقدار مسير الشمس من الحمل إلى الحمل فبالسنة وأخواتها يكال
الزمان من لدن خلق الله تعالى العالم إلى كل وقت وعصر من غابر الأيام وبها يحسب
الناس الأعمار والأوقات الموقتة للديون والإجارات والمعاملات وغير ذلك من
أمورهم وبمسير الشمس تكمل السنة ويقوم حساب الزمان على الصحة انظر إلى
بزوغها على العالم فإنها لو كانت تبزغ في موضع من السماء فتقف لا تعدوه لما
وصل شعاعها ومنفعتها إلى كثير من الجهات لأن الجبال والجدران كانت تحجبها عنها
فجعلت تطلع في أول النهار من المشرق فتشرق على ما قابلها من وجه المغرب ثم لا
تزال تدور وتغشى جهة بعد جهة حتى إلى المغرب فتشرق على ما استتر عنها في أول
النهار فلا يبقى موضع من المواضع إلا أخذ بقسطه من المنفعة منها والأرب التي قدرت

تنتهي

له

له ولو تخلفت مقدار عام أو بعض عام كيف يكون حالهم بل كيف يكون لهم مع ذلك بقاء أفلا
ترى كيف تنبه الناس هذه الأمور الجليلة التي لم يكن عندهم فيها حيلة وصارت تجري
على مجاريها لا تعتل ولا تتخلف عن مواقيتها لصلاح العالم وما فيه بقاؤه واستدل بالقمر
ففيه دلالة جليلة تستعملها العامة في معرفة الشهور ولا يقوم عليه حساب السنة لأن دوره
لا يستوفي الأزمنة الأربعة ونشوء الثمار وتصرمها ولذلك صارت شهور القمر وسنوه تتخلف
عن شهور الشمس وسنيها وصار الشهر من شهور القمر ينتقل فيكون مرة بالشتاء ومرة بالصيف
فكر في إنارته في ظلمة الليل والإرب في ذلك فإنه مع الحاجة إلى الظلمة لهدوء الحيوان و
برد الهواء على النبات لم يكن صلاح في أن يكون الليل ظلمة داجية لا ضياء فيها فلا يمكن فيه
شيء من العمل لأنه ربما احتاج الناس إلى العمل بالليل لضيق الوقت عليهم في بعض الأعمال
بالنهار أو لشدة الحر وإفراطه فيعمل في ضوء القمر أعمالا شتى كحرث الأرض وضرب اللبن
وقطع الخشب وما أشبه ذلك فجعل ضوء القمر معونة للناس على معايشهم إذا احتاجوا
إلى ذلك وأنسا للسائرين إلى أن قال له فكر يا مفضل في النجوم واختلاف مسيرها
فبعضها لا تفارق مراكزها من الفلك ولا تسير إلا مجتمعة وبعضها مطلقة تنتقل في
البروج وتفترق في مسيرها فكل واحد منها يسير سيرين مختلفين أحدهما عام مع الفلك
نحو المغرب والآخر خاص لنفسه نحو المشرق كالنملة التي تدور على الرحى والرحى تدور ذات
اليمين والنملة تدور ذات الشمال والنملة في ذلك تتحرك حركتين مختلفتين
إحداهما بنفسها فتتوجه أمامها والأخرى مستكرهة مع الرحى تجذبها إلى خلفها
فاسأل الزاعمين أن النجوم صارت على ما هي عليه بالإهمال من غير عمد ولا صانع لها ما
منعها أن تكون كلها راتبة أو تكون كلها منتقلة فإن الإهمال معنى واحد فكيف صار

بأن يجركبتين مختلفتين على وزن وتقدير الحديث وقال بعض الاعلام في هذا المرام
اما منافع السماء فان الله زينها بالمصابيح ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح وبالقمر
وجعل القمر نورا وبالشمس وجعل الشمس سراجا وبالعرش رب العرش العظيم وبالكرسي وسع
كرسيه السموات والارض وباللوح في لوح محفوظ وبالقلم ن والقلم وما يسطرون وسماها
سقفا محفوظا وسبعا الشداد وسبعا شدادا وخلقها مشتملة على حكم بليغة وغايات صحيحة
ربنا ما خلقت هذا باطلا وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين
كفروا وجعلها مصعد الاعمال ومهبط الانوار وقبلة الدعاء ومحل الضياء والصفا
وجعل لونها انفع من الالوان وهو المستنير وشكلها افضل الاشكال وهو المستدير
ونجومها رجوما للشياطين وعلامات يهتدى بها في ظلمات البر والبحر وقرر طلوع الشمس
طلوعها وسهل معه التقلب لقضاء الاوطار في الاطراف وغروبها يصلح بعد الهدو والقرار
في الاكناف لتحصيل الراحة وانبعاث القوة الهاضمة وتنفيذ الغذاء الى الاعضاء وايضا
لولا الطلوع لانجمدت المياه وغلبت البرودة والكثافة وافضت الى جمود الحرارة
الغريزية وانكسار سورتها ولولا الغروب لحميت الارض حتى يحترق كل من عليها من حيوان
ونبات فهي بمنزلة السراج يوضع لاهل البيت بمقدار حاجتهم ثم يرفع عنهم ليستقروا و
يستريحوا فصار النور والظلمة مع تضادهما متظاهرين على ما فيه صلاح قطان الارض انتهى
وتفصیل کلام در بیان مقام بیانی حکما وریاضیین واهل هیئت از یونانیین
وحکماء اسلام چنانکه گویند جسم بر دو قسمت بسیط ومرکب وهر جسمی را مکانی طبیعی
شکل طبیعی باشد که جناب باری تعالی طبیعت را در فطرت وذات او قرار داده فموله است
وشکل طبیعی بسائط کروی است که بوجه اولویت بنابراین اگر کاسی در دوی بین ترکیب

کند

کنند ابر ابیشتر کرد وازان طاسی که در قله کوه پر آب کنند چه سطح آب بقطعه ایشان از کره که مرکز
او مرکز عالمست وچون کره محیط باشد بکره دیگر وسطحین ایشان متوازی باشند ثخن
محاط بیش از ثخن محیط خواهد بود واینجا الطبقة دیگر هست که چون نا برابر باشند
هر قطره بشکل کروی ظاهر شود وگویند که جسم بسیط افلاک است وکواکب وعناصر وجسم
مراد جسم است وبیشتر در فلکیات استعمال کنند وافلاک کلیه نه است یعنی بیش از نه
ثابت نشده است ودر ضبط حرکات کواکب محتاج بزاید بر این قسم نیستیم اول فلک الافلاک
پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره
پس فلک عطارد پس فلک قمر وفلک الافلاک که فلک اطلس وفلک اعظم گویند کره ایست
متوازی السطحین که مرکزش مرکز عالمست ودر آن کوکبی نیست وفلک ثوابت نیز در این مرحله
مثل اوست وثوابت در او مرکوزند وانچه از ثوابت مرصود شده است هزار وبیست ونه کوکب
است ومنطقه فلک الافلاک که او را دایره معدل النهار میگویند ومنطقه فلک البروج
که دایره البروج است با هم بدو نقطه متقابلتین تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی
ویکی را نقطه اعتدال خریفی گویند وغایت بعد دایره البروج از معدل النهار در جانب شمال
نقطه انقلاب صیفی است ودر جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی است وباین چهار نقطه دوائر
البروج بچهار ربع منقسم میشود ومدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره
در اکثر بلاد معموره وهر ربع مثلا صیفی را بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمت
کنند وشش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن باین چهار
نقطه گذرد ودو دیگر بنقطه اعتدال ودیگر بنقطه انقلاب پس فلک باین شش دایره بدوازده
برج مقسوم شود ودایره البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد وایشان را هم برج میگویند

وهر برجی سی درجه باشد پس منطقه را سیصد و شصت درجه میشود و همین فلک را
به بیست و هشت قسم قسمت کنند و آن منازل قمر است چنانکه گذشت و هر برجی دو منزل و
ثلث منزل میشود فلک آفتاب کره ایست موازی السطحین که مرکز او مرکز عالمست
و از افلاک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره ایست موازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالمست
و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل
مماس مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف
الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و دیگری محوی و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم
محوی و رقت حاوی از طرف اوج است و غلظت او از جانب حضیض و رقت و غلظت
محوی بر عکس حضیر گویند که اخبار ائمه دلالت دارد بر اینکه ما بین هر آسمانی و آسمان
دیگر فضائی هست و در اخبار مصرح شده است باینکه پانصد سال راهست و این لفظ
احتمال قوی بیشتر است که کنایه از زیادتی و وسعت باشد نه خصوص عدد چنانکه لفظ هفتاد
هفتصد هفت هزار و هفتاد هزار بسیار میشود که کنایه از عدد بسیار باشد نه خصوص عدد
چنانکه متعارف شده و استعمال لغات عجم و عرب و نظر باینکه ملا و خلا را محال اعتقاد اند یعنی خالی بودن
فضا از شاغل چون آب و هوا و زمین و اجسام را منحصر در فلکیات و عنصریات میدانند
و مرتبه عناصر را بعد از افلاک میدانند و معتقد شان است که ما بین افلاک عنصری
نخواهد بود و لهذا نفی فضا را کردند و بجهت ضرورت قائل بمتمم حاوی و محوی شدند و عند
المحققین دلیل و برهان معتبری بر بطلان خلا نیاورده اند بر فرضی که بر بطلان خلا برهان تمام
باشد و حال آنکه در آن نیز تامل است و این معقول سخنان لیبادی هادند که غالبا برهان
بر آن در دست ندارند و مستند شان شعریات و خطابیات است بهرحال گویند

افتاب

آفتاب کره ایست مصمت که در ثخن خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز است بنقطه
فلک زهره و مشتری و مریخ اما مثل فلک آفتاب میباشند لکن آنچه در فلک آفتاب خارج
مرکز نام دارد در اینجا حاملش میگویند و بجای جرم آفتاب فلکی است که او را تدویر میگویند
و این کواکب مرکوز اند در تدویر و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیک نقطه و فلک قمر را
مانند این افلاک میباشد لکن آنچه در آن افلاک ممثل نام دارد در اینجا مایلش گویند و محیط
است بمایل فلکی موازی السطحین که او را جوزهر و ممثل گویند و فلک عطارد مشتمل است بر
ممثل و در ثخن ممثل فلکی است خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب او مماس محدب ممثل است
بنقطه که او را اوج ممثل و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه که او را حضیض
ممثل و حضیض مدیر خوانند و در ثخن مدیر حامل است و محدب او مماس محدب مدیر است
بنقطه که او را اوج مدیری و اوج حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیر است بنقطه که او را
حضیض مدیری و حضیض حامل گویند و عطارد دو اوج و دو حضیض و چهار متمم باشد
و باین تقریر مجموع افلاک بیست و پنج عدد است دو فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز و دو از
فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک قمر ممثل و مایل
و حامل و تدویر و فلک کلی و چهار فلک عطارد ممثل و مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت
و فلک اعظم و اینها از مشرق بمغرب حرکت کنند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است و مدیر
و جوزهر و مایل و اینها از مغرب بمشرق حرکت کنند باقی افلاک است که محیط بارض اند و آنچه
در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی بعکس تدویر قمر است و آنچه
بعکس آن حرکت کند تدویر خمسه متحیره است و فلک اعظم در قریب بشبانروزی یک دوره
طی کند و بتبع حرکت او جمیع افلاکی که در جوف اوست حرکت مینمایند و فلک ثوابت در

بطلمیوس سی و شش هزار سال شمسی دوره طی کند و نزد این اعلم خواجه نصیر الدین طوسی
به بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد محی الدین مغربی به بیست و سه هزار و ششصد و شصت
هفت سال و زحل سی سال دوره کرد و مشتری به دوازده سال و مریخ بیک سال و دو ماه و
نیم و آفتاب و زهره و عطارد بیک سال تقریبا و ماه به بیست و هفت روز و ثلثی و نور کواکب
ذاتی است الا ماه که اکتساب از آفتاب میکند و در وقتی روی تاریک ماه مواجه ما است و
روی روشن او مواجه آفتاب و این صفا که فاصلست میان روشن و تاریک منطبق است بر
دایره دویست که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند آن دو دایره تقاطع
کنند و هلال پیدا شود و بعد از انفراج دایرتین روشنی می افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین
منطبق شوند و بدر مرئی شود و بر این منوال که نور زیاده می شود باز نقصان می پذیرد
تا باز انطباق دایرتین محقق باید و محاق شود و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان
بصر و آفتاب چنان مینماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین
حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوفست و اکثر بر آنند که کواکب
رنگ هست زحل را کمورت و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمرت و زهره را بیاض صافی
و عطارد را صفرت و بعضی بر آنند که این اختلاف اضواست نه اختلاف الوان و در کلفی
که در ماه است اختلاف دارد بعضی گویند که کواکب صغار مظلم است که در جوف او است و این
لبید بعید است و بعضی گویند که شبح جبال و بحار است که در او منعکس شده است و این بعد از
نظر بلزوم اختلاف عکوس باختلاف اوضاع او ذکر کنار سبانا شیخ [illegible] و قال انکه وضع کلف
در همه احوال بیک نسبت است و بعضی کواکب صغار متفاوت بر صید آنند که در نظر یک وصله
مینماید و ریاضیین که ابعاد را پیموده اند چنان تصریح نموده اند که دوری مقعر فلک

قمر یعنی طرف کودی آن که لصق ماه واقع است از مرکز عالم چهل یکهزار و هفتصد و سی و شش فرسخ
و بعد محدب آن که لصق فلک عطارد است هشتاد و پنجهزار و هفتصد و سه فرسخ و دوری
مقعر فلک زهره دویست و هفتاد و پنجهزار و سیصد و هشتاد فرسخ و دوری مقعر فلک
آفتاب هزار هزار و هشتصد و چهل و هشتهزار و هشتصد و هشتاد و پنج فرسخ و بعد مقعر فلک
مریخ دو هزار هزار و بیست و هفتهزار و سیصد و سی و چهار فرسخ و بعد مقعر فلک
مشتری چهار هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسخ و بعد
مقعر فلک زحل بیست و سه هزار هزار و هفتصد و نود و یکهزار و دویست یازده فرسخ است
و بعد مقعر فلک ثوابت سی و سه هزار هزار و پانصد و نه هزار و صد و هشتاد و دو فرسخ است
و بعد مقعر فلک الافلاک سی و سه هزار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و ششصد و نه
فرسخ و بعد محدب فلک الافلاک را ندانند مگر خدای تعالی و کسیکه از جانب خدا داناند و
گویند که قطر قمر هفتصد و سی و یک فرسخ است و جرم قمر را بعضی گفته اند که سدس سبع جرم زمین
است و بعضی گفته اند که یک جزو از سی و نه جزو از زمین است و قطر عطارد صد و نه
فرسخ است و جرم آن یک جزو از دوازده هزار جزو و هفتصد و شصت و نه جزو از جرم زمین
است و قطر زهره نهصد و شصت و پنج فرسخ است و جرم آن سه یک از نه یک جرم
زمین است و بعضی گفته اند یک جزو از سی و هفت جزو از زمین است و قطر آفتاب هفده
هزار فرسخ و پانصد و شصت و هشت فرسخ است و جرم آن سیصد و بیست و هشت مقابل جرم
زمین است و بعضی گفته اند صد و شصت و شش مقابلست و در مدت مفصل مذکور است
که اهل هند بر آنند که یکصد و هفتاد مقابل زمین است و قطر مریخ سه هزار و هفتصد و
نود و پنج فرسخ و جرم آن سه مقابل جرم زمین است و بعضی گفته اند که یک و نیم زمین است

وقطر مشتری چهارده هزار فرسخ است و پانصد و نود و شش فرسخ و جرم آن صد و هشتاد و هشت
مقابل زمین است و بعضی گفته‌اند هشتاد و دو مقابل و ربع است و قطر زحل چهارده هزار
و چهارصد و سی و پنج فرسخ است و جرم آن صد و هشتاد و دو مقابل زمین است و بعضی هفتاد و
هفت مقابل گفته‌اند و عدد کواکب غیر مرصوده را غیر از خدا کسی نمی‌داند مگر کسی که از
جانب خدا داند و اعظم کواکب مرصوده نود و هشت مقابل و سدس زمین است چنانکه بعضی
ذکر کرده‌اند و اصغر آنها ده مقابل و ثلث زمین است و دیگران گفته‌اند که اعظم صد و بیست
و دو مقابل زمین است و اصغر بیست و سه مقابل و ممکن است که تفاوت در مقدار و مسافت
به قریب یکسان و این اختلاف ناشی از قرب و بعد ایشان باشد اگر چه غالبی مرکوز در
فلک‌اند و حضرت امیر به رأی العین بسیاری از کواکب ثوابت را مختلف الاوضاع در قرب و بعد
مشاهده می‌نماییم و کوکب سها را از کوکبی که قریب با او است بر این شیء دور تر می‌بینیم و
کوکبی از کواکب شکل ثریا را قریب با سر کوکب دیگر مشاهده می‌کنیم و ظاهراً هر کس
دقتی نماید بر این مراحل مستقل تواند شد و از قرب و بعد کواکب به نسبت
به بعضی ثابت و وضوح دارد و دیگر آفتاب چون کوکبی با وجود او مرئی نمی‌شود که از اختلاف
منظر توان استنباط نمود والله العالم و بدانکه از مرکبات ناقصه مکونات علویه است
که انهار اکائنات الجو می‌گویند و هوای ممزوج با بخار است و آتش ممزوج با بخار است و دخان
و گرمی آفتاب سبب صعود بخار و دخان می‌شود و بنا بر حکما بر آنست که حرارت آفتاب تصعید
اجزا می‌کند و بعد از وصول به کره زمهریر منجمد می‌شود و بعد از تکاثف اجزاء مائیه
مجتمع می‌شود و به مقتضای ثقل طبیعی میل به سفل می‌کند و اگر برودت در آن چندان تأثیر
نکند باران می‌شود و اگر شدید باشد که قبل از اجتماع او را منجمد نمود برف می‌شود و اگر

چندانی



چندانی نباشد و بعد از اجتماع و تقاطر منجمد شد تگرگ است و گاهی می‌شود که برف یا باران
مانند ابر نبود چون بر کوه باد و برف و بر دشت باران و از این وادی است قطراتی که
از سقف حمام می‌چکد و در بعضی از کتب معتبره حکایت نموده‌اند از ناخدایان فرنگ که مکرر گفتند
که بکرات دیده‌ایم از دریا عمودی از اجزاء شبیه بخار ملحوم قبل از نزول باران از پایین بالا رود و هر چه بالا رود وسعت
به هم رساند تا محاذی ابر قائم شود و چنان به نظر می‌آید که از دریا آن متصاعد می‌شود و قطر آن
عمود را با اختلاف اوقات یک میل و زیاده گویند و هر جهت تصاعد اجزاء را عقب ایشان نسبت می‌دهند
که اگر کشتی‌ها در آن عمود در آید غرق می‌شود لهذا از آن حوالی گذشتند و توپ بر آن زنند تا از هم باز شود
و بکند و این سخن خالی از غرابت نیست زیرا که اگر از تأثیر حرارت شمس باشد اختصاص به موضعی
از دریا دون موضعی و اوقات و این شدت ندارد والله العالم و حکما گویند که گاهی دخان
در جوف سحاب محتبس می‌شود و از آن صدا و آواز آن رعد است و گاهی از شدت حرکت
مشتعل می‌شود و آن برق و صاعقه است و گویند که چون دخان به کره نار رسید آتش می‌شود
و اگر لطیف است شهاب می‌نماید و اگر کثیف است نیازک و هر گاه ماده کم مجتمع شود و
استمراری در طول یابد ذو ذنب است و گویند که هر گاه اجزاء دخانی محتبس در زمین شود
در حین صعود هر گاه زمین را صلابتی و ماده را غلظتی باشد موجب حرکت زمین می‌شود و آن
زلزله است و بعضی از مذکورات مبنی بر ظن و تخمین است چون امر شهاب و نیازک و ذوات الاذناب
زیرا که اولاً حصول آن اجزاء دخانیه بر این شدت مشکل است و دوام و استمرار آن مشکل‌تر زیرا
که بر فرض آنکه ماده را غلظتی باشد به مجرد وصول به کره نار همه جهت مشتعل می‌شود و چیزی
باقی نمی‌ماند تا آنکه مدتی باز اجزائی جمع شود پس این کلام در ذوات الاذناب بسیار بعید
خصوصاً آنکه ایشان را از قرار حرکت یومیه هست و به تبع افلاک حرکت می‌نمایند و این خالی

از غرايب نيست و فرنكيان ذوات اذناب را از جمله كواكب ميدانند چنانكه اشاره بآن خواهد شد انشاء الله
وكيفيت كان زياده و نقيصه و حصول و عدم حصول همه ناشى از اسباب علويه و ارتباط
اسباب علويه باسباب و مسببات سفليه است كه همه را حضيض بقضا و قدر الهيه و مشيت كامله ربانيه
ولكن ابى الله الا ان يجرى الامور باسبابها فهو مسبب الاسباب و رب الارباب و ما الله الا رب
يخلق ما يشاء و يحكم ما يريد **و بدانكه** خلاف دارند در باب ارضين بعضى گويند كه چون سموات
هفت است زمين نيز هفت طبقه است چنانكه مفاد بسيارى از اخبار است و بعضى گويند كه يك
طبقه است و تعدد آن باعتبار تعدد اقاليم سبعه است و بعضى گفته اند كه سه طبقه است طبقه زمين
خالص بسيط كه ما حول مركز است و طبقه طينيه كه مخلوط باب است و طبقه ظاهر از زمين و اين
طبقه ظاهره با ابعد حكم كره واحده است و سه طبقه ديگر طبقات هوا است و كره نار كه تحت فلك
قمر است و بعضى گويند كه زمين دو طبقه است و يتم كره آب و سه طبقه از هوا است و كره نار و كيفيت
كان مقدار دايره محيطه عظيمه از زمين را هشت هزار فرسخ تحديد كرده اند و نسبت قطر بدايره ثلث
و سبع است كه هر قطرى ثلث و سبع دايره مى شود و محقق نماند كه متفق عليه حكماء يونانيين و
مليين فى الجمله از اهل كتاب و مسلمين وجود سموات و ارضين است و بعضى از ايشان سيارات بيشتر از
هفت يافته اند و بعضى كه گذشت زمين را ساكن و افلاك را متحرك ميدانند و حركات كواكب را
مستند بحركات افلاك ميدانند چون دليل عقلى بر امتناع خرق و التيام افلاك [illegible] فلكيات
ميكنند و همچنين بر امتناع تحقق فضاى بين فلكيات بر فرض عدم ثبت بر امتناع خرق و
ما عداى محدد جهات كه ملك الافلاك است جارى نيست ميتوانند كه از براى كواكب خود حركتى
باشد و الله العالم وحكماء متاخرين از فرنكيان را و در اين مراحل مخالفت با يونانيين
حاصل شده است سيما حكماء انگريز را چنانكه بطريق اختصار مذكور مى شود تا انكه نفع اتم

وفائده



وفائده اتم باشد و خلاصه مذهب ايشان آنست كه آفتاب عالمتاب و شش نجم از كواكب سياره را
در وسط سيارات منصوب و همه بر دور آن گردند و از آن كسب ضياء كنند و حركتى ندارد مگر
بر گرد مركز خويش از مغرب بمشرق در حوالى كره و سنين چون سياره و كواكب ثوابت را آفتابهاى متعدد
ميدانند چون اين آفتاب و بواسطه بعد ايشان كوچك بنظر مى آيند و از براى آنها زمين و سيارات
ديگر قائلند و كره زمين را يكى از سيارات شمارند كه بر دور آفتاب سير كنند و دورى از اصل
و پنج روز و ربع با [illegible] گويند كه هر كره [illegible] و هلالى صدهزار است و گويند
اينكه ناظر آنرا بنظر مى آيد كه آفتاب از مشرق [illegible] و مغرب [illegible] غلط حس است مانند
حال آنكه در كشتى كه ساحل را متحرك بيند و بزعم او اينكه اين حركت يوميه مستند بزمين است كه بر
گرد مركز خويش كرده و از حركتى ديگر بر خلاف آن بحركت انتقالى از برجى ببرجى و دور و از آن
فصول و شهور ظاهر گردد و لازم اين سخن افتاده است كه هر گاه سنگى را [illegible] از مكان مرتفعى
محاذى وسط چاهى رها كند بعد از آنكه مانع خارجى باشد از مقوله حركت هوا و افتد در وسط
نشود و اين مخالف تجربه است و كره قمر را از كره زمين خورد تر دانسته و گويند آن نيز حركت
يكى بر گرد مركز خويش و يكى گرد اين عالم و يكى با زمين بر دور آفتاب كه از آن كسب ضياء كند
و شهور قمرى پديد آيد و كواكب دنباله دار را كه ذوذنب باشد از جمله سيارات شمارند و انجم
از آنها رصد كرده اند بيست و دو ستاره ميباشد كه گرد آفتاب بيضوى شكل گردند و دور
دوائر سيارات ديگر را قطع كنند و از همه كواكب با آفتاب نزديكتر روند و حرارت بآنها بيشتر
از ديگران رسد بجهت آنكه اگر در حين [illegible] از قرب آفتاب كه [illegible] درجه [illegible] با يكى از
كواكب سياره مخاصمه با كره زمين قرار گيرد آثار آن البته بروز نمايد و اينهم بسيار عجيب است و در
مدت [illegible] بنحو مقادير كه [illegible] داده است و اسماء آنها را [illegible] و از جمله ادله



برنهج اسماء لزوم خرق والتیام است زیرا که کواکب ذو ذنب قطع مدارات میکنند و اگر اسمانی باشد
این معنا لازم اید و بر فرض لزوم یافتی که بر بطلانش برهانی نیافته ایم و گویند که چون کواکب
ذو ذنب بر مناحول افتاب بیضوی شکل کرده منظر ویا نیایند که بندرت که قدری دور شوند
و میل بهم رسانند و بیضوی سیر کنند و بنا برانها محسوس شود و این معنی نیز متصور نمی شود زیرا
که حرکت بیضوی مدخلیت بدین باب ندارد شاید کوکب ذو ذنب بانیستی چون ماده انرا از انجره
میدانند میکویند که ان ماده مشتعل میشود و ماستعدادی که قابل اشتعال هست امتداد میدارد
وانهم یافتی که محل تامل است و فرنکیان را در علم و صنایع بدیع فطری است کامل کرده که
یافت می شود چون ساعت و دوربین یافتنی و دوربین فلک فرنگی و اکثر متاخرین ایشان
بمرتبه کمال رسانیده اند که ازان کواکب اصلا خطر مینمایند و بعضی از کتب معتبره دیده ام که
وصف ان دوربین نوشته بود که هر چیز با بعد بعیدا مقابل مینماید و در قریب صد سال قبل ازین
این دوربین مخترع شده است و ازان دوربین بسیاری از سیارات و ارصاد بسته اند و در
تقاویم خود ثبت نموده اند و تا قریب بیست سال قبل ازین هفتاد و یک ستاره سیاره مانند
سبعه سیاره برصد اورده اند بجز ستاره کواکب ذو ذنب و مجهول نزدیک و از سایر
سیارات و عطارد را بعد از کواکب بنا بر اقرب بسیارات بشمس دانسته و بعد ازان زهره
و بعد ازان کره زمین و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب مذکوره اول کوکبی که ازان
دوربین دیده شده بود که در ان کوهستان و مغارها مشاهده ایشان شده و بعد ازان زهره
دیده اند که در هر دوره کاستن شود و باز تمام کردد مانند بدر و هلال حضیر کوید این نیز
خالی از غرابت نیست و بعد از انکه مشتری و مریخ که زحل و حالت محاق و خسوف و بدر و
هلال این اقمار را مشاهده نموده اند و جسمی روشن از قبیل هلال دور زحل حلقه اند واقعا

چون م

هزار م

مشتری

مشتری و زحل را کویند که چون این دو کوکب اعظم کواکب و ابعد از افتابند جلیله قمر بجهة تنویر
عوالم انها کافی نیست بقدرت کامله چهار برای مشتری و پنج برای زحل مخلوق شده است و
انچه از قبیل هاله بر دور زحل مرئی شود بسبب انستکه چون حرارت افتاب نظر به بعد ان بان
نمیرسد جسمی روشن از قبیل شیشه افریده شده است که حرارت را تا بان رساند چه ظاهر است که
هر کاه افتاب بر اجسام لطیفه مصمته صیقلیه مانند شیشه تابد خصوصا اکر ان نور بجهة تحدب
ان شیشه مجتمع کردد حرارت ان اضعاف مضاعف شود و لهذا باشد که ان نور مزاج اتش را
حاصل کند که هر چیز در مقابل ان نکه دارند بسوزاند چون عینک که در وقت ضرورت با
بجهة امتحان زدو شعله ان اتش کیرند و بمشاهده اکثری از خلایق رسیده است و کاه می شود
که حرارت ان زیاده از اتش می شود چنانکه در فرنک شیشهای مصمت محدب که دایره ان
یکذرع یا بیشتر و قطر ان بمقدار نیم ذرع باشد ساخته اند که از ان فلزات را اب کنند و مثل
سریع الاثر تر از اتش و در این اوان متاخرین حکما را ایشان ان شیشه را بدرجه کمال
رسانیده اند و قطر انرا بیشتر نموده اند بحدی که ان نور قایم مقام برق شده است که هر کاه بچی
شمشیری یا پاره از فلزات دیکر را در ان روشنی بکذارند بنحوی که از بالا بپایین اورد در
بصر سرعت که تواند بجهة و کذاشتن ان شمشیر در ان نور کداخته کردد و بزمین فرو ریزد و اکر
مقابل خانه کسی یا حصاری از حصارات خصم نکه دارند دران واحد تمام خانه و حصار را
یکبارکی خاکستر کند و جبال عظیمه که بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن انها نبوده
باستعانت این الت با سهل وجوه بریده اند و کویند که در یک چشم بهم زدن تا از هر جانب
انکوه که نور ان تابیده است اهک نرم شده است و مخفی نماند که حکمای یونانی و من
تبعهم من حکماء الملیین در باب کره اب و زمین چنین کفته اند که زمین و اب بحکم که

صناعت زرگران

کرهٔ واحده اند و ربع شمالی که ربع مسکون باشد از آب خارج و سه ربع دیگر در آب مغمور داشته‌اند و
غیر ربع شمالی زمین ظاهر و آبادانی قابل نبوده و جبران عدم اطلاع بر احوال سمت جنوب بوده
و دریای زخار محیط را عبور ممکن نبوده فیثاغورس حکیم که مراتب فضل و دانش او در
غایت اشتهار است در بعضی از مؤلفات خویش نوشته است که از اوضاع فلکی چنان مستنبط می‌شود
که در سمت جنوب که عرض آنست آبادی بهم رسد و از معموره خالی نباشد و مرحوم سید عبدالله
جزایری در ملیح سلطانی که از بدایع مؤلفات اوست چنانکه بعضی از ثقات نقل نموده اند و
این حکایت نیز در السنه و افواه اشتهار دارد هم نوشته است که چون اسکندر را بعد از آنکه
ربع شمالی بحیطهٔ تصرف در آمد بفکر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادانی باشد یا نه از
حکما استفسار این مراتب نمود بعرض رسانیدند که بودن اوج شمس در بروج شمالی دلیل
است بر منع و برهانی است قاطع که در سمت جنوب بجز عالم آب عالم دیگر نباشد اسکندر از مقال
حکما مطمئن خاطر نگشته با چند نفر از حکما و مخصوصان بکشتی در آمده متوجه طرف قطب جنوب
که هیچ طرفه قابل نگشته کشتی راندند از جزایر شهور دعا ماکن معمور نمانده پایان گذشته حکم
چند عهده یکی و راه رفت تا اکثر ایشان از دو نفر که زنده جز بود داشتند روی بکاستن و تمامی از درد و از رسیدن
بمقصود نا امید گردیده اراده عود نمود که ناگاه کشتی دیگر نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که
رسیدند دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بلطایف الحیل سرکردهٔ آن مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورده بسوی شمال برگشت و کس از مشاهدهٔ این حالت خود را بیدی یافتند که او شاه او و
بکشتی خویش رسید نشان بلند را اسکندر مقید نموده بعد از دو سال زبان او را دانسته تقریر نمود
اولادی که از ایشان بهم رسید باو گفتند که از پدر خود سؤال نماید که در آن بحر زخار بچه عزم
و کدام اراده بکشتی در آمده بوده و گفت در معمورهٔ جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندر نام

بعد از انکه

رفتن اسکندر در سمت جنوب

انهام

ان دو نفر که خود را بدو پا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا بودم
بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب بکرد بفکر ربع شمالی افتاد و باین عزم بکشتی در آمده و روی شمال
نهاده در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی ظاهر نشد و ترسیده اراده برگشتن داشتیم که
کشتی شما رسید و من گرفتار شدم و حال که باینجا رسیدیم خلقی دیگر و عالمی دیگر می بینیم ان دو
نفر که خود را بدو پا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا بودم و
چون کلام منجر باین مقام شد اگر بذکر احوال ربع جنوبی بپردازیم خالی از حسنی نیست
بدانکه در بعضی از کتب معتبره بنظر احقر رسیده است که چون حکمای فرنگ را آسوده گی از
تنظیم امور سلطنت و قوانین ریاست بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بحر و بر
و تسخیر ممالک بعیده افتادند نخستین کسیکه بکرهٔ بحار سیاحت نمود مقناطیس رسانید حکیم
دانشمند مستر کلمبس بود و او مردم جزیرة العرب بود و در لغت عربی و تمام السنه مردم
فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی و هندسی بطریقهٔ فرنگ اوست و از
مقناطیس قطب نما ساخت و با اطراف عالم آگاهی یافت و یکی از فواید قطب نما آنستکه معبر
آن راه گم نمی شود در روز و شب و نادر یکی در روز و شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواهند روند
و جهات مختلف در میان ایشان با آن دستگاه و اسباب از نتایج فکر اوست تقریر آبادی
سمت جنوب کرده از سلاطین عظام استمداد جست کسی بگفتهٔ او اعتنا ننمود و اکثری او را
بخفت عقل منسوب ساختند و او هم چنان بر عزم خود ابرام داشت نزد پادشاه اسپانیول
که در آن زمان زنی بود با هوش و رای بود رفت و ما فی الضمیر خود را عرض نمود و از او
مددی خواست ملکه با مداد او مساعدت نمود و سه جهاز بزرگ مشحون با ذخیره و ساز
و مردم خدمه بجهت او ترتیب داد و او بر جهاز سوار شده بقصد دریا کشتی راند و اول

احوالات سمت جنوب و رفتن کلمبس بآنجا و دیدن آنجا

کسی است که باین امر اقدام نموده حفر و کاوکنان بجهازات چون نمودار دادن بحر و خشکی و دور از
و کنار دور ماندند و کر و فنا در پیش دیده و هر دم از تلاطم کشتی مرکوز اعاجل و قبض الارواح را بعقل
مشاهده میفرمودند عازم هلاک نمودن حکیم شدند او حکیمانه با ایشان گفت که در بودن من با
شما امید نجات هست و در فنای من بی شبهه احدی از شما بساحل نمی رسد بهتر اینست که چند یومی
صبر نمائید تا حق جل و علی از این بلا نجات دهد ایشان نیز قبول کرده اطاعت نمودند بکمال
و کری در نقطه جنوب کشتی راندند و روز دیگر بتقریب هم رسانید حکیم همه را از بر رسیدن ساحل
مژده داد و بعد از آن سه جهاز روز دیگر بری از امریکا یعنی ارض جدید که در بین زمان الجزیره
باسپینولا اشتهار دارد رسیدند مردم آن جزیره از دیدن این جهاز رم کرده رو بجنگل
و بیشه نهادند و چون در اول ورود چنین یکه ضابطه ناخدایان است حکیم چند توپ بشعر
بر رسیدن بر سلامت خالی کرده بود مردم جزیره جهاز را اجسام نودار آتش فشان تصور
نمودند و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده حکیم باشاره و ایما
بکلانتر مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نموده چون از جان خود اطمینان بهم رسانیدند
با مردم جهاز آمیزش نمودند و آنقدر جواهر بحکیم و مردمان او دادند که چشم از همگی
جواهر اکنون و عطایای امثال ایشان از نفایس اندک بادبر بار و سنگین کرده بفرنگ برگشتند
و آنهمه جواهر و نفایس را ملکه پیشکش نمودند و او باعزاز حکیم کوشیده بمراتب بلند و درجات
سنیه رسانید و چند سال از زمان بادی بکر حکیم هفده جهاز جنگی برداشته بران مملکت رواند
و تمام امریکای جنوبی را بجهت ملکه مسخر نموده باز بفرنگ برگشت بعد از چندی بنحوی که
ضابطه دنیا دار است دوستان ملک را از تقرب او و بلک حسد بجوش آمده او را بادعای
سروری متهم نمودند حکم بحبس او رفت و هم در آن محبس در سنه نهصد و چهل

هفت هجری

هفت هجری در گذشت در عهد او و بعد از او امر جهاز رانی و هوس تسخیر ممالک بعیده عالم
خاصه ارض جدید و مملکت هندوستان از گریبان خاطر غالب سلاطین فرنگ سر بر زد
با طراف عالم نمونه کر بهر کا تمام جراد منتشر متفرق گشتند و هر کس بقدر حوصله و همت
مقداری از ممالک بعیده را بحیطه تصرف در آورده و چنانکه از باب خبر و اطلاع حکایت
کرده اند ارض جدید عالمی است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیمه و بحار و جبال
و بیشهای هولناک و فرنگیان اقالیم او را رصدی کرده اند نما اند این عالم اند کی کوچکتر
یافته اند و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و اسمر هستند و بیشتر از سکنه آنجا بادرتر
و ابحر موی مژگان و ابرو و موی سر ایشان بوفی بیفتد و اگر بدنیاست بکی و او دیش و سبال ایشان
بغایت کم و سفید رنگ و نرم بود و موی سر زنان و مردان ایشان سفید است و از ابتدا سفید
سر و پید و هر چه سفیدتر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی سیکون و سیاه رنگ را
مکروه دارند الان حرب بجز تیر و کمان کرده پیکان خارهای ماهیان نصب میفرمودند
چیز دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا و او اقف بوده اند و از ستاره و فلزات اطلاع نداشتند
مرده و مرکب آنجا نبود و میدانستند سباع و درنده و حیوانات جهاد ما انقبیل فیل و شتر
و گاو و گوسفند و سگ و غیره جانوران موذی مثل مار و عقرب وجود نداشت و
بندرت بعضی آفتاب پرست و بعضی بت پرست بودند و بعضی طریق البحث و الحادی میرفتند
و رسم پوشش بدین نحو بود که برگ درختان پرهای رنگین مرغان می چسبانیدند
و از پوست مرغان با پر پوستین و لباس میساختند و مردان و زنان عبادتگاهها در جنگلها
و خانهای گرمی و سایر درختان بسر میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم او را
بان علامت میشناختند و هوا و معابر را می دانستند و عقد و نکاح

بحرکالی چند که در آن وقت بعمل ایشان رواج داشت زراعت گندم و سایر حبوبات که بچوب
زمین را خیش میکردند متعارف و معمول بود گندم را بوداده با گوشت مرغان میخوردند و ماهی
را نیز برشته و پخته بمصرف میرسانیدند و فرقه فرنگ که سلطنت سلاطین هر یک بملکی کرده در
تصرف او بود حکام را با اهل و عیال و هم چنین زارعین و ارباب صنایع را فرستادند از اختلاط
و امتزاج فرنگیان براه و رسم معیشت و دنیاداری و طریق زندگی و آداب سپاه گری آشنا
شدند بدین سبب ... و حال هم از استقلال ... و خود را از جمیع فرق فرنگ
در سلیقه و جنگ بهتر میدانند و بجهازات جنگی و سپاه بجد و مردانه و بر سلاطین فرنگ
یاغی شده اند سر از اطاعت پیچیدند و جهازات ایشان باطراف عالم ... و از اختلاط هم
جاهلان خود بیند جوانان و جهازهای بسیار بهم رسانیده اند و درختان میوه جات تربیت
کرده اند و خود نیز میوه جات بسیار دارند که هر سال ... بلاد عظیمه و عمارات
عالیه در تمام آن مرز و بوم ... رونق آن ربع از ربع شمالی
برابری میکند سبحان القادر الخالق الرازق المدبر وله الحمد فی الآخرة و
الاولی و هو الحکیم الخبیر **الدعاء** و بمجدک الذی کلمت به عبدک و رسولک موسی
بن عمران علیه السلام فی المقدسین فوق احساس الکروبیین فوق غمائم النور
فوق تابوت الشهادة و فی عمود النار و فی طور سیناء و فی جبل حوریث فی
الواد المقدس فی البقعة المبارکة من جانب الطور الایمن و فی ارض مصر
بتسع آیات بینات و یوم فرقت لبنی اسرائیل البحر و فی المنبجسات التی صنعت
بها العجائب فی بحر سوف و عقدت ماء البحر فی قلب الغمر کالحجارة و
جاوزت ببنی اسرائیل البحر و تمت کلمتک الحسنی علیهم بما صبروا و

اورثتهم

اورثتهم مشارق الارض و مغاربها التی بارکت فیها للعالمین و اغرقت فرعون
و جنوده و مراکبه فی الیم و باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل
الاکرم و بمجدک الذی تجلیت به لموسی کلیمک علیه السلام فی طور سیناء
الترجمه میفرمایند که سوال میکنم ترا خداوندا و دعا میکنم و متوسل میشوم به بزرگواری تو آنکه
سوال میکنم ترا بحق بزرگواری تو آنچنان بزرگواری که سخن گفتی بسبب آن با بنده خود و رسول
خود موسی پسر عمران علیه السلام ... در میان مقدسین بالای صداهای مقربان
ملائکه آسمان بالای ابرهای نور بالای صندوق شهادت که گواهی بر حقیقت پیغمبر
میداد در عمود آتش و در کوه طور سیناء و در کوه حوریث در وادی پاکیزه در بقعه با
برکت از جانب راست کوه و آن سخن ظاهر شد از درخت و سخن گفتی با موسی در زمین
مصر با نه آیت و معجزه واضح و در روزی که شکافتی از برای بنی اسرائیل دریا را و در
نهرهائی که در میان دریا ظاهر کردی یا در روزی که ظاهر کرده نهرها از سنگ بنا
بر احتمال بعید که موجب شد گویا آن نهرهائی که ظاهر کردی در آن معجزات غریبه و
عجیبه را در دریای سوف و لبنی آب دریا را در میان دریا مانند سنگ و گذرانیدی
فرزندان یعقوب را از دریا و تمام کردی وعده نیکوی خود را بر بنی اسرائیل بصبری
که کردند بر آزارها و میراث دادی ایشان را مشرقهای زمینهای مصر و شام را و
مغربهای آن زمینها که برکت دادی در آنها برای عالمیان یعنی از نهرها و چشمه ها
و انواع میوه ها در آن قرار دادی برای مخلوقات و غرق کردی فرعون و لشکرهای
او را و چهارپایان او را با لعنتگران او را گر عطف تفسیری باشد بنابر احتمال و تنخیر
دیگر در دریا و بحق نام تو که بزرگ و بزرگ و گرامی تر است از همه نامها و بحق بزرگواری

خود که تجلی کردی و ظاهر کردی بیان برای موسی هم سخن خود برا و بیاد سلام ده کوه طور که
در بیان واقع است الّلغز مجد یعنی شرافت است که وسیع باشد و عظمت داشته باشد و
در عرف و لغز مراد از کلام مغز و از تکلّم سخن گفتن است بجاد حرامان و در دین مقام مقصود
خلق کلام است و توضیح آن در شرح خواهد آمد و فی المقدّسین حالست از موسی و تقدیر چنان
می شود که کلمه حالکونهم کانا فی المقدسین و میتواند ظرف و جوه کلام باشد و ظاهرًا
در اینجا مراد از مقدّسین روحانیین و ملائکه مطهّرین باشد و تقدس یعنی تطهر از ذنوب
و عیوب است و فوق ظرف است و بدل از مقدسین است بدل اشتمال و احسان میشود
که بفتح همزه باشد چنانکه در بعضی از نسخ است که جمع حسن و حسین باشد یعنی ابدا
چنانکه میفرماید لابیمون حسبها و ممکن است که بکسر همزه باشد از حسن یعنی دو ات
عودت و کروبیین بتخفیف راء و بعضی بتشدید خوانده اند و اول اصح است چنانکه
فیروزابادی تصریح بان نموده در قاموس و کرب در لغز یعنی قرب است یقال کرب
الشمس یعنی قرب المغیب و مراد بقرب شرافت منزلت ایشان و قرب معنوی است
و فی حدیث العالیل الکروبیین هم سادة الملائکه فوق غمام النور غمام جمع غمامه یعنی ابر
نازک سفید است و جرستیم ان بغمام سترا است یعنی چون افتاب را سان رسی شود یا ابرا
در خود میپوشاند و تابوت شهادت بعضی گفته اند که عبادت از صندوقی است که تورات در
ان بود حق تعالی با نو سنر فرستاد که ایات عشر در ان بود و اولش توحید دوم نهی از عباد
او ثان سیم تمسک بروز شنبه که در ان عملی غیر عبادت نکنند چهارم اکرام والدین
پنجم نهی از قتل ششم نهی از شراب خورا هفتم نهی از دزدی هشتم نهی از زنا نهم نهی از شهادت
دروغ دهم نهی از اذا زوی ما لغیر و زن غیر و غیر آن نیز گفته اند و اصل تابوت تابوه

بوده

بوده است بها مثل ترقوه چون واو ساکن بوده ناز جهت ثقل در تلفظ تابوت گفتند
قال الجوهری حکایة عن غیره لم یختلف قریش والانصار فی شیء من القرآن الا فی التابوت
فلغة قریش بالتاء و لغة الانصار بالهاء و تابوت شهادت بجهت ان گفته اند که شاهد
بود بر صدق موسی پیغمبر و حق وعده داده بود بنی اسرائیل را از او در کتابیکه مشتمل بر
اوامر و نواهی باشد از نزد خدا و اضافه شهادت از باب ما لغات است بعضی گفته اند که تابوت
شهادت صندوقی است که ان حضرت را مادرش در ان نهاده در دریا انداخت و بعضی گویند
که صندوقی بوده سر بر دو ذراع در دو ذراع که صور انبیا در او بوده و بعضی گفته اند که مراد ان
صندوقی بود که ملائکه بر میداشتند و پیشاپیش لشکر میبردند چنانکه در مقدمه طالوت
نیز ملائکه بر میداشتند و شاید با بعضی از معانی سابقه موافق باشد و تفصیل ان در شرح
است و فی عمود النار عطف است بر فی المقدسین و بعضی گفته اند که مراد ناری است که از کوه
طور بنظر ان حضرت امد چنانکه در قران مجید فرموده انی انست نارا لعلی اتیکم منها بقبس
او اجد علی النار هدی و جای دیگر میفرماید و نادیناه ان بورک من فی النار و من حولها
و شاید مراد من فی النار ان حضرت باشد و از من حولها ملائکه و چون بنظر ان حضرت نار
امد اطلاق نار بر ان نموده الا فی الحقیقة نور بوده نه نار و بعضی گفته اند که عمود نار عمودی بود
از نور که مثال ستون از زمین باسمان کشیده بود و در شب ایشان را روشنی میداد چنانکه
از کلمات اتیه مستفاد خواهد شد و فی طور سینا این ظرف دیگر است از برای تکلیم چون
ظرف عمود نار است و عمود نار ظرف تکلیم است ظرف نظر ظرف است و در بعضی بدون واو
عطف مرقوم شده و بنا بر این بدل است از فی عمود النار و همین کلام جبل چون شئ نیز
واردست و طور در لغز عبرانی نام هر کوه است بعد از ان علم شد برای چند کوه

طور زیتا که کوهی است معروف نزدیک راس العین و ایضا کوهی است در قدس خلیل بطرف راست
مسجد و طور هارون و آن کوهی دیگر است بر سمت قبلهٔ مسجد و طور سینا کوهی است نزدیک ایله
و مصر و بعضی گفته‌اند کوهی است در شام و سینا بفتح سین و کسر آن نوع نبات و قصر خوانده شده است
و آن نام درختی است قال الجوهری طور سینا جبل بالشام و هو طور اضیف الی سینا
و هی شجرة و کذلک طور سینین و قیل معنی سینا البرکة ای الجبل المبارک و جبل حوریث را
در مجمع البحرین حوریث بثاء مثلثه ضبط کرده است و حکایت از نسخ معتبره نموده و گفته است
که آن کوهی است در زمین شام که اول خطاب که شد بر آن شد و بعضی گفته‌اند که آن کوه در مدین
شعیب بود و در قاموس بتاء مثناة ضبط نموده و این حقیر در نسخهٔ طاهرهٔ التحفة از تورات
ملاحظه کرده ام و از بعضی از معتبرین نیز استماع شده حوریب بباء موحده است پس احتمال
در خواندن هر سه جائز است و بعضی تصریح نموده‌اند که این کوه و کوه سینا یکی است و کوه
سینا چنانکه گذشت کوهی است ما بین مصر و ایله و حوریث موضعی است در حوالی آن کوه که آن کوه
بآن منسوبست و باین تقدیر عطف تفسیری نخواهد بود و وادی المقدس بدل اشتمال است از
طور سینا و بعضی گفته‌اند که آن مکانی است نزدیک بیت المقدس و وادی خوب بیت و زیتون
لبنان دارد و گویند که حضرت موسی ع در آن وادی و قفت بامانت من جانب الطور الایمن یعنی
از جانب ایمن طور نه از جانب ایسر من الشجرة یعنی من ناحیة الشجرة و من الشجرة بدل است از
من جانب الطور و این فقرات اشاره است بآنچه در قول حق تعالی است فلما اتیها نودی
من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی و قاد من مصر اهل
معطوف است بر فی المقدسین باشد و تقدیر چنین است بمجدک الذی کلمت به موسی بن
عمران فاد من مصر و مصر مملکت مشهوره معروفه است گویند که وسعت آن ما دون چهل

دوزدو

وجه تسمیهٔ مصر

روز در چهل روز است طولش از عریش است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله است و وجه
تسمیه آن بمصر آنست که بانی آن مصر بن ایلم بن حام بن نوح ع بوده است بتسع آیات بینات
یعنی موید او مثلبسا بتسع آیات بینات و آن آیات عصا است و ید و بیضا و قحط و نقص
ثمرات و طوفان و جراد و قمل بضم قاف و تشدید میم یا فتح قاف و سکون میم که موافق
بعضی تفاسیر ملخ بی بال باشد و موافق بعضی نوعی از ملخ است که بالعجم زرشانیده و اورا
باسو سر میگویند و ضفادع که وزغ باشد و دم و بغیر این نیز تفسیر شده است چنانکه خواهد آمد
و یوم فرقت یعنی بمجدک الذی کلمت به عبدک و رسولک موسی بن عمران یوم فرقت لبنی
اسرائیل البحر و تفصیل این قصه در شرح خواهد آمد و فی المنبجسات یعنی و بمجدک فی یوم
المنبجسات و آن چشمه‌ها است که حضرت از سنگ جاری نمود چنانکه در قرآن عزیز مذکور است
فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و در آیه دیگر میفرماید فانبجست
منه اثنتا عشرة عینا و انبجاس در لغت بمعنی انفجار است و بر این تقدیر صنعت عجایب در یوم
منبجسات باشد و ارجاع ضمیر اگر چه بمنبجسات شده و لکن مراد یوم منبجسات است و این
سخن بر تقدیری که آن عمل در آن روز شده باشد درست میاید و الا فلا و من بعد مذکور خواهد
شد که این عمل در آن روز نبود و بر این تقدیر چاره نیست مگر آنکه حمل کنیم بر دو روز شکافتن دریا
که گویا هر یک از شعبهای آن بچون چشمهٔ جاری مینمود و اگر بحر سوف معطوف بوده اشکالی
نبود و لکن در همه نسخه‌ها با واو مرقوم نشده است مقام صنعت عجایب بشکافتن و شبیه
نمودن و سایر امور باعث است که در آن روز اتفاق افتاد و بحر سوف بعضی گفته‌اند که مراد دریای
عمق است که آن مأخوذ از سوف است و بعضی گفته‌اند معنی بحر سوف بحر هلاک است چنانکه
میگویند تساقف الماء یسوف سوفا ای هلک و بعضی گفته‌اند نام دریائی است که فرعون در آن

غرق شد سنان بود وبعضی گفته اند مغرب است و در لغت عرب آفتی یعنی در دیار هلاکت و جهاد نوح
عرجان در دنیا گفته اند یعنی عملی که بنی اسرائیل از آن بیرون کردند و طلب هر چیزی که از آن
و بیم عبادات است از آب انبیاء که فرو کرد و چون جهاد شد حاشا و بطالتها است که
بکند بکر داد دان میدیدند با همان ایستادن و نزیختن باشد مانند سنگ و گفت یعنی مضت
واستمرت یعنی بوعده وفا نمودی و حکم خود را جاری ساختی بسبب صبری که ورشد ابد
فرعون کردند از قتل و اسیر بجز بر دادن و با آنکه نعمت خود را کامل کردانیدی نظیره الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و مشارق و مغارب ظاهرا شام و مصر باشد و بانواحی
شرقیه و غربیه زمین و فرعون بر وزن فرزون است و نام عجمی است و از بن است که غیر منصرف
و بر فراعنه جمع بسته می شود از ابن جوزی منقول است که فراعنه سه نفر بودند فرعون خلیل
الله و نام او سنان بود و فرعون یوسف و نام او ریان بود و فرعون موسی و نام او ولید
ابن مصعب بعد و هر کشتی را فرعون گویند و جنود عبادت از عساکر و اعوانت و مواکب
براو و وراء هر دو نسخه هست بنابر اول جمع موکب و آن در لغت سوار شده جماعت برای
زینت و در اینجا مراد جوش و عساکر است بنابر بن عطف تفسیری میشود و بنابر ثانی
جمع مرکب است که اسبان و چهار پایان باشد از هر چه بر آن سوار توان شد و تجلی
عبارت از عظمت و اقتدار است و ظاهر تجلی بر دو قسم است تجلی حسی و تجلی معنوی
چنانکه نور هم بر دو قسم است نور حسی و نور معنوی چنانکه طور و شجره هم معنی ظاهر
حقیقی و معنی باطنی مجازی دارند و بعید نیست که هر دو نوع تجلی از برای آنحضرت شده
باشد و منحصر نشیم اقل بنا سدها الله العالم الشرح لا یخفی علی اولی الالباب
الکاملة والانفس المستعدة القابلة انه لا شك في لزوم حمل هذه الالفاظ على

معانيها الظاهرة المبادرة ولا حاجة الى التاويل بل ولا وجه له وسنشرحها مفصلا
لكن لا باس بالاشارة الى العروج النفساني والتوجه الكامل الروحاني فنقول كما
يصح ظهور الخطاب الالهي في عالم الصورة بخلق الاصوات والحروف كذلك يصح حصول
الخطاب المعنوي المناسب لعالم الروحاني لعبد ما توجه النفس القدسية والروح الالهي
الى عالم القدس ودخل في زمرة الملائكة المقربين وصار في عالمهم وخلع جلباب الغواشي
الهيولانية والموانع الجسمانية وتوجه بكليته الى الحضرة الربانية وتجاوز عن عوالمهم
ايضا بحيث لم يجوا ولم يدركوا ما ادركه او تجاوز عن اصواتهم وتسبيحاتهم وتقديساتهم
وتجاوز عن حجب النور فان الحجب النورانية فوق الحجب الظلمانية وقد ورد ان بين الله وبين
خلقه سبعين الف حجاب وهذه الحجب تقبل النقص ولكن لا ترتفع بالكلية كما قال تعالى وما
كان الله ليكلم بشرا الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا وقال لهم في شان رسوله
الذي هو اشرف الرسل واكملهم فكان منه قاب قوسين او ادنى وكان قد تجاوز قبل ذلك
عن عالم البشرية والشهادة والملك الى ان وصل الى عالم الملكوت فان عالم الملك
بحكم القشر والوعاء للعوالم الملكوتية وان كانت هي اوسع منه واتم واكمل وعن الصادق
قال قال رسول الله صلعم قال لجبرئيل في ليلة المعراج ان بين الله وبين خلقه سبعين الف حجاب
واقرب الخلق الى الله عز وجل انا واسرافيل وبيننا وبينه اربعة حجب حجاب من نور وحجاب من
نار وحجاب من الغمام وحجاب من ماء وكيف ما كان فلا ريب ولا شك ان الله عز
وجل ليس بجسم ولا جسماني وانما التكلم مع انبيائه بخلق الكلام اما في شجرة حسية
ثم يعبر عنه بالعتاب او الوحي او الملائكة او غير ذلك لان كان الكلام من جنس الاصوات
والحروف الخارجية كما يتكلم زيد مع عمرو فانه ليس الا تموج في الهواء حتى يصل تموجه الى العرق

المزبورة في باطن الصماخ واما ان يسمعه لا من خارج بل من داخل وبعبارة اخرى يجيئه الصوت و
ويتنزل من العوالم العلوية حتى يصل اليه فيسمعه باذن نفسه المقدسة وتدركه ادراكا سمعيا حقيقيا
اما بلا واسطة او بتوسط الاذن المثالية المطوية تحت هذا الاذن الحسية الا ترى انك في المنام
ترى وتسمع وتتكلم وهذه الجوارح ساكنة خامدة لا تحس بشيء اصلا فلكل كلام اذن تناسبه
فلا يهولك ما يقال بان المعتبر في ادراك الاذن الباطنية عدم احساس الاذن الظاهرة وقد
ورد ان النبي اذا نزل عليه الوحي يأخذه نحو الغماء فكما لا يمكن احساس الصوت المعهود الخارجي
الخارجي الا بالاذن الجسمانية الخارجية فكذلك الكلام الباطني لا يسمع الا بالاذن
الباطنية وبهذه الاذن الباطنية يسمع النبي والامام كلام الملك والروحانيين اي الذي
لا يسمعه غيره لان هذا الصوت ليس واردا من الخارج حتى يسمعه كل من في البيت او الدار بل من
الداخل ولو كان واردا من خارج لسمعه كل احد كان حاضرا في مجلس التخاطب ولا يختص بالنبي
والامام وقس على ذلك حال الرؤية والابصار وساير المدارك والله المنجي من ورطة المهالك
وفي الحديث ان جبرئيل حين اذ كان مع موسى لم يسمع كلام الله فاذا ناه موسى حتى
سمع صرير القلم على اللوح فتدبر وافهم ولقد رايت في بعض المجموعات وان لم يكن من المؤلفات
المعتبرة ان سقراط الحكيم قال لموسى الكليم انت صاحب النطفة القذرة والجيفة المذرة اتزعم ان
علة العلل كلمك قال نعم قال وكيف كلمك وبم كلمك قال كلمني من جميع الجهات بجميع الجوارح
فخر الساجد قال سقراط اصدقوه فانه نبيكم قاله وانتم لا تصدقني قال الجهات لو كان
الناس كلهم كسقراط ما بعث الله نبيا والله العالم   وچون اين فقرات غاية الدرجات
مشتمل بر احوال وكرامات ومعجزات وخوارق عادات صادره از حضرت موسى است
مناسب چنان بود كه بشرح آنها بپردازيم اما چون مكرر گوش زد مردم شده واز اثبات في

واز اخبار بيان شده وديده اند واحوال آنحضرت ومكالمات با فرعون ومعجزاتش كمالي
اشتهار دارد ومع ذلك تطويل الحكايات منافي وضع اين مختصر بود بطريق اختصار اقتصار مي نمود
ببعضي از حكايات باقي كه كمتر گوش زد شده است ودر ضمن آن كشف معاني الفاظ وارده در بين
دعا مي شود ومواضع ومواقع آنها هم بيان خواهد شد ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وچون
تعيين اين امور ومواضع آن از تورية بهتر ميشود واحتمال تغيير وتبديل در مثل آنها كمتر ميرود بطريق
تلخيص واختصار بعض مستغرقه از تورية نقل ميكنيم ومن الله التوفيق بدانكه در تورية
مذكور است كه در حين وفات يعقوب در مصر اولاد واولاد زاده آنحضرت كه از صلب او بودند هفتاد
نفر بودند با يوسف واولاد او بواسطه آنحضرت هفتاد نفر بودند باين اسامي يوسف راوبين
شمعون ليوي ويهودا ويساخار وزبولون وبنيامين ودان ونفتالي وجاد واشير وبعد
از وفات حضرت يعقوب يوسف در مصر با برادران واولاد برادران وخواهران وخواهرزادگان
بكمال عزت واحترام بودند تا آنكه صد وبيست سال از عمر شريفش گذشت وچون نزديك بوفات
رسيد فرمود كه من خواهم مرد وبعد از من خدا تعالى شما را از اين بلد نجات خواهد داد وچون
رفتيد استخوانهاي مرا با خود ببريد وچون آنحضرت وفات نمود وچندي گذشت وآن پادشاه
كه امر مملكت خود را بيوسف قرار داده بود وفات نمود وپادشاهي ديگر بهم رسيد كه او را با بني اسرائيل
محبت ومودتي نبود واز كثرت ايشان ترسيده بني اسرائيل را در معرض زحمات ومشقات در آورده
ببنا وبراي خشتها مامور كرد وبعد از آن امر كرد آن پادشاه بقابلها كه قابلهاي بني اسرائيل
بودند ونام يكي شفرا وديگري فوعا بود كه هر گاه پسري از بني اسرائيل متولد شود او را بكشيد
واگر دختر باشد بگذاريد آن دو قابله از خدا ترسيدند وآن حكم را نكردند تا آنكه فرعون گفت
چرا مخالفت امر مرا كرديد گفتند كه زنان بني اسرائيل خود معرفت بامر تولد دارند وپيش از آنكه

حكايت اولاد يعقوب

نابلد آیند و منع حمل میکنند بعد از آن فرعون امر کرد بقبطیان که هر پسری از بنی اسرائیل زائیده
می شود در دریا اندازند و دختران را باقی گذارند بعد از آن چه پسری از اولاد لیوی که در زبان عرب
لاوی میگویند دختری از طایفه خود تزویج نمود و آن زن حامله شد و از آن پسری متولد شد
پسر خوش سیمائی از آن جهت آنرا چنان دید او را تا سه ماه مخفی داشت و زیاده بر آن نتوانست مخفی
دارد صندوقی ساخت از بردی که بفارسی پیزر میگویند و آنرا در ظرف گذاشت و او را بقیر و زفت
اندود کرد و بشط نیل انداخت و بهمان طریق که مشهور است بحد کمال رسید بعد از خوف فرعون فرار
نموده بمدین نزد شعیب رفت و دختر امام مدین که مشهور به شعیب است تزویج نمود و در تورات دیگر موضع
تعبیر از شعیب برعوایل شده و در جاهای دیگر بیترو و در تورات چنان مذکور است که او را هفت
دختر بوده و نام آن دختر صفورا و از آن دختر پسری از آن حضرت متولد شد و او را جیرشوم نام نهاد
و بعد از او پسر دیگر متولد شد و او را الیعازر نام نهاد و در تورات چنان است که در آن وقت که
حضرت موسی در مدین بود فرعونی که موسی از او فرار نموده بود در مصر وفات یافت و این خلاف
معروف است و ایضا در آن مذکور است که موسی گوسفندان شعیب را بچرا میبرد و آن گوسفندان را از سمت بیابان
تا آنکه بجبل حوریب که همان که مذکور شد بیابی بوقده مکتوب است پس بدانجا ظاهر شد از برای
آنحضرت ملک خدا و آتش افروخته شد از وسط علیقه که آن نام درختی است و آن درخت مشتعل
دید اما نمی سوخت موسی با خود گفت که بروم و ببینم که این امر عجیب چیست و چرا ملتفت شده آتش
که این درخت نمی سوزد و این نیز خلاف آنچیزی است که در قرآن است خلاصه چون دید آن وقت ندا
از جانب رب العزة در کوه سینا با او رسید که ای موسی عرض کرد که لبیک خطاب رسید که پیشتر
بیا و نعلین خود را از پای خود بیرون کن زیرا که موضعی که تو در آن مکان مقدس است و بعد
از آن خطاب رسید که منم خدای پدر تو ابرهیم و اسحق و یعقوب موسی صورت خود را پوشید

حکایت تولد موسی و رفتن بمدین و برگشتن بمصر

از ترس نظر کردن بخدا و انگاه باز خطاب رسید که من نظر کردم بمذلت قوم خودم یعنی مخلصین و متقین
انقویی که در مصر بوده شنیدم فریاد ایشانرا از جور ظالمان و دردهای ایشانرا دانستم پس تجلی
کردم یعنی ظاهر ساختم قدرت خود را تا آنکه ایشانرا از مشقت خلاصی دهم و بالا برم ایشانرا
از شهر مصر و داخل شهری کنم که نیکو و با وسعت و شهری است که شیر و عسل دارد و آن کنایه
از کمال خوبی است و آن بلاد موضع کنعانیین و حتیین و اموریین و فرزیین و حیویین و
یبوسیین است و بعد فاللموسی برگشت نزد شعیب و گفت که من میروم که برادران خود را در
مصر ببینم و انچه از آیات و اخبار مستفاد میشود آنست که آنحضرت از اخبار و غیر او در خدمت شعیب را
دیگر ملازمت نمود ملکه اکثر آنرا اقرار داده بود که شبانی شعیب غایت تمام کرده با اهل و عیال
از مدین روانه شد چنانکه میفرماید فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور
نارا و مخفی نماند که موسی و هرون برادر صلبی و بطنی بودند و کیفیت نسب ایشان این وضع است
موسی بن عمران بن قهات بن لیوی بن یعقوب و در تورات عمرام مبهم است و هرون بن عمران
بن قهات بن لیوی بن یعقوب و مادر موسی و هرون یوخابد نام داشت دختر عمه عمران
بود و در تورات اولاد هرون با تفصیل است تا آنکه ایهویه و العازار و بعضی از اولاد
میگویند ایشان ماده خلاصه بعد از مراجعت موسی بمصر و ایمان آوردن بنی اسرائیل و
مکالمه نمودن با فرعون و اظهار آیات و معجزات و کفر و طغیان و تمادی فرعون غالب شد
و در شب موسی و هرون را طلبید و گفت برخیزید و از میان قوم من بیرون روید با بنی
اسرائیل هر چه دارید ببرید و از برای خدای خود بهر وضعی که خواهید قربانی بکشید و مرا
دعا کنید و قبطیان نیز زور آوردند به بنی اسرائیل که ما همه مرده شدیم بنی اسرائیل
بتعجیل روانه شدند و مجتمع استعجال کردند که خمیرهائی که بجهت پختن نان کرده بودند

نسب موسی و هرون

همچنان نرسیده برداشتند و در دخمهای خود بستر بکردنهای خود آویختند از خوف آنکه مبادا
فرعون از قول خود پشیمان گردد و نیز از مصریان چیز کرفته بودند از طلا و آلات و ثیاب برداشتند
واز عین الشمس روانه عرابش مصر شدند و عدد ایشان در آن وقت ششصد هزار مرد بود بغیر
اطفال واز آن وقت که بنی اسرائیل داخل مصر شدند تا وقتیکه خارج شدند چهارصد و سی
سال گذشت و چون مرخص شدند از فرعون حضرت موسی از جانب رب العزة مامور شد
که ایشانرا از راه فلسطین ببرد بجهة آنکه مبادا در صورت ملاحظه لشکر فرعون بترسند
و مراجعت نمایند پس راه ایشانرا کردانید بسمت بیابانی که منتهی بدریای قلزم میشد و حضرت
موسی استخوانهای یوسف را با خود برداشت نظر بقسمی که بنی اسرائیل را داده بود و بعد از آن
از عرابش مصر کوچیدند و در منزل ایثام فرود آمدند و ملائکه در پیش روی ایشان روانه گردیدند
و با ایشان در روز عمودی از ابر بود که دلیل راه ایشان بود که راه را گم نکنند و در شب
عمودی از آتش که روشنی میداد ایشانرا تا آنکه شب و روز توانند راه پیمود و این دو عمود
در روز و شب از ایشان مفارقت نکرد و بعد مامور شد موسی که قوم را برگردانند و در
کنار دریا منزل گیرند تا آنکه فرعون گمان کند که ایشان در امر خود متحیر نموده راه صحرا بر ایشان
بسته شده است و چون فرعون مطلع شد که بنی اسرائیل روانه شدند با لشکر بسیاری روانه
شد و ایشانرا در کنار دریا دریافت و بهمان نحو که مشهور است بنی اسرائیل از دریا گذشتند
و فرعون و قومش غرق بحر فنا شدند و بعد از آن از کنار دریا کوچ کردند و در بیابان
سه روز راه رفتند و آبی نیافتند تا آنکه رسیدند بمنزل مریه و در آن آب تلخی بود که
نتوانستند از آن آب بیاشامند و از اینجهة مریه نام داشت و در آن حال شروع کردند
بگفتن بعضی سخنان ناملایم و بجهة آن حضرت موسی عرض کردند که آیا ما چه بیاشامیم

بیرون رفتن موسی با بنی اسرائیل از مصر

حضرت بدرگاه الهی مطلب ایشانرا عرض کرد و خطاب رسید که برگ فلان درخت را در آب بیندازند
که آب شیرین میشود چون چنان کردند آب شیرین شد و آشامیدند و از آنجا کوچ کرده روانه
منزل ایلیم شدند و در آن موضع دوازده چشمه آب و چند نخل خرما بود و در آن نزول کردند و
بعد کوچ کردند از ایلیم و روانه شدند بر بیابان سین که ما بین ایلیم و سینا بود و آن در روز
پانزدهم از ماه دوم خروج از مصر بود بعد آنجا از بنی اسرائیل شروع بناله و فریاد و سخنان
ناشایسته کردند و بحضرت موسی و هرون گفتند که ما کاش در مصر میمردیم و بیرون نیامدیم
و دستهای ما از آن دیگهای پر گوشت و از آن مطعومات کوتاه نمیشد چرا ما را باین بیابان
آورده اید که همه را از گرسنگی بکشید خطاب الهی بحضرت موسی رسید که آگاه باشید که من
خواهم فرستاد برای شما طعامی از طرف آسمان و مردم از آن طعام بقدر حاجت همان روز
بردارند مگر در روز ششم که دو چندان روزهای سابق خواهد آمد که نصف برای آن روز
و نصف دیگر برای روز شنبه بردارند پس حضرت موسی و هرون این مژده را بجمیع بنی اسرائیل
رسانیدند و حضرت موسی فرمود که در شب خدا شما را گوشت خواهد داد و در صبح طعامیکه
شما را سیر کند و حضرت گوید که در قرآن و در توریة معرب تعبیر از آن در طعام من و سلوی
شده است و سلوی نام مرغی است در حق و بعضی بترنجبین تفسیر کرده اند و لکن ظاهرا
اشتباه باشد و آنچه از توریة مستفاد میشود آنست که بود و آن مانند حب کشنیز چیزی
بوده است و در طعم چرب و شیرین و رنگش سفید مثل مروارید و در وقتیکه شبنم می افتاد
در شب مثل هم میبارید که از آن نان میکردند و در آب هم طبخ میفرمودند و بعد از آن موسی
بهرون گفت که بگو بجماعت بنی اسرائیل که حاضر شوند نزد خدا تعالی که خدا شنید
گفتگوهای نالائقی شما را چون حضرت هرون با جماعت بنی اسرائیل این سخن فرمود بنی اسرائیل

نزول من و سلوی

ملتفت بینا باز شدند ناگاه دیدند نور خدا را در ابر خطاب عز و جل بنی تعالی بموسی که بدرستیکه من
شنیدم سخنان بنی اسرائیل را بگو بایشان که ما بین غروب کند و غروب شمس و غروب شفق باشد گوشت
خواهید خورد و روز صبح از طعام سیر خواهید شد بدرستیکه منم خدا پروردگار شما خدا ... اکنه
بنی اسرائیل چهار سال خوراک ایشان من بود تا آنکه داخل اطراف بلاد کنعانیین شدند و جناب
ابدو اما سلوی از تورات چنان معلوم می‌شود که گاه‌گاهی بود بعد از آن جماعت بنی اسرائیل
از بیابان سین کوچ کردند و آمدند بمنزل رفیدیم و در آنجا آبی نبود که بیاشامند باز شروع
کردند با حضرت مجادله و مخاصمه و گفتند بموسی و هرون که ما را آب دهید بیاشامیم و چون
عطش ایشان بیاد شد حضرت بدرگاه الهی فریاد کرد که خداوندا من چکنم با این جماعت نزدیک
است که مرا سنگسار کنند خطاب الهی رسید که پیشاپیش این قوم برو و جماعتی از مشایخ ایشان را
با خود ببر و آن عصائیکه دریا را بآن شکافتی بود در دست بگیر و در حوریب سنگی است که من نور را در همان
میکنم بآن سنگ عصای خود را بآن سنگ بزن که آب بیرون خواهد آمد و مردم بیاشامند
و حضرت باینعمل را در حضور مشایخ بنی اسرائیل بجا آورد و نام آن منزل را قرار داد المحنة والخصومة
و در تورات مذکور است که در آن منزل یثرو که شعیب باشد با صفورا دختر خود و زن حضرت موسی
و دو پسر شان جیرشوم والیعازر نزد حضرت موسی رسیدند و از آن منزل کوچ نموده
و در بیابان سینا منزل نمودند و آن در ماه سیم از خروج مصر بود و منزلها در مقابل کوه سینا
قرار دادند و حضرت موسی برای مناجات ببالای کوه رفت و جناب اقدس الهی با آنحضرت
مکالمه فرمود تا آنجا که میفرماید آگاه باش که من متجلی میکنم بتو با ابر تا خود را ظاهر بنمایم
از برای تو در سطر ... و تکلم ... تا آنکه قوم مخاطبه مرا با تو بشنوند و ایمان بتو آورند
تا روزگار آن و فرمود که برو نزد قوم و ایشان را پاک نما و کن امروز و فردا و باید

رختهای خود را بشویند و مستعد شوند برای روز سیم که در آن روز خداوند تجلی میکند در حضور
ایشان بر کوه سینا و قوم در حوالی کوه باشند و بگو بایشان که ببالای کوه نیایند بکوه و نه نزدیک آن (?)
صدای برنا بشنوند که در آن وقت جایز است که ببالا آیند و حضرت موسی از کوه پایین آمد
نزد قوم و امر کرد ایشان را بآنچه خدا فرموده بود و فرمود که تا سه روز مستعد باشید و
نزدیکی بزنان نکنید چون روز سیم شد ناگاه در صبح آن روز صداها شنیدند و برقها دیدند
که میغ ابر عظیمی بر کوه ظاهر شد و صدای برق شدیدی میشنیدند بحدیکه خوف بر
ایشان غلبه کرد پس موسی قوم را برداشت برای دیدن امر خدا و از لشکرگاه بیرون
آورد ایشان را نزدیک کوه و طور سینا در آن وقت دود داشت از آن جهت که بود بجهت تجلی رب
العزة بر کوه با آتش و دودش بلند بود چون تمام بود و قوم بلند تر شنیدند صدا هرچند
صدای بوق طول میکشید بلندتر میشد و حضرت موسی مناجات میکرد و از جانب
حضرت پروردگار جواب میشنید فقال انجائیکه میفرماید بعد هم از دور ایستادند و حضرت موسی
نزدیک ابر تاریکی که در او نور خدا بود رفت پس خدا فرمود باو که بگو بنی اسرائیل که شما
دیدید که من از آسمان با شما مخاطبه کردم پس پرستش نکنید معبود دیگر ... تا آنکه میفرماید
از نقره و طلا تا آنجائیکه میفرماید پس امر فرمود خدا بموسی که بالا بیا بسوی کوه و در آنجا
توقف کن تا آنکه بتو بدهم لوحهای از جوهر و شرایع و وصایا تا آنجائیکه نوشته‌ام
او را برای آنکه ایشان را راهنمائی کنم بآن شرایع و وصایا پس موسی و یوشع ببالای کوه
رفتند و حضرت موسی بشیوخ بنی اسرائیل فرمود که در اینجا باشید تا وقتیکه ما برگردیم
و هرون و حور نزد شما هستند هرکس مطلبی دارد نزد ایشان برود و چون حضرت موسی
بکوه بالا رفت ابر تاریکی فرو گرفت کوه را و نور خدا ساکن شد بر کوه سینا و شش روز

ابر الکوه را فرو گرفته بود و در روز هفتم خطاب الهی با حضرت موسی شد از وسط ابر و حال آنکه
نور الهی چون آتش در آن ابر ظاهر شده بود پس آنحضرت مامور بصعود جبل و دخول در آن ابر شد
و چهل شبانه روز در آن ابر بود و در آن مقام شریف جناب اقدس الهی احکام را برای آنحضرت بیان
فرمود که بنی اسرائیل رسانند از آنجمله ساختن تابوت شهادت بود و آن صندوقی بود از چوب
سنط که ظاهرا چوب بلوط باشد طول آن دو ذرع و نیم و عرضش یک ذرع و نیم و ارتفاعش یک ذرع
و نیم و از داخل و خارج بطلا اندوده بود و او را چهار حلقه بود از طلا در چهار گوشه دو حلقه در یکجانب و دو حلقه
در جانب دیگر و از همان چوب دو عمود تراشیده و بطلا گرفته بودند که حلقها را در آن داخل
میکردند و چون عماری او را بدوش بر میداشتند و در پوشی از زر بخت یا ردیی از طلا بر روی
آن صندوق بود در عرض و طول مساوی با صندوق و بر آن صورت دو ملک بود از طلا که از
خود آنرو پوش بعمل آورده بودند و از آن جدا نبود و الواح شهادت را در آن صندوق می
گذاشتند و از بالای آن صندوق و از میان دو صورت ملک حضرت موسی ع کلام مخلوق
الهی را میشنید چنانکه در تورات مذکور است و الواح شهادت دو لوح بود از جواهر که در آن
معاهده بود که فیما بین جناب اقدس الهی و حضرت موسی شده بود و آن ده حکم که در حضور بنی
اسرائیل از کلام الهی شنیده بودند مذکور در آن بود و معاهده بر آن شده بود که هرگاه بنی
اسرائیل عمل باین احکام نمایند خدا تعالی ایشانرا بر دشمنان ایشان غالب کند و بلاد
معهوده ایشانرا با ایشان ارزانی دارد و آن تابوت شهادت را در خیمه که بوضع مخصوصی
بامر الهی ساخته بودند میگذاشتند و آن خیمه را خباء المحضر میگفتند یعنی خیمه که محل
حضور بلا مکان و آیات الهی بود یا محل حضور حضرت موسی و هرون و کیفیت آن بنحوی که
ثعلبی از وهب بن منبه روایت نموده است چنان است که حق تعالی وحی نمود بموسی ع

در تعیین خباء المحضر

که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بنا کند و بیت المقدس برای تورات و تابوت سکینه بنا کند
و قبها برای قربانی ایشان بنا کند و برای مسجد سرا پرده ها مقرر دارد از پوست قربانی و بندهای
آنها از پشم قربانی باشد و بندها را زن حایض نریسد و آن پوستها را مرد جنب دباغی نکند و
ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذرع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را
سبطی بردارند و آن سرا پرده ها ششصد ذرع در ششصد ذرع باشد و هفت قبه بر پا کنند
شش قبه که برای قربانی بود مشبک از طلا و نقره باشد و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را
و طول هر ستون چهل ذرع باشد و چهار پرده بر روی آن قبها بکشند پرده پائین از سندس
سبز باشد و دویم ارغوانی باشد و سیم دیبا باشد و چهارم از پوست باشد که آن پرده ها را
از باران و غبار محافظت کند و بندهای شان از پشم قربانی باشد و وسعت آن چهل
ذراع باشد و در میان آنها خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قربان را بر روی آن بگذارند
و هر خوان چهل ذرع طول و یکذرع عرض داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذرع بوده باشد
که کسی نتواند چیزی از آن بردارد مگر ایستاده و امر کرد که بیت المقدس را که قبه هفتم است
نصب کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذرع بوده باشد و مرصع بانواع جواهر کرده باشند
و پایینش را مشبک سازند بعلمهای طلا و نقره و طنابهای آنرا از پشم قربانی بعمل آورند
برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر
که پائین آن از حریر کنده سبز بوده باشد و دویم از ارغوانی و بعد از حریر و دیبای سفید
و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی بوده باشد که
پرده های دیگر را محافظت نماید از باران و رطوبتها و امر فرمود که سعفها را از هفتاد ذراع
کرباسند و مرصع سازند آنرا بالوان جواهر و پایهای آن از طلا باشد و طولش نه ذراع

وعرضش چهار ذرع وارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد وان قبه چهار در داشته
باشد که از یکدر [illegible] داخل شوند واز یکدر موسی و هرون واز یکدر فرزندان هرون و
فرزندان هرون صاحب اختیار ان قبه باشند ومحافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد
وحق تعالی امر کرد موسی را که از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد وصرف
بیت المقدس نماید ودیگر اشیا احتیاج شود از اموالی که از فرعون واصحاب او گرفته بودند
از زیور وسایر اموال صرف کنند پس موسی چنین کرد وعدد بنی اسرائیل در ان وقت شصت
هزار وهفتصد وهشتاد مرد بود که از ایشان [illegible] گرفت که خدا وحی فرستاد بموسی که
من برای تو اتشی از اسمان میفرستم که دود نداشته باشد وچیزی را بسوزاند وهرگز خاموش
نشود تا قربانیهای که مقبول میشود بخورد وقندیلهای بیت المقدس را از ان افروخته شود
وان قندیلها از طلا بوده وزنجیرهای طلا که بافته بودند بیاقوت ومروارید وانواع جواهر
اویخته بودند تمام شد وابنا ثعلبی وقریب بان در توریة مذکور است ودر ان مذکور است
که چون موسی داخل ان خیمه میشد عمودی از ابر بردر ان میایستاد که حاجب از نظر ایشان بود
وکلام رب انام را در ان خیمه از بالای تابوت شهادت از برای که عمود شده بود بر ان خیمه
ونوری از ان ظاهر میشد میشنید وچون مردم چنین میدیدند هر کس بر در خیمه خود
بسجده میرفت وخادم درونی ان حضرت یوشع بن نون از ان خیمه مفارقت نمی‌نمود وخدا
در ان منزل بنی اسرائیل را مامور شدند بمقاتله وجهاد با کفار چون کنعانیین واموریین
وحتیین وفرزیین وحویین ویبوسیین وایشان جماعتی بودند که شام ونواحی و
اطراف انرا در تصرف داشتند وجناب باری وعده داده بود که بلاد ایشانرا ببنی اسرائیل
مرحمت فرماید ومقدمه تجلی مشهود نیز در این منزل اتفاق افتاد چنانکه من بعد ذکر کرده

می‌شود

از یکدر دیگر

مری

مذکور می‌شود وهمچنین مقدمه عجل ساختن ولکن در توریة نسبت بهرون داده [illegible]
باصرار وخواهش بنی اسرائیل که معبودی از برای ایشان قرار دهد واین نیز یکی از علامتهای
تغییر وتحریف توریة است ودر اطراف ان خیمه تابوت شهادت مساکن ومنازل دیگر بوده که
بنا [illegible] عالی وبادستگاه بوده از کیفیت خیمه وطناب وستونها ودرها میکردند که بنی
اسرائیل در ان چون مسجد عبادت میکردند ومذبح وقربانگاهی ساخته بودند که در انجا
قربانی میکردند وانچه مقبول درگاه الهی میشد اتشی از اسمان ظاهر میشد وانرا میخورد
ودر اخر سفر دوم از توریة مذکور است که ابری [illegible] میگرفت ان خیمه را ونور ان روشن میکرد
ان جای را که معبد ایشان بوده ودر شب در ان ابر اتشی ظاهر بود وتا ان ابر برنخواسته
نمیشد از ان خیمه شهادت از ان منزل کوچ نمیکردند واین کیفیت در همه منازل مستمر بود
وبسیاری از احکام وشرایع وسایر مخاطبات الهیه در ان منزل نازل شد ومدتی مدید
در انجا ساکن ومتمکن بودند ودر روز بیستم از ماه دوم از سال دوم از خروج مصر از
منزل طور سینا [illegible] کوچیدند ومتوجه بیابان فاران شدند وصندوق عهد و
شهادت را انکه پیشاپیش قوم میکشیدند وابری بر ایشان سایه میگسترانید که زحمت
حرارت افتاب در بین راه بایشان نرسد وچون بمنزل رسیدند یاد از گوشت وطعام
های مصر نمودند وباز شروع بناله وفریاد کردند که در مصر [illegible] ماهیهای که عادت در
مهیا بود بی قیمت عوض وبجای ان خیار وخربزه وکبره وپیاز وما صبر نمیتوانیم کرد
بر یک طعام که ان من باشد ودر سایر کیفیات ان مذکور شد چون حضرت موسی دید که
هر یک از قوم بر در خیمه خود مشغول گریه وزاری است بی طاقت شده رو بدرگاه الهی
اورد وعرض کرد که چرا بلا انداختی بنده خود را وچرا شفقت این جماعت امور من

وگفتند ام

اندا خین آیا انبیا اولادمند که بنی فرمودی منع صرحال ایشان باشم خلاصه رود نور ترا زین
مغول شکایتها مذکور است خطاب الهی در رسید که هفتاد نفر از مشایخ و عارفین ایشان را برداد
و برو بجبل المحضر که در آنجا من با تو سخن گویم و از آن نوری که در صورت تو است نصیب دهم
با ایشان دهم تا آنکه ترا در این امر معین و یار و باشند و تو به تنهائی در زحمت نباشی ایشان
نباشی و بایشان بگو مستعد خوردن گوشت باشید که فردا خواهید خورد بسبب آنکه گریستید نزد
خدا و گفتید که ما را اگر گوشت خواهد داد در چه چیز مکافی بود مصر از برای ما آنان خواهد داد شما
گوشتی که بخورید نه یک روز و نه دو روز و نه پنج روز و نه ده روز و نه بیست روز بلکه تا یکما
تا آنکه از دماغهای شما بیرون آید و در نظر شما حقیر و خوار شود بسبب کم رغبتی که نمودید در
نور خدا یعنی دنیا را بر رضا و خشنودی خدا ترجیح دادید حضرت موسی عرض کرد خداوندا این
جماعتی که من در میان ایشانم ششصد هزار کسند و تو فرمودی که من ایشان را گوشت
میدهم آیا گوسفندی هست آیا گاوی هست که ذبح کنند و کفایت ایشان نماید یا آنکه
ماهیان دریا کفایت ایشان را میکند جناب اقدس الهی فرمود آیا قدرت و توانائی من قاصر است
روشن گذشت حال خواهی دید که وفا بوعده خود میکنم یا نمیکنم پس حضرت موسی کیفیت را
بنی اسرائیل خبر داد و هفتاد مرد از مشایخ ایشان را در حوالی خباء المحضر باز داشت پس
تجلی نمود جناب اقدس الهی و نور خود را ظاهر فرمود در ابر و مکالمه با آن حضرت فرمود
و از نور آنحضرت بآن مشایخ نیز بهره داد پس آن نور بر ایشان قرار گرفت و نبی شدند دو
نفر از آن جماعت که نام ایشان نوشته شده بود و در لشکرگاه بودند و با حضرت نبودند
بودند با ایشان نیز سهمی رسید و شروع کردند بالهامات نبوت پس یکی کیفیت ایشان را
بخدمت حضرت عرض کرد و نام یکی از ایشان الداذ بود و دیگری میداد و یوشع بن نون

که شاگرد و خادم حضرت بود عرض کرد که ای آقای من ایشان را حبس کن حضرت فرمود آیا از
برای من غیرت میکنی کاش همه امت نبی میشدند چون موسی و شیوخ بنی اسرائیل بلشکرگاه
برگشتند بادی از جانب خداوند وزید و سلوی را از سمت دریا آورد و دور میان لشکرگاه انداخت
مسافت یکروزه راه از هر طرف در حوالی لشکرگاه و قدر دو ذرع بر روی هم بر یکدیگر بودند
بنی اسرائیل از روز تا آن شب و فردا ایش مشغول بر چیدن و گرفتن سلوی بودند که هر کس کمتر از
ده انبار بر نداشته بود و در همان اوقات غضب الهی بر ایشان شدید شد و جمعی از ایشان تلف
شدند و آن موضع را قبرستان شهوت و خواهش نام نهاده و از آن منزل کوچیده و در حصیروث
منزل کردند و هفت روز در آنجا بودند و از آنجا کوچیده در بیابان فاران منزل نمودند و در
آنجا حضرت موسی مامور شد که از هر قبیله از دوازده قبیله بنی اسرائیل یک نفر از اشراف ایشان را
بفرستد که بروند خبری از بلاد و احوال کنعانیان که عبارت از عمالقه باشد بیاورند
حضرت دوازده نفر از ایشان را فرستاد به بلاد کنعانیین باین تفصیل از سبط راوبین شموع
شموع بن زکور را و از سبط شمعون شافاط بن حوری را و از سبط یهودا کالیب بن یفنا را
و از سبط یسا خار یغال بن یوسف را و از سبط افرایم یوشع بن نون را و از سبط بنیامین
فلطی بن رافو را و از سبط زبولون جدیایل بن سودی را و از سبط یوسف جدی بن سوسی را
و از سبط دان عمیایل بن جملی را و از سبط اشیر ستور بن میخایل را و از سبط نفتالی
نحبی بن وفسی را و از سبط جاد جاویل بن ماخی را و بطریقی که آنحضرت مامور ساخته بود
ایشان رفتند پس اول به شهرها دوم رفتند که شهر عمالقه باشد و از آنجا بحبرون و
از آنجا باحیمان و شیشای و تلمای که در بلاد جباران بودند و آنها غیر عمالقه اند و
آمدند بصحرائی که در آن باغستان انگور بود و از آن وادی یک خوشه انگور چیدند و چوب

آنرا یکنفر نتوانست بردارد بستند آنرا بچوب و دو سر آن چوب را دو نفر با خود بردند و از
انار و انجیر نیز باین نسبت برداشتند و مراجعت کردند و در بیابان فاران بخدمت موسی و
هرون رسیدند و احوالات آنرا نقل نمودند و میوه‌ها را بایشان نمودند و عرض کردند که فی الحقیقه
چه خوش شهرها است و جاهای خرم و معموری شهرهای شیر و عسل است و این میوهٔ آنجاست
عیبی که دارد آنست که مردمی که در آنجا ساکنند مردمان قوی هیکلند و شهرهای بسیار محکم
و مضبوط دارند و اولاد جباران در آنجا ساکنند و عمالقه در شهرهای روم مسکن دارند پس یوشع
و کالیب مردم را بحرب ترغیب و جهاد میکردند و میگفتند که اطاعت حضرت موسی کنید و ما
طاقت قتال با آنها داریم و جماعت دیگر میگفتند که ما طاقت نداریم زیرا که آنها از ما قوی‌ترند
و دیدیم که ما در نظر اولاد جباران بهیئتیکه از ملاحظه آنها ما خود در نظر خود حقیر
بودیم مثل ملخ و هم چنین در نظر آنها چنان مینمودیم بعد از شنیدن این سخنان بنی اسرائیل
صداهای خود را بگریه و زاری در آن شب بلند کردند و میگفتند که کاش ما در مصر مرده
بودیم کاش در بیابان مرده بودیم و داخل نمیکرد خدا ما را باینچنین ولایتی که بشمشیر کشته
شویم و زنان ما بی شوهر شوند و اولاد ما بی پدر بهتر است که حالا ما بسلطنت مصر برگردیم
پس موسی و هرون در حضور بنی اسرائیل و بدرگاه الهی آوردند و سر بسجده نهادند و یوشع
بن نون و کالیب بن یفنا جامه خود را چاک کردند و بنی اسرائیل گفتند که ولایتی که ما
دیدیم بسیار خوب ولایتی است و خوب بود و نترسید از اهل آن ولایت که خدا دانسته که بر طرف
خواهند شد و خدا هم با ما است پس نترسید از ایشان از این سخن نزدیک بود که همه قبایل
و اسباط بنی اسرائیل ایشانرا سنگسار کنند ناگاه در اینحال ظاهر شد نور خدا در خباء
محضر و خطاب رب الارباب در رسید بموسی که تا چند نافرمانی من میکنند این جماعت

وتاچند

و تا چند ایمان بمن نمیآورند با این همه آیاتیکه در میان ایشان ظاهر ساختم مستحق آن شده‌اند
که برایشان وبا بفرستم و آنها را مستأصل کنم و از تو جماعتی را ظاهر سازم که از اینها عظیم‌تر
و بیشتر باشند حضرت موسی عرض کرد که مصریان که این قوم را از میان ایشان بیرون آوردی
بقدرت تو این امر را خواهند شنید و خواهند گفت که چون پروردگار ایشان نتوانست که
ایشانرا داخل بلادی کند که وعده داده بود لهذا ایشانرا در بیابان کشت و از این مقوله سخنان
عرض کرد خطاب عزت در رسید که من از تعجیل در عقاب ایشان در گذشتم و لکن قسم ببقای
دائم خود و بنور من آنچنان تو زمین را پر کرده است که جمیع این مردمانی که دیدند کرامات مرا
و آیات مرا آنچنان آیاتیکه ظاهر ساختم در مصر و در بیابان و امتحان کردند مرا ده مرتبه و قبول
امر مرا نکردند هرگز نخواهند دید آن بلدی را که قسم خورده بودم از برای پدران ایشان که عطا
کنم و هم چنین هر کس نافرمانی مرا کرد نخواهد دید آن بلد را و اما بنده من کالیب پس بجزای
عمل او و اینکه در دل موافق قوم نبود داخل خواهد شد آن بلد را و آنرا باولادش نسلاً بعد
نسل خواهد داد خدا و هر کس که سن او بیست سال و متجاوز از آن بود داخل آن بلاد نشد بغیر
یوشع بن نون و کالیب بن یفنا و چون بنی اسرائیل این خطاب قهر آمیز را شنیدند از عمل خود نادم
شدند و در صباح آن روز از کوه ساعیر بالا رفتند و گفتند که ما گناه کاریم و حالا میرویم
بان محلی که خدا تعالی امر نموده است حضرت موسی فرمود که تجاوز از امر خدا نکنید که فتح برای
شما نخواهد شد و خدا با شما نیست و خود را در معرض تلف میآورید زیرا که طایفه عمالقه
و کنعانیین در پیش روی شما هستند و شما را خواهند کشت قوم بنی اسرائیل سخن نشنیدند
و از کوه ساعیر بالا رفتند و عمالقه و کنعانیین که در آن کوه منزل داشتند در مقام
محاربه با ایشان برآمدند و بر ایشان غالب شده ایشانرا دوانیدند تا آنکه رسانیدند بحرما

واما ساعیر پس از مینا اولاد عیص برادر یعقوب بود و بنی اسرائیل مأمور بودند که متعرض بلاد
ایشان نشوند و در آن منزل معظم هلاک شدن قارون اتفاق افتاد و در توریة هلاک او بتفصیل
مذکور است بغیر و رفتن بوزین که قورح بن یصهار بن قهات بن لیوی بن یعقوب و دیگر داتان
وابیرام پسران الیاب بن دالان بن فالت بن روبین بن یعقوب که ایشان و هر چه بایشان
متعلق بود کلا بزمین فرو رفتند و دویست و پنجاه نفر بسوختن تلف شدند که اتشی آمد و
ایشان را سوخت بجهة مخاصمه و معارضه که با حضرت موسی و هرون کردند و گفتند که شما
چه ترجیح و فضیلتی هست بر ما و در فردای آن روز باز مردم شروع کردند بشکایت تا شام
درگاه
گفتن و بموسی و هرون گفتند که شما جمیع آن مخلوقات خدا را کشتید موسی و هرون متوجه
الهی شدند و در و بخباء المحضر رفتند خطاب عزت در رسید که اگر شما از میان این جماعت
خارج شوید بیک طرفة العین تمامی ایشان را هلاک خواهم کرد پس حضرت هرون گفت که مجمره را
بردار و اتشی از بالای مذبح بر او بگذار و بخوری بر مجمر انداز و بزودی بسوی این جماعت
روانه شو و از درگاه الهی طلب مغفرت بکن که غضب الهی متوجه ایشان شد هرون بطریقیکه
حضرت موسی امر کرده بود بعمل آورد و در میان ایشان داخل شد ناگاه دید که وبا در میان
ایشان افتاده است پس شروع نمود به بخور کردن و استغفار نمودن و در میان زندگان و
مردگان ایستاد تا آنکه وبا از میان ایشان برداشته شد و عدد اموات چهارده هزار و
هفتصد رسید سوای این جماعتیکه در مقدمهٔ قارون هلاک شده بودند و در آن اثنا خطاب
الهی رسید که از هر سبطی از اسباط عصائی از اشراف ایشان بگیر و از سبط لیوی عصای
هرون را بگیر و مجموع عصاها را در خباء المحضر در پیش روی شهادت که محل حضور منست
نزد خود بگذار یعنی محل حضور خطاب و اثبات و انوار خلوت منست و هر کس را که برگزینم

بکنم

هرون

وفات هرون

بانشم عصای آن سبز می شود و شاخ و برگ می کند و شکوفه و بادام میاورد پس خطاب رسید که
عصای هرون را بهمین حال بگذار نزد شهادت تا آنکه علامتی باشد از برای گناهکاران که بعد از این
موجود خواهند شد از نسل این جماعت و از آنجا روانه بیابان صین شدند و در قدیم منزل نمودند
و در آن منزل مریم خواهر حضرت موسی وفات نمود و در آنجا مدفون شد و مریم را الهی بود که
بیاشامند و باز شروع کردند بغوغا کردن و بگرد موسی و هرون جمع شدند و گفتند کاش
ما مرده بودیم چنانکه برادران ما مرده اند چرا ما را باین بیابان آوردید که هلاک بشویم و چیزی
یافت نمی شود حتی آب برای آشامیدن پس موسی و هرون از دست ایشان فرار نمودند و بخباء
المحضر رفته بسجده افتادند پس نور خدا ظاهر شد از برای ایشان و خطاب عزت در رسید که
عصای خود را بردار و این جماعت را که احاطه کرده اند با خود ببر و تو و برادرت امر کنید فلان
سنگ را امر کنید که آب خود را ظاهر سازد پس از آن سنگ آب بیرون خواهد آمد و ایشان
و چهارپایان ایشان سیراب خواهند شد پس حضرت موسی عصای خود را برداشت و روانه شد و
حضرت هرون نیز جمیع این جماعت را برداشته و نزد یک سنگ رفتند و فرمود که ای گناهکاران
بشنوید که از این سنگ حضرت خدا برای شما آب بیرون میاورم پس عصای خود را دو بار بر
زد و آب بسیاری بیرون آمد و بنی اسرائیل و بهایم ایشان آب آشامیدند و از آنجا کوچ کرده
بمنزل کوه هور رفتند و در آنجا منزل نمودند پس خطاب بحضرت موسی رسید که هرون و العازار پسرش را
همراه خود ببر و ببالای کوه هور و رختهای هرون را بکن و بالعازار پسرش بپوشان و ظاهر
مراد از لباس خلافت و امامت باشد و محتمل که هر دو باشد ظاهری و باطنی و هرون در
آنجا خواهد وفات یافت و حضرت موسی چنانکه مأمور بود بعمل آورد و هرون در بالای کوه
وفات نمود و در آن وقت از عمر شریف هرون صد و بیست و سه سال گذشته بود و وفات

آنحضرت در روز اول ماه پنجم از سال چهلم از خروج بنی اسرائیل از مصر واقع شد و موسی و العازار
از کوه پائین آمدند و چون بنی اسرائیل دانستند که هرون وفات یافته مدت سی روز برای او گریستند
و در آنجا ما بین بنی اسرائیل و کنعانیان محاربه اتفاق افتاد و از جبل هور کوچیدند و از راه
کناره دریای قلزم رفتند که دور زنند و داخل ادوم نشده باشند و در راه نیز بعضی وقایع
روداد تا آنکه وارد موآب و بوت شدند و از آنجا نیز چند منزل طی کردند تا آنکه وارد به بلاد
اموریین شدند و با ایشان محاربه کرده بلاد ایشان را گرفتند و از آنجا متوجه بشینه شدند که
شهر عوج بود و عوج پادشاه ایشان بود و خدا از برای موسی وحی فرستاد که من او را و ولایتش را
بتو خواهم داد پس با او محاربه کردند و مملکتش را متصرف شدند و در تورات کیفیت عظمت جثه
عوج مذکور نیست ولکن در بعضی از روایات و در السنه و افواه بوضعی که مشهور است غالب
از غرایب است و از آنجا کوچیدند و در صحرای موآب نزول کردند و با بالاق بن صفور جنگ
کردند و معامله بلعم بن باعور که مشهور است در آنجا واقع شد و در تورات بلفظ بلعام بن بعور
مسطور است و چنان مذکور است که بلعام قصد نفرین کرده بلکه دعا کرد و برکت فرستاد بر بنی اسرائیل
چون از جانب خدا چنین مامور شده بود و اینهم از مواضع اختلاف با قرآن و معروف نزد
مسلمین است و علامتی از علائم تحریف و تغییر تورات است و بسبب حیله موآبیین کرده بودند
و فواحش در میان بنی اسرائیل فرستاده بودند که ایشان را مستوجب عذاب الهی گردانند و بواسطه [illegible]
خوردن ذبایح بتهای ایشان بلکه در تورات صریح است که برای بتهای ایشان نیز سجده کردند
و معلوم که نام بتی بود در میان خود نگاه داشتند و بلا در میان ایشان افتاد و بیست و چهار هزار
نفر از ایشان هلاک شدند و در آن وقت وحی شد بحضرت موسی که بالای کوه عبریم برو و نظر کن
بشهر کنعان که من به بنی اسرائیل خواهم داد و چون دیدی آن وقت مهیای ارتحال از دنیا

باش عرض کرد پروردگارا ای مالک ارواح هر بشری اگر اذن میدهی کسی را خلیفه و جانشین خود
کنم بر این جماعت که متوجه و متکفل ایشان باشد تا آنکه چون گله بی شبان نباشند پس امر شد
بآنکه یوشع بن نون را خلیفه و جانشین خود کند و آنحضرت یوشع را جانشین خود نمود و چند
وقتی از این گذشت و احکام و کلمات و اموری واقع شد با ذکر الهی بموسی رسید که ایام وفات تو
نزدیک شده است یوشع را طلب نموده هر دو بالاتفاق بخیمه المحضر بیائید تا آنکه من او را خلیفه و جانشین تو
کنم موسی و یوشع رفتند و در خیمه المحضر ایستادند پس تجلی نمود خدای عز و جل و نور خود را
ظاهر ساخت از عمود ابر و آن عمود آمده بر در خیمه ایستاد پس از آن خطاب رسید بموسی که تو هم
آغوش پدرانت میشوی یعنی از دار فنا بدار باقی رحلت میکنی و زود است که این قوم خواهند
برخاست و سرکشی خواهند نمود و پرستش خواهند کرد بتهای اقوامی را که در بلادی که با ایشان
وعده شده است و از من دست خواهند برداشت و با هم میشکنند عهدی را که با ایشان معاهده
کرده ام پس در آن وقت غضب من سخت خواهد شد بر ایشان و در آن وقت ایشان را بخود وامیگذارم
و منع میکنم رحمت خود را از ایشان پس دیگران طمع در ایشان میکنند و گروها میخورند ایشان را و
و شرور و شدائد بسیار بایشان خواهد رسید و در آن وقت خواهند گفت که چون خدای پروردگار
با ما نیست اینست که این بلیتها بما رسیده و با وجود این باز مستمر بر منع رحمت خود در آن زمان
از ایشان بسبب شرهائی که از ایشان صادر شده است و معبودهای دیگر کرده اند پس حال
بنویسید این تسبیح را و یاد دهید بنی اسرائیل را تا آنکه این کلام را از دهن ایشان بشنوید و
این شهادتی باشد از برای من بر ایشان یعنی حجت خود را بر ایشان تمام کرده باشم که در
وقتیکه داخل کنم ایشان را در ملک دیگر قسم خورده ام از برای پدران ایشان بدادن آن بلد
و آن بلدیست که شیر و عسل میدهد و چون خوردند و سیر شدند و چاق شدند آنگاه پشت

کند بزرو کند بعبود آن دیگر که بتها باشد و عبادت آنها کنند و مرتد کنند و فسخ عهد من
کنند در آنوقت هر گاه بایشان برسد بلاهای بسیار و شدائد بیشمار این قمیص حاضر باشد و در
حکم شاهدی باشد بر ایشان و بعد خطاب رب الارباب بیوشع شد که مضبوط و محکم باش که
تو داخل خواهی کرد بنی اسرائیل را در زمینیکه قسم خورده ام که بایشان دهم و من با تو خواهم بود
و حضرت موسی بانچه مامور شده بود اقدام نمود و بنیاد مواعظ و نصایح فرمود و اتمام حجت
نمود و بعد از آن خدا ایشانرا امر فرمود بحضرت موسی که بالای کوه عبرین رود و آنکوه نبو و کوه
و نظر نماید بیلادی که خواهم عطا نمود به بنی اسرائیل و در آنکوه وفات نماید و ملحق شود بخویشاوندان
خود چنانکه هرون در کوه هور وفات یافت و در توریت مذکور است که قبل از وفات خود حضرت
موسی باین مضمون برکت فرستاد بر بنی اسرائیل و عرض کرد که خداوند بکوه تجلی کرد و از طور
سینا و پرتو انداخت نورش از کوه سعیر و ظاهر ساخت نور خود را از کوه فاران و بعد از
کلامی چند شروع فرمود برای هر یک از اسباط طلب رحمت و برکت و زیادتی نمود و عین آن
فرمود و بعد از آن در بیداء موآب بر بالای کوه نبو که مشرف بود بر بیت المقدس که قریب باریحا
بود در رفت و خداوند تعالی بآنحضرت جمیع بلاد را از جرش تا بلناس و جمیع بلاد نفتالی
و افرایم و منشا و جمیع بلد یهودا تا دریای مغربی دارو م و حج و بقیع وادیحا و فرینه
النخل تا زغر نمود و فرمود که این شهرهائیست که قسم خورده ام از برای ابرهیم و اسحق
و یعقوب که اینها را بنسل شما خواهم داد اینها را بتو نمودم که بچشم خود ببینی و بان طرف عبور
نکنی یعنی از نهر اردن پس حضرت موسی در سر آنکوه وفات نمود و در آنوقت از عمر شریف
آنحضرت صد و بیست سال گذشته بود و سی روز بنی اسرائیل بر آن حضرت گریستند در صحرای
موآب و بعد از وفات آنحضرت خطاب الهی بیوشع بن نون رسید که حال برخیز و ملک را

از نهر اردن تو و همه این قوم عبور بما بزمینیکه من عهد کرده ام مر ابراهیم و اسحق و یعقوب را و
هر مکانیکه پای شما برسد بدهم بشما چنانکه بموسی گفته ام از بیابان این کوه لبنان تا نهر بزرگ
که نهر فرات باشد که حدود زمین حتیین است و تا دریای بزرگی که در طرف مغرب آفتاب
است اینها حدود زمین موعود است و هیچکس با تو مقاومت نتواند کرد در تمام عمر تو و چنانکه
با موسی بودم با تو خواهم بود و ترا مخذول نکنم و حضرت یوشع بن نون بمقتضای امر و وعده
خالق بیچون بقلع و قمع اعدا و کفار پرداخت و در همه مواضع فتح و نصرت یافت چنانکه بیان
و شرح آن موجب طول است و خروج از وضع این وجیزه باشد و من الله التوفیق الدعاء ۱
و لابرهیم خلیلک علیه السلم من قبل فی مسجد الخیف و لاسحق صفیک علیه السلم فی
بئر شیع و لیعقوب نبیک علیه السلم فی بیت ایل و اوفیت لابراهیم علیه السلم
بمیثاقک و لاسحق علیه السلم بحلفک و لیعقوب علیه السلم بشهادتک و
للمؤمنین بوعدک و للداعین باسمائک فاجبت و بمجدک الذی ظهر لموسی بن
عمران علیه السلم علی قبة الرمان و بآیاتک الذی رفعت و بآیاتک التی
وقعت علی ارض مصر بمجد العزة و الغلبة بآیات عزیزة و بسلطان القوة
و بعزة القدرة و بشان الکلمة التامة و بکلماتک التی تفضلت بها علی
اهل السموات و الارض و اهل الدنیا و الاخرة و برحمتک التی مننت بها
علی جمیع خلقک و باستطاعتک التی اقمت بها علی العالمین و بنورک
الذی قد خر من فزعه طور سیناء الترجمه ۲ میفرماید و بحق بزرگواری خود که
ظاهر نمودی او و ابرای ابراهیم دوست خاص و برای دوست خود پیش از این در مسجد
خیف که در منا واقع است و از برای اسحق برگزیده خود بر او باد سلام در چاه

سبع یا شیع که نام چاه یا محلی که چاه در آن واقع است چنانکه مفصلاً مذکور خواهد شد انشاء الله و از برای
یعقوب پیغمبر تو بر او باد سلام در خانهٔ خدا و بعضی گویند مراد بیت المقدس است خواهد بیان شد
و دعا کردی برای ابرهیم بر او باد سلام به پیمان خود و از برای اسحق نیکو کردی خود و از برای یعقوب
بگواهی خود و از برای مؤمنان بوعدهٔ خود و از برای دعا کنندگان بنامهای خود پس مستجاب کردی
و ببزرگواری تو که ظاهر شد از برای پسر عمران بر او باد سلام بر قبة الزمان یا قبة الرمان که نام
قبر ایست که موسی و هرون در آن دار [illegible] ساخته بودند و بقوت و رحمت تو که بلند شد با آیات
و علامتهای قدرت که واقع شد بر زمین شهر مصر بزرگواری عزت و غالب شدن بر فرعون بمعجزات
غالبه و بسلطنت قوت و بعزت قدرت و بشان کلمهٔ تامه که وعدهٔ غلبهٔ اهل حق است با اهل باطل
و بکلمهای خود که تفضل نمودی با آنها بر اهل آسمانها و اهل زمین و اهل دنیا و اهل آخرت
و برحمت خود آنچنان رحمتی که منت گذاشته با آنها بر جمیع خلق خود و بتوانائی و قدرت خود
آنچنان توانائی که برپا داشته با آنها عالمها را و بنور خود آن نوری که بر زمین افتاده از نور آن
طور سیناء اللغة وفيها جمل من الشرح خليل صفة مشبهة مأخوذ از خلة است که بمعنی
دوستی کامل باشد پس بنا بر این خلیل مرادف یا اخص از صدیق است و قیل ان الفرق بین
الخلیل والصدیق ان الخلیل لا یلزم ان یکون من جنس من هو خلیله ولهذا قالت العرب یسمی
خلیل والصدیق لا یکون الا من جنس من صادقه و یکون رتبته قریبا منه فلا یقال للذی
انه صدیق الامیر و جمع خلیل اخلاء می آید چنانکه مفهوم میشود از آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین اختلاف کرده اند و مراد از خلیل در کلام الحق و اتخذ الله ابرهیم خلیلا
بعضی گفته اند که مراد بنی مختص بخدا است و بعضی گفته اند که مراد فقیر محتاج بخدا است و بعضی گفته
که مراد برگزیده و مخصوص بکرامات است مثل انبیت دوست بدوست و این معنی انسب یعنی

لغوی است و وجه عدول از معنی لغوی بنظر نیامده و در حدیث وارد شده است که خدا ابرهیم را
بنده خواند پیش از آنکه او را نبی کند و نبی کرد پیش از آنکه او را رسول کند و خلیل کرد پیش از آنکه
امام کند چون اینجا المراد جمع شد فرمود انی جاعلک للناس اماما و مضاف الیه قبل
کرسی باشد محذوف است و منوی و مقصود و مسجد خیف مسجد ایست که معروف در منی قریب
بکوههای جمرات و خیف بفتح خاء و لغه عبارت از مکان مرتفع از زمین است که پست تر از کوه [illegible]
و منحدر از انقاع جبل که بعبارت اخری و لغه عجمی دامنه کوه میگویند و چون مسجد خیف در
دامنه کوه منا واقع است او را مسجد خیف میگویند و صفی در لغه بمعنی صافی و خالص و زلال است
و مراد در امثال اینجا امامان برگزیده خدا است و بئر سبع را بعضی بسین مهمله و باء موحده
سکونه خوانده اند بمعنی هفت و این اظهر است چنانکه در شرح از نو [illegible] خواهد شد و در
قاموس گفته که بئر سبع موضعی است ما بین قدس و کرک چون در آنجا هفت چاه است و از تفاسیر
منقول است که گفته چون ابرهیم از مصر بشام رفت از ترس پادشاهی که در مصر بود نزول نمود در
سبع که محلی است از اراضی فلسطین و در آنجا چاهی کند و مسجدی ساخت و آب آنجا شیرین
و گوارا بود و گوسفندان خود را از آنجا آب میداد تا آنکه مدتی گذشت و از اهل آنجا
متاذی شد و از آنجا روانه شهری از شهر فلسطین شد که او را قط میگفتند چون حضرت
از آن منزل روانه شد آب چاه خشکید پس اهل سبع نادم شدند از دنبال آنحضرت و عقب او
رفتند و التماس کردند که برگردد قبول نفرمود و عرض کردند که آب چاه خشکیده است حضرت
هفت سر بز با ایشان داد و فرمود که اینها را با خود ببرید که هر یک وارد آنجا شوند آب
شیرین ظاهر خواهد شد و لکن باید که زن حایض [illegible] آنجا نرود و بر [illegible] بئر سبع
بفتح سین و سکون باء موحده نام موضعی خواهد بود و بعضی از خط شهید ثانی

معجمه مکسوره و یا مثلثه مشدده مفتوحه نقل نموده اند و فرموده که آن چاهی بوده است که کار
کنعان پادشاهی که نام او ابوملک بوده پر کرده بود پس اسحق از ابوملک خواهش نمود که جا
نماید از او پاک کند و بنابر این مسمّی ببئر شبع شد که ماخوذ از قول عرب شاعت الناقة
هر گاه بول خود را پراکنده کند و بر این تقدیر بفتح شین و سکون با می شود که مصدر شاعت
و ندیده ام باین طریق کسی ضبط نموده باشد و اما بکسر شین و فتح با که در بعض نسخ مضبوط است
پس ظاهرا بمعنی اصحاب و اعوان باشد و چون مطاوعت بر حفر آنچاه کردند مسمّی باین اسم شد
و در قرآن مذکور است قوله فی شیع الاولین یعنی اصحاب اولین و آنچه در تورات است که اصحاب
ابوملک با اسحق نزاع کردند بر سر آنچاه و حضرت اسحق هفت گوسفند با ایشان داد و صلح
نمود با ایشان و لهذا آن را بئر سبع خواندند و یبنایل بعضی گفته اند که ایل در لغت عبرانی
نام خداست و معنی اسرائیل و جبرائیل و میکائیل بنده خداست که اسرا و جبرا و میکا همه بمعنی
بنده باشد و این ترادف خالی از بعدی نیست و ظاهرا معانی متعدده است چون بنده خدا
و دلیل خدا قال الجوهری فی الصحاح وایل اسم من اسماء الله عبرانی او سریانی و قولهم
جبرئیل و میکائیل انما هو کقولهم عبد الله و تیم الله و قال فی ترجمة التیم تیم الله ای عبد الله و در
اما در این مقام عبادت از بیت المقدس است که مامور شد حضرت موسی با ساختن آن برای
بنی اسرائیل و میثاق در لغت عهد و پیمان را گویند و جمعش بر مواثق و میاثق و میاثیق
می آید و مراد از او در این مقام بعضی گفته اند که بشارت ابرهیم است باسحق و بعد از اسحق
بیعقوب و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که بشارت اسمعیل است بهاجر
و میتوان گفت که مراد امامت باشد که در نسل او است تا قیامت و حلف یعنی سوگند است و در
مقام بعضی گفته اند که وعده بایجاد اسحق است و این بعید است و بعضی گفته اند که قسمی است

که بجز الهی را

که جناب الهی یاد نموده که اولاد اسحق بالجمله یکی نمیدانند و این هم محل تامل است و شاید مراد
قسم بر برکت و زیادتی و نبوت در اولاد آنحضرت باشد و شهادت یعقوب ظاهرا اخبار
از حزن یوسف باشد و یا اخبار از وقایع بنی اسرائیل و بعضی گفته اند که اعطاء او خبر شهادت
است نظر بحزن و تالم بر یوسف و یا بجهت صبری که بر اخبار از حوادث آینده نمود و هر دو معنی
خالی از بعدی نیست و هر یک از این معنی را وجهی است که شاهد بر آن میتوان شد و مروی است که
چون یعقوب را زمان احتضار رسید اولاد خود را جمع نمود و خواست که خبر دهد ایشان را بآنچه
خواهد آمد از حوادث تا آنچه برسد بایشان از بلاها و حی شد بآنحضرت که تعلیم ایشان منما
این راز برا که این مختص بپیغمبر آخر الزمان است و من ... را او خبر شهادت و در حدیث است که
چون جبرئیل نزد یوسف در زندان آمد و خبر داد او را از یعقوب و حزن او یوسف گفت که
آیا چه مقدار حزن داشته باشد جبرئیل گفت بمقدار هفتاد زن بچه مرده یوسف گفت که
آیا چه اجر داشته باشد جبرئیل گفت اجر صد شهید داد او را و چنانچه بعضی گفته اند احتمال
قریب که مراد از شهادت اخبار از نجات اولاد آنحضرت از مصر و قوت و کثرت و شوکت ایشان
و آنچه از بلاد و شامات و مصر و نواحی آن را متصرف و متمکن شدن باشد و وعده وادید
الملاقات میکنند و وعید در اداء شر و مخالفت نمودن وعده مذموم و مخالفت وعید ممدوح
یعنی وعید بکه راجح باشد مخالفت و از مناجات حضرت صادقه منقولست یا من اذا
وعد وفا و اذا توعد عفی و مشهور است کالکریم اذا وعد وفی و اذا توعد عفی و
مراد بوفای وعده مومنین از اجر و ثواب بر اعمال صالحه است و شاید فتح و ظفر و نصرت
و غلبه اسلام و سایر نعم دنیوی نیز داخل در مقصود باشد و اجابت دعوت دعا کنندگان
بنابر وعده های الهی که توسل بنمایند الهی صحیح باشد چنانکه گذشت موقوف با اجتماع شروط و ارتفاع

مواقع است که از جمله مصلحت شخص داعی است و محتمل بعضی از عامه خلق نبوده و چنانکه گذشت
اجابت مطلقا لازم نمی‌نماید و دعا در قضیه عبادت است چون نماز و روزه و اجر و ثواب دارد
هر چند اثر بر آن مترتب نشود و مطلوب بعمل نیاید و محبه بمعنی بند کوادی و سیلاب است و
قبة الزمان عند البیاری از نسخه‌ها بزای نقطه‌دار مفتوح مرقوم است و در بعضی نسخ براء بی
نقطه مضموم مرقوم است و علی ای حال قبه بوده که موسی و هرون بامر الهی ساخته بودند که معبد
بنی اسرائیل بوده و محتمل که همان خباء المحضر باشد و ایضا بعضی گفته‌اند که بیت المقدس است باز
مراد همین معبد است و شرح آن در شرح خواهد آمد و آیدی جمع ید بمعنی قوت است و [illegible]
تخفیف حذف کرده‌اند و رفعت بمعنی استیلاء و بلندی است و مراد استیلای موسی است بر
دشمنان و معجزات او و دون موصول عبارت لفظ موصوف است و دون معنی و تفصیل آیات که
واقع شده در ارض مصر خواهد آمد و بآیات بدل است از قوله بید العزة الغلبة و عزیز بمعنی
نادره و قلیلة الوجود و النظیر است و سلطان ماخوذ است از سلاطه بمعنی قهر و غلبه و
بعزة القدرة یعنی بغلبة القدرة المؤثرة و شان بمعنی امر و شغل است و بکونه شانت
شلهم بمعنی افسد شانهم و بیان معنی کلمه و عام و تفصیل گذشت و استطاعت بمعنی قدرت
و ثبات است و در بعضی نسخ معتبره یا فضت بها العالمین است بعوض علی و در چند نسخه
دیگر علی العالمین است احتیاطا هر دو فقره خوانده شود و بردن علی معنی او خلاف است و
معنی چنین می‌شود که فضل دعوت کرده باشد عالمیان را با آن اشیاء مشهود و وضع مشهور در
در وضع دیگر با علی خوانده شود و باید باء بها را زائده کرد و معنی چنان می‌شود که باشد با آن
قوت و قدرت خود را و شامل نموده بر اهل عالم و معنی عالمین گذشت و خر بمعنی انهدام و انقیاد
است و قرع بمعنی بیم و ترس است و بیان این فقره خواهد آمد در فقرات آینده ان شاء الله تعالی

مشتمل

الشرح چون این فقرات شریفة السمات مشتملست بر بعضی از وقایع و احوال خلیل الرحمن
و اسحق و یعقوب و وقایع مصر و بعضی از مطالب مقدسه و اماکن مشرفه لهذا الشان میکنیم
با آنچه مناسب مقام است از شرح این احوال و آنچه از تورات مستفاد می‌شود مذکور می‌شود و بعد
از آن بعضی از روایات و اخبار که مناسب مقام باشد مرقوم خواهد شد ان شاء الله و در تلو بیان این
مراتب فقرات مبهمه مذکوره واضح و لایح خواهد شد و من الله التوفیق ۰ پس بدان
وفقک الله تعالی که حضرت نوح بعد از مقدمه طوفان سیصد و پنجاه سال زندگانی نمود و
بعد از آن بجوار رحمت پروردگار انتقال فرمود و در اوقات عمر شریفش نهصد و پنجاه
سال گذشته بود و زیاده از این نیز در اخبار وارد شده است لکن آنچه در تورات است چنین
است و اما آیه فلبث فی قومه الف سنة الا خمسین عاما صریح در این مقدار نیست بلکه
ظاهر در این است نظر با آنکه زمان لبث در قوم ظاهرا بعد از بعثت بوده مقدار عمر در تورات
مذکور است که اولاد آن حضرت که سام و حام و یافث باشد از برای هر یک اولادی شد بعد
از طوفان با این تفصیل ترک و یاجوج و ماجوج و مادای و یونان و صین و خراسان و فارس اولاد
یافث می‌باشند و حبشه و مصر و قبط و کنعان اولاد حام اند و خوزد و موصل و [illegible]
و لوز و ارمن اولاد سام اند و اهل عالم اولاد این جماعت اند و هر طایفه منسوب بجائی بود
شده اند مثل اسقلابیه و فرنج و بربجان از اولاد یافث اند و همچنین مصر و سند
و هند و [illegible] از اولاد حام اند و شهرها که بنا کرده اند بنام یافث مشهور شده است
و شرح اولاد سام که نسب حضرت ابرهیم و اسمعیل و اسحق و پیغمبر آخر الزمان و سایر
انبیاء معروفین منتهی به او می‌شود با این تفصیل است که مذکور می‌شود چون سام بن نوح
بسن صد سالگی رسید دو سال از مقدمه طوفان گذشته بود خدا ارفخشد را به وی

شرح اولاد سام بن نوح

باو عنایت فرمود و نام او را شالخ نهاد و چهارصد و سی سال دیگر زندگانی نمود که در آن مدت از
برای او اولاد بسیاری شد و چون شالخ بسی سال که رسید خدا عابر را باو عنایت فرمود و بعد
از تولد عابر چهار صد و سی سال دیگر زندگانی کرد و اولادی برای او شد و چون از عمر عابر سی
چهار سال گذشت خدا فالق را باو کرامت نمود و بعد از تولد فالق چهار صد و سی سال
زندگانی کرد و اولاد بسیاری شد برای او و چون فالق بسی سال که رسید خدا ارعو را
باو عنایت فرمود و دویست و نه سال بعد از او زندگانی کرد و اولادی برای او شد و رعو چون
بسی و دو سال که رسید خدا سروغ را باو عنایت فرمود و بعد از آن دویست و هفت سال
زندگی کرد و چون سروغ بسی سال که شد خدا ناحور را باو عنایت فرمود و دویست سال
بعد از او زندگانی کرد و چون بیست و نه سال از عمر ناحور گذشت خدا تارح را باو عطا فرمود
و بعد از آن یکصد و نوزده سال دیگر زندگی کرد و چون از عمر تارح هفتاد سال گذشت
خدا حضرت ابرهیم و ناحور و هاران را باو عنایت فرمود و از هاران لوط بهم رسید و هاران
در زمان پدر فوت شد و حضرت ابرهیم ساره را تزویج نمود که بلغت عبرانی سارای باشد
و ناحور برادر ابرهیم ملکای دختر هاران را تزویج نمود و حضرت ساره عاقر بود و اولاد
برای او نمیشد و تارح اولاد و اهل خود را برداشته با جمعی بکوار کسدانیین و اراده شهر
کنعان را نموده لیکن از حران تجاوز ننموده در آنجا منزل کردند و در آنوقت از عمر تارح دویست
پنجاه سال گذشته بود و تارح پدر ابراهیم در حران وفات نمود و در آنوقت وحی شد بابرهیم
که از این بلد بیرون رو بشهری که ترا بنمایم و از تو جماعت بسیار ظاهر خواهم ساخت و ترا مبارک
و عظیم خواهم نمود و نام ترا تا آنجا که میسر باید و بتو برکت خواهند جست همه شعوب
و قبایل زمین و ابرهیم چنانکه مامور بود با ساره روانه کنعان شد و لوط نیز با آنحضرت

رفت

رفت و در وقت خروج از حران سن آنحضرت هفتاد و پنج سال بود و در آنجا ظاهر شد ملکی
بر آنحضرت و پیغام الهی را آورد که این ملک را بنسل تو خواهم داد و در آن موضع مذبحی
قرار داد حضرت ابراهیم از برای خدا و از آنجا حرکت نمود و روانه سمت کوهی شد که در جانب
شرقی بیت ایل بود و در بعضی مواضع تورات بیت ایل را باسم کتابت بدویا نموده و در بعضی
بیک یاد و در آنجا منزل نموده و خیمه خود را فیما بین بیت ایل و عی که بیت ایل در غربی خیام
و عی در شرقی خیام آنحضرت واقع بود نصب نمود و در آنجا نیز مذبحی ساخت و از آنجا روانه
مصر شد که در مصر ساکن شود و بعد از آن آنحضرت روانه شد از مصر با حضرت لوط و مواشی
بسیار و طلا و نقره بیشمار همراه برداشته تا آنکه به بیت ایل رسید و در همان موضع سابق که
محل خیام آنحضرت بود ما بین بیت ایل و عی و در آنجا خدا را یاد نمود یعنی مشغول عبادت شد
و از برای لوط نیز گوسفندان و مواشی بود و آن بلد وفا بهر دو نمیکرد و ما بین شبانان نزاع
و جدال میشد و در آنوقت کنعانیان و فرزانیان در بلد مقام داشتند و چون الشبان در
بعضی اوقات سال العدلید بوده اند و اوقات دیگر چون فصل بهار بجاهای مناسب حرکت مینمودند
از قبیل رحلة الشتاء و الصیف و خانه سی قشلاق و ییلاق میگویند پس حضرت ابرهیم بلوط
فرمود که صلاح در آنست که ما از هم جدا شویم که نزاعی نشود با آنکه تو بطرف دست راست روی که
من بطرف چپ روم یا بعکس چون بهم قرابت خویشی داریم و نزاع خوش نیست پس لوط نظر کرد تمام
و چراگاه واقعه در اطراف نهر اردن نمود و همه آن مواضع او را خوش آمد چون پیش از آنکه
خدا ابطال اهل سدوم و عموره که شهر لوط بود هلاک کند آن مواضع مانند بهشت بود و چون
زمین مصر و ببهین وضع بود تا بزغر لیس از برای خود همه آن چراگاه نهر اردن را اختیار نمود و رو
سمت شرق شد و حضرت ابرهیم در زمین کنعان منزل نمود و لوط در قرایی که واقع بود بر چراگاه

جدا شدن ابرهیم و لوط
از یکدیگر

اردن تا بحد سدوم خیمه زده بودند تصرف آورده و اهل سدوم در آن وقت مردمان شریر گناهکاری
بودند و بعد از آنکه لوط از حضرت ابرهیم مفارقت نمود وحی الهی رسید بآنحضرت که سر خود را
بردار و نظر کن از آن موضعیکه در آن هستی بجانب شمال و جنوب و مشرق و مغرب که مجموع این زمینها را
بتو و بنسل تو خواهم داد که همیشه در آن ساکن باشند و میگردانم نسل ترا مثل خاک الذین حتی اگر
اگر ممکن شود کسی را که خاک را بشمارد نسل تو هم شمرده شود برخیز و برو در طول و عرض این زمین که
بتو خواهم داد پس حضرت منزل بمنزل پیموده روانه شد تا آنکه در زمین ممری که واقعست در حبرون
منزل نمود و در آنجا مذبحی از برای خدا ساخت تا آنجا که میفرماید که وحی الهی رسید بحضرت ابرهیم
که بدانکه نسل تو زود است که غریب شوند در ملکی غیر ملک خود شان و ایشانرا بندگی بکنند
و چهارصد سال در مشقت باشند و بعد از آن آن قومی را که ایشانرا بندگی کنند که تنفر از حکم
ایشان کنم و ایشان با مال بسیار از آن شهر بیرون آیند و بعد از کلامی چند میفرماید که در آن
روز عهد نمود خدا با ابرهیم که این زمین را بنسل تو خواهم داد از نهر مصر تا نهر بزرگ نهر فرات
و ملک تمام شما هارا بر قینیین و قنزیین و قدمونیین و حتیین و فرزیین و رفائیین
و اموریین و کنعانیین و جرجیسیین و یبوسیین و ساره زوجه حضرت ابرهیم را اولادی
نمیشد تا آنکه و او را کنیز مصری بود نام او هاجر پس عرض کرد بحضرت ابرهیم که خدا حبس کرده است
مرا از ولادت نزدیکی کن با کنیز من شاید ترا اولادی شود و اینمعنی بعد از آنی بود که ده سال
گذشته بود از سکونت در کنعان و حضرت چون نزدیکی بهاجر نمود هاجر حامله شد و بعد
از آن هاجر چندانی اعتنا بساره نمینمود ساره شکایت او را بحضرت ابرهیم نمود و عرض
کرد که این بسبب تو شد خدا حکم کند میان من و تو حضرت فرمود که هاجر کنیز تو است و اختیار
او را داری پس ساره متعرض هاجر شد تا آنکه فرار کرده رسید بچشمه آبی که در راه بیابان

بوده انجا

بود در آنجا ملکی او را دید او را ملک گفت ای هاجر کنیز ساره از کجا آمده و بکجا میروی
در جواب گفت از دست خانم خود ساره گریخته‌ام ملک گفت که برگرد نزد خانم خود و اطاعت
او بکن و بعد از آن پیغام الهی را رسانید که هر آینه بسیار خواهم کرد نسل ترا تا آنکه از بسیاری
احصای آن نتوان کرد و بعد از آن خبر داد که آگاه باش که تو حامله‌ای و پسری از تو متولد
خواهد شد و نام او را اسمعیل خواهی گذاشت و این عطیه بسبب آنست که شنید خدا دعای ترا و بیکسی
که بودی از مشقتی که بر تو وارد شد و این پسر وحشی از مردم خواهد بود و انسی بخلق نداد و دست
او در همه مردم است و دست مردم در او است حضیر گوید که شاید این فقره اشاره به پیغمبر
آخر الزمان باشد که از اولاد اسمعیل است و الا این کلام هیچ مناسبتی با حال حضرت اسمعیل ندارد
سیما بعد از آنکه فرموده وحشی از خلق است و علاوه از طریقه و نقیا آخر کار اسمعیل نیز ظاهر
میشود که این عبارت مناسب آنحضرت نیست لکن مناسب پیغمبر کامل و مبعوث الی الکل است چون
از آنحضرت متولد شد بجا از این نسبت صحیح است و الله العالم و در وقتیکه اسمعیل متولد شد
از سن شریف حضرت ابرهیم هشتاد و شش سال گذشته بود و چون سن نود و نه رسید از
جانب رب العزة وحی رسید که منم توانای کفایت کننده و نام ترا ابراهیم گذاشتم زیرا که
پدر اکثر امتهای بسیار خواهم کرد اولاد ترا و امتها از تو بوجود خواهم آورد و از تو پادشاهان
ظاهر خواهند شد و ثابت میگردانم عهد خود را در مابین خودم و تو و نسل تو در نسلهای بعد
برای آنکه من خدای تو و خدای نسل تو باشم یعنی مرا بپرستید و اطاعت کنید و من نیز
وفا بعهد خود خواهم نمود و برکت خواهم داد و این عطاها و برکتها برای آنست که پرستش
دیگری را نکنید و مطیع من باشید و بعد فرمود که میدهم بتو و بنسل تو همین بلد را که
محل سکنای تو است تا آنجا که میفرماید و ساره زن ترا هم برکت خود را شامل حال او

تولد اسمعیل

کرده‌ام و عطا میکنم ترا از او پسری و مبارک میکنم و از ساره امتی و پادشاهان قبایل بهم خواهند (هند)
رسید حضرت ابراهیم بسجده رفت و مسرور و خندان شد و ساره در آنوقت نود ساله بود و
بعد از آن ابراهیم برای اسمعیل نیز دعا و طلب عنایت و رحمت نمود و در باب آنحضرت خطاب رسید
که شنیدم دعای ترا در باب اسمعیل و آگاه باش که برکت خود را باو میدهم و نسلش را
زیاد میکنم بسیار بسیار و دوازده شریف از او متولد خواهد شد و از او امت عظیم ایجاد
خواهم نمود و عهد خود را مقرر و ثابت میکنم با اسحق که سال دیگر در این وقت از ساره متولد
می‌شود و بعد از آن حضرت بحسب الامر الهی اسمعیل و سایر غلامان و متعلقان خود را
ختنه نمود و بنابرین تقریر میثاق ابراهیم و حلف بر اسحق هم راجع است برکت دادن و
زیادتی نسل و نبوت و امامت در ایشان و نسل ایشان که انبیای بنی اسرائیل کلا از نسل
اسحق بودند و اولاد او پادشاه ملوک بنی اسرائیل گردیدند و از بلاد مصر و غیر با ایشان ارزانی
شد و ایشان صاحب قوت شدند و در سن صد سالگی اسحق متولد شد از ساره و در روز
هشتم او را ختنه کردند و روزیکه اسحق از شیر باز شد و آن روز ابراهیم ولیمه داد و مجلس
عظیمی قرار داد و بعد از آن نظر ساره بر اسمعیل افتاد که مشغول بازی است با ابراهیم عرض
کرد که این کنیز و پسرش را دور کن که این پسر من میراث تو را نبرد و این مطلب بسیار شاق بود
بر ابراهیم وحی شد باو که آنچه ساره میگوید قبول کن و از اسمعیل دلگیر مباش که از هر دو
پسر برای تو نسل خواهد شد و حضرت ابراهیم در صباح از نان و طعامی و مشک آبی بدوش
هاجر داد و او را وداع نمود و هاجر رفت تا آنکه رسید به بیابانی که در آن بئر سبع بود
و آب در آنجا تمام شد پس اسمعیل را در زیر درختی گذاشته و رفت در جائی دور (دورتر نشست)
بقدر یک تیر پرتاب که نبیند مردن طفل خود را و شروع نمود بگریستن و خدا تعالی

آواز طفل را

که آواز طفل را شنید و ملکی ندا کرد هاجر را از آسمان که ای هاجر ترا چه میشود مترس و
خایف مباش که خدا صدای طفل را شنید برخیز و او را برداشته و پرستاری کن که من از او جماعتی بسیار
خواهم آفرید پس خدا چشم او را گشود که نظرش افتاد بر چاه آبی و رفت مشک خود را از آن پر کرد و
طفل را سیراب کرد و خدا با اسمعیل بود تا آنکه بزرگ شد و جوانی بود تیرانداز و مقام خود را در بیابان
فاران قرار داد و مادرش زنی از برای او تزویج نمود از اهل مصر و حضرت ابراهیم فرمود به پادشاه
فلسطین که نام او ابی مالک بود و شاید در لغت عرب ابی مالک باشد چنانکه سابقا مذکور شد
آنکه غلامان تو چاه مرا غصب کردند ابی مالک گفت من نمیدانم که غصب کرده‌اند و تو نیز مرا خبر
ندادی و نشنیده‌ام مگر امروز و بعد از آن حضرت ابراهیم چند راس گاو و گوسفند با ابی مالک
داد و باهم معاهده کردند که باهم دوست باشند و هفت گوسفند از گوسفندان خود را جدا
گذاشته بود ابو مالک عرض کرد که چرا این گوسفندان را اینجا نگاه داشته حضرت فرمود
برای آنکه بتو دهم و اینها شاهد تو باشند برآنکه من این چاه را کنده‌ام و لذا آنجا نامیده شد
بچاه سبع و آن مکان از بئر سبع است و گفته‌اند از قبیل تسمیه محل باسم حال و حضرت ابراهیم در آنجا
علامتی نصب نمود و خدا در آنجا یاد نمود و مدتی مدید در فلسطین سکنا نمود حقیر گوید
بنابرین تقریر بئر سبع واقعست در بلاد فلسطین و ظاهرا فیما بین رقیم و حجاز باشد که در آن وقت
مسکن ابراهیم ع بود و اما متعلق بهاجر و بردن اسمعیل پس آن بنحویکه بین المسلمین معروف
و اخبار و آثار بر آن دلالت دارد غیر این و ضعیفست که از توریة نقل نمودیم ٥ و لا باس
بذکر الروایات الواردة فی ذلک قال الله تعالی و اذ قال ابرهیم رب اجعل هذا البلد امنا
واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام رب انهن اضللن کثیرا من الناس فمن تبعنی فانه
منی و من عصانی فانک غفور رحیم ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند

بيتك المحرم ربنا ليقيموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوي اليهم وارزقهم من الثمرات
لعلهم يشكرون روى القمي عن الصادق ع ان ابرهيم ع كان نازلا في بادية الشام فلما ولد له
من هاجر اسمعيل اغتمت سارة من ذلك غما شديدا لانه لم يكن لها منه ولد وكانت تؤذي
ابرهيم في هاجر وتغمه فشكى ابرهيم ذلك الى الله عز وجل فاوحى الله اليه انما مثل المرأة مثل الضلع
العوجاء ان تركتها استمتعت بها وان اقمتها كسرتها ثم امره ان يخرج اسمعيل وامه عنها فقال
يا رب الى اي مكان قال الى حرمي وامني واول بقعة خلقتها من الارض وهي مكة فانزل الله عليه
جبرئيل بالبراق فحمل هاجر واسمعيل وابرهيم ع وكان ابرهيم عليه السلم لا يمر بموضع حسن فيه شجر
ونخل وزرع الا وقال يا جبرئيل الى ههنا الى ههنا فيقول جبرئيل لا امض امض حتى وافى مكة
فوضعه في موضع البيت وقد كان ابرهيم ع عاهد سارة ان لا ينزل حتى يرجع اليها فلما نزلوا
في ذلك المكان كان فيه شجر فالقت هاجر على ذلك الشجر كساء كان معها فاستظلوا تحته
فلما سرحهم ابرهيم ووضعهم واراد الانصراف عنهم الى سارة قالت له هاجر يا ابرهيم لم تدعنا
في موضع ليس فيه انيس ولا ماء ولا زرع فقال ابرهيم الله الذي امرني ان اضعكم في هذا المكان
حاضر عليكم ثم انصرف عنهم فلما بلغ كدى وهو جبل بذي طوى التفت اليهم ابرهيم فقال ربنا
اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم الاية ثم مضى وبقيت هاجر فلما
ارتفع النهار عطش اسمعيل وطلب الماء فقامت هاجر في الوادي في موضع المسعى فنادت
هل في الوادي من انيس فغاب اسمعيل عنها فصعدت على الصفا ولمع لها السراب في ناحية
الصفا فهبطت الى الوادي تطلب الماء فلما غاب عنها اسمعيل عادت حتى بلغت الصفا
فنظرت حتى فعلت ذلك سبع مرات فلما كان في الشوط السابع وهي على المروة نظرت الى
اسمعيل وقد ظهر الماء من تحت رجليه فعدت حتى جمعت حوله رملا فانه كان سائلا فزمته

بما جعلته حوله فلذلك سميت زمزم وكانت جرهم نازلة بذي المجاز وعرفات فلما ظهر الماء
بمكة عكفت الطير والوحش على الماء فنظرت جرهم الى تعكف الطير والوحش على ذلك المكان فاتبعوها
حتى نظروا الى امرأة وصبي نازلين في ذلك الموضع قد استظلا بشجرة وقد ظهر الماء لهما فقالوا
لهاجر من انت وما شانك وشان هذا الصبي قالت انا ام ولد ابرهيم خليل الرحمن وهذا
ابنه امره الله ان ينزلنا ههنا فقالوا لها اتاذنين لنا ان نكون بالقرب منكم فقالت لهم حتى
ياتي ابراهيم فلما زارهم ابرهيم يوم الثالث قالت هاجر يا خليل الرحمن ان ههنا قوما من جرهم
يسئلونك ان تاذن لهم حتى يكونوا بالقرب منا افتاذن لهم في ذلك فقال ابرهيم نعم فاذنت
هاجر لجرهم فنزلوا بالقرب منهم وضربوا خيامهم فانست هاجر واسمعيل بهم فلما زارهم ابرهيم

بيان ذبيح اسحق يا اسمعيل

في المرة الثالثة نظر الى كثرة الناس حولهم فسر بذلك سرورا شديدا الحديث خلاصه
در انوار نعمانيه مسطور شده كه ذبيح اسحق يا اسمعيل و دو نوبت از اسحق مذكور است و اخبار
ما مختلف در بين تعارض و تنافي دارند و لكن اكثر دلالت بر اسمعيل دارند و از حضرت رسول
مرويست انا ابن الذبيحين على اي حال در تورية چنانكه خطاب الهي رسيد با برهيم
كه بردار فرزند يكانه خود را كه او را دوست ميداري و او را ببر بيلد عبادت كه مكه باشد و ذبح كن
او را انكوهها كه ترا نشان ميدهم او را قربان كن چون صباح شد حضرت ابرهيم خود سوار
شده و دو غلام و پسر اسحق و هيزم خود بخود برداشت و روانه آن موضع شد كه خدا
فرموده بود و در روز سيم نظر بجو رفتاده دورا آن موضع را بنظر در آورد پس بغلامان خود
فرمود كه شما ها با الاغ در اينجا باشيد تا من با اين پسر رويم و در آن موضع سجده كنيم
و بر گرديم پس حضرت هيزم را برداشت و بر دوش اسحق داد و با خود آتش و كارد برداشت و در راه
شد اسحق عرض كرد كه اي پدر اين آتش و اين هيزم اما كو سفند قرباني كجا است حضرت

فرمود که خدا خواهد داد این فرزند و با هم رفتند تا آنکه بآن موضع رسیدند پس حضرت مذبحی ساخت
و هیزم را بر آن چید و پا و دستهای اسحق را بهم بست و بر روی هیزم نهاد و دست خود را دراز کرد و
کارد را برداشت که ذبح کند او را ناگاه از جانب رب الارباب شنید که مقصود تو ذبح او نبود دست از او
بردار که من حال معلوم مردم خواهم کرد که تو پرهیزکاری و از خدا میترسی پس حضرت نظر کرد
دید که گوسفندی قوچی در میان درختان است او را در عوض ذبح نمود و بعد از آن خطاب الهی را
برنده رحمت و برکت شنید و مراجعت نمود و شاید مراد بتجلی در مسجد خیف امثال این خطابات
و مکالمات و مقامات باشد که آنحضرت را در آن مکان شریف دست داده چون محل عبادت
بوده و مکرر حضرت بآن مکان شریف میرفته خلاصه بعد از کشتن قوچ قربانی مراجعت فرموده در
بئر سبع سکنی نمود و ساره چون بصد و بیست و هفت سال رسید در قریه اربع از قرای کنعان وفات
یافت و بعد از وفات ساره حضرت ابراهیم دختر برادر خود رفقا را برای اسحق تزویج نمود و خود
نیز زنی گرفت که نام او قطورا بود و از آن نیز چند اولاد شد و چون عمر شریف آنحضرت بیکصد و
هفتاد و پنج سال رسید از دار زوال ارتحال فرمود و در ایام حیوة تمام اولاد خود عطیه فرموده
بود و بطرف مشرق روانه نموده بود و سایر اموال خود را باسحق داد و حضرت اسحق و حضرت اسمعیل
آنحضرت را دفن نمودند در جنب ساره در مغاره که خریده بود مجمع ایشان از بنی حیث و از برای
اسمعیل دوازده پسر شد باین اسامی بنایوث و قیدار و ادبائیل و مبسام و مشماع و دوماه و
مساو حداد و تیما و یطور و نافیش و قیدماه و بیکصد و سی و هفت سال از عمر شریفش گذشته وفات
نمود و اولاد آنحضرت سکنی نمودند از حویله تا حجازی که نزدیک مصر است تا موصل و اما حضرت
اسحق چون سن شریفش بچهل سالگی رسید حضرت ابرهیم چنانکه مذکور شد رفقا دختر برادر
خود را برای آنحضرت تزویج نمود و مدتی از او اولاد نمیشد تا آنکه حضرت اسحق دعا نمود

و از جناب اقدس الهی

احوال یعقوب علیه السلام
عیص

و از جناب اقدس الهی طلب نمود که فرزندی بوی عنایت فرماید پس رفقا حامله شد بدو پسر که توام
بودند و در رحم اتفاق در ایام حمل گفت اگر میدانستم حال چنین است خواهش اولاد نمیکردم پس
اول کسی که متولد شد سرخ رنگ بود و بدنش پرمو بود نام او را عیص نهادند باین سبب و بعد از آن برادرش
متولد شد و عقب پاشنه خود را بر پاشنه عیص گرفته بود و باین سبب نام او را یعقوب قرار دادند و
در آن وقت حضرت اسحق شصت ساله بود و هر دو فرزند بزرگ شدند عیص مردی بود در شکار
ماهر و دائم در صحراها میگشت و یعقوب مردی بود صاحب معرفت و فضیلت و در خیمه مقام داشت
و بعد از آن حضرت اسحق اهل خود را برداشت و روانه خلوص شد نزد ابی مالخ پادشاه فلسطین
پس ظاهر شد بر او وحی الهی و امر فرمود که در مصر منزل مگیر و ساکن شو در شهری که بتو میگویم
که من با تو هستم و برکت بتو خواهم داد و این ولایت را بتو و اولاد تو خواهم داد و وفا میکنم بقسمی
که خورده ام برای پدر تو ابرهیم و نسل ترا چون ستارهای آسمان خواهم کرد بجزای آنکه ابرهیم
قبول کرد سخن مرا و محافظت نمود بر رسوم و شرایع و وصایای من پس اسحق در خلوص سکنی نمود و در
آنجا توقف فرمود و روز بروز اموال و مواشی آنحضرت زیاده میشد تا آنکه اهل فلسطین بر او
حسد بردند و آن چاههائی که غلامان پدرش در صحراهای خلوص کنده بودند و اهل فلسطین
پر کرده بودند آنها را تنقیه فرمود و بهمان نامهائی که سابق داشت باز نام کرد و بعد از آنجا
رو بالا رفت تا آنکه رسید به بئر سبع و در آن شب که در بئر سبع منزل نموده بود بر آنحضرت ظاهر
شد ملکی و پیغام الهی را رسانید که خدا میفرماید که منم خدای پدر تو ابرهیم اندیشه مکن که
من با تو هستم و برکت بتو خواهم داد و نسل ترا زیاد خواهم کرد بسبب ابرهیم و در آنجا حضرت
مذبحی ساخت و نام خدا را یاد نمود تا آنکه آن مذبح را بنام خدا خواند و خیمهای خود را
در آنجا زد و بعد از آن ابی مالخ نزد اسحق آمد و با هم حلیف و هم قسم شدند غلامان اسحق

چاهی را انجا کندند وچون باب رسید خبر کردند اسحق را انبا تش ان بیر را اسحق نام ان چاه را بیر سبع
نهاد و از اینجهة نام ان قریه بئر سبع شد حقیر گوید که وجه تناسب در حکایت ثانی معلوم شد
امّا در اینمقام ظاهر نشد و محتمل که اهل مجلس در ان روز و از ابی مالک شدند غیر هفت نفر بودند و محتمل
که سبع بکسر سین باشد یعنی تشنگی فی لسان العرب السبع بالکسر الظماء من اظماء الابل و جز تناسب
شاید حصول تشنگی در ان روز باشد یا از قبیل التسمیة شئ باسم ضده خلاصه بعد از ان بتدبیری
که مشهور است و من بعد مذکور میشود اسحق برای یعقوب طلب برکت و رحمت الهی نمود و عادت
یعقوب از خوف انکه بعد از اسحق ضرری عیص بیعقوب رسد از اسحق خواهش نمود که یعقوب را روانه
نماید نزد برادر خود یعنی خالوی یعقوب که دختر خالوی خود را تزویج نماید و حضرت اسحق قبول
نموده او را روانه نمود و حضرت یعقوب از بئر سبع روانه حران شد و در بین راه افتاب غروب
کرد و شب را انجا خوابید در عالم خواب دید که ملکی از ملائکه ایستاده نزد او و پیغام الهی را رسانید
با اینمضمون که منم خدای ابرهیم پدر تو و خدای اسحق و این زمینیکه در ان خوابیده من بتو خواهم
داد و بنسل تو و اگاه باش که من با توام و هر جا که روی ترا محافظت میکنم و ترا بر میگردانم
باین بلد و ترا ترک نمیکنم تا انکه وفا نمایم برای تو بانچه وعده کرده ام پس یعقوب از خواب بیدار
شد و گفت بتحقیق خدا در این موضع بود و من نمیدانستم پس او را خوفی حاصل شد از این موضع
و گفت چه بسیار خوفناکست اینمنزل و نیست اینمحل مگر خانه خدا و این در اسمانست و صبح کرد شد
ان سنگهائی که بسر خود زیر سر داشت برداشت و در انجا بنا نمود و روغن بر سر ان ریخت و
انموضع را نامید بیت ایل و نام انقریه پیش از ان لوز بود بعد از ان نذر کرد که اگر خدا با من
باشد و مرا در این راه محافظت نماید و نان بمن دهد که بخورم و رختی که بپوشم و بسلامت برگردم
بخانه پدر پس خدا اولی ناصر من باشد این سنگها که بنا کرده ام از برای من خانه خدا باشد

یعنی معبدی

یعنی معبد من باشد و انچه خدا روزی نماید عشر ان را بر او صرف دهم خلاصه تا انکه رفت و راحیل
و لیاء دختران لابان خالوی خود را تزویج نمود و مهر هر یک را هفت سال خدمت لابان قرار
داد و در ان وقت جمع بین الاختین جایز بود و راحیل را اولاد نمیشد و لیا را چهار پسر شد از
یعقوب راوبین و شمعون و لیون که لاوی باشد و یهودا و راحیل حسد برد بر لیا از برای انکه
لیا را اولاد شد و او را نشد پس کنیز خود را که بلها نام داشت بیعقوب داد که با او نزدیکی
کند و از ان و قضا الهی از ان کنیز بعمل امد و لیا نیز چون دیگر اولاد از او نمیشد کنیز خود زلفا
نام را بیعقوب داد و دو پسر از او شد جاد و اشیر و بعد ذلک لیا اخار و زبولون و یکدختر
مسماه بدینا بتقدیم یا بر نون نیز از لیا بهم رسید و بعد از ان خدا دعای راحیل را مستجاب
نمود و او را پسری شد و نام او را یوسف نهاد و چون بیست سال از توقف یعقوب در انمکان
گذشت اهل و عیال خود را با گوسفندان بسیاری که اجرت او بود برداشت و روانه شد
بسوی برادر و مادر و چون لابان خبر شد امد و در بین راه با او ملحق شد و پیش از انکه او را دریابد
در عالم خواب ملکی از ملائکه بلابان گفت که مبادا متعرض یعقوب بشوی نه بخیر و نه بشر با او سخن بگو
و لابان با یعقوب معاهده کرد که اذیت یعقوب بخانه لابان نرسد و زنی با وجود انها اختیار
نکند و خدا را بر اینمعنی شاهد گرفته یعقوب را وداع نموده مراجعت نمود و حضرت یعقوب روانه
وطن خود شد و بعد ذلک بنیامین از راحیل متولد شد و در نفاس بنیامین راحیل وفات
نمود و بنابر این مذکورات شهادت یعقوب همان اخبار از کثرت و قوت و برکات نسل او باشد
و امّا قبة الزمان پس ظاهرا همان خباء المحضر است که مذکور شد و در میان ان
خیمه حجله ساخته بودند که تابوت شهادت در انجا نهاده میگذاشتند و در بیرون حجله در زیر
ان خیمه که برو روی تابوت شهادت بود از مقابل حجله چراغ چیزی میگذاشتند و بر ان قنادیلی

او بخته بودند یا منصوب بود که شبیه بانار بود و دایماً او را روشن میداشتند و دوغن زیت میسوختند
و متوجه انجه میشد هرون و اولاد هرون بودند و بر دور انخیمه یا بر یکطرف انخیمه بباد بزرگی
میزدند که انمعبد موسی و هرون و بنی اسرائیل بود و بکیفیتی مخصوص انخیمه را بعمل اورده بودند چنانکه
مذکور شد و محتملست که وجه تسمیه بعقبة الرمان ان باشد که حضرت موسی ع ملبوسی که برای بعضی
ببافد مانند برای هرون که اطراف دامان انرا رمانه ها و حلقهای طلا او بیزان غایله که در وقت
دخول و خروج در انمعبد با خباء المحضر او را حرکتی و صدائی باشد والله العالم و اما
ایاتی که در زمین مصر از حضرت موسی ع ظاهر شد چنانکه در تورات مذکور است بعضی یکی
اژدر شدن عصا او و بردن انچه سحره بعمل اورده بودند از ریسمانها و عصاها و اما
ید بیضا که عبارتست از دست درگریبان بردن انحضرت و چون بیرون میاورد در نهایت سفید
و بی عیب بود مثل انکه انحضرت اسمر اللون بود پس وقوع ان در اول بعثت از طور سینا
مذکور است لکن بعمل اوردن در حضور فرعون مذکور نیست و لیکن اما اما تراز عصا نیز
هارون شده است لکن در جمله از ین مقامات بامر موسی ع و دیگر انکه اب نیل را در دهان قبطیان
خون ساخت یعنی چون بنی اسرائیل میخوردند اب بود و چون قبطی میخورد خون بود و دیگر انکه
وزغهای رود نیل را داخل خوانهای قبطیان نمود که در ماکول و مشروب و ملبوسشان داخل
میشدند و دیگر قمل اوردن بود که چون بعصا ابر زمین زد قمل بسیار بهم رسید و
در معنی ان گذشت و ایضا محتملست که قملة الزرع مراد باشد که بفارسی سین گویند و دیگر
امدن وحوش بخانهای ایشان و از ین جهات زحمات بسیار بقبطیان میرسید و دیگر انکه
خاکستر تون را موسی و هرون در چکهای خود کردند و بهوا پاشیدند تمام شهر مصر پرغبار شد
و قرحها در قبطیان و حیوانات ایشان بهم رسید و دیگر امدن تگرک شد بنحوی که کسی

ایات تسع

یادنداشت

یاد نداشت مانند انرا و التوی نیز با ان تگرک بزمین می امد و فساد بسیاری در باغات و مزروعات ایشان
کرد و دیگر امدن ملخ بود که تمام گیاهها و جمیع میوها که در درخت و هر چیز سبزی بود که از تگرک
باقی مانده بود خورد و چیزی باقی نگذاشت و دیگر ظلمت و تاریکی بود که سه روز و نیز دیگر قسم بود که
کسی کسیرا نمیدید و دیگر مردن دختران باکره قبطیان و این ایات در تورات بتفصیل مذکور است
که ذکر انموجب اطناب است و بعضی از انها در ایات و اخبار نیست و بعضی از انهاست که در تورات
نیست مگر انکه بتاویلی بعید راجع بانها شوند قال الله تبارک و تعالی و لقد اخذنا ال فرعون
بالسنین و نقص من الثمرات لعلهم یذکرون فاذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و
من معه الا انما طائرهم عند الله و لکن اکثرهم لا یعلمون و قالوا مهما تاتنا به
من ایة لتسحرنا بها فما نحن لک بمؤمنین فارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و
القمل و الضفادع و الدم ایات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوما
مجرمین و لما وقع علیهم الرجز قالوا یا موسی ادع لنا ربک بما عهد عندک لئن کشفت عنا
الرجز لنؤمنن لک و لنرسلن معک بنی اسرائیل و سنین مفسر شده است بقحط
غلا و قلت امطار و میاه و نقص ثمرات بسبب افتهائی بود که باشجار رسید و طوفان مفسر
شده است بما طاف بهم و غشیهم و در بعضی روایات وارد شده است که انطوفان
طاعون است والله العالم الدعاء و بعظیمک و جلالک و کبریائک و عزتک و
جبروتک التی لم تستقلها الارض و انخفضت لها السموات و انزجر لها العمق
الاکبر و رکدت لها البحار و الانهار و خضعت لها الجبال و سکنت لها
الارض بمناکبها و استسلمت لها الخلائق کلها و خفقت لها الریاح فی جریانها
و خمدت لها النیران فی اوطانها و بسلطانک الذی عرفت لک به الغلبة

دهر الدهور وحمدت به في السموات والارضين وبكلمتك كلمة الصدق التي سبقت
لابينا آدم عليه السلم وذريته بالرحمة واسئلك بكلمتك التي غلبت كل شيء
وبنور وجهك الذي تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسى صعقا وبمجدك
الذي ظهر على طور سيناء فكلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران عليه
السلم وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران بربوات المقدسين وجنود
الملائكة الصافين وخشوع الملائكة المسبحين **الترجمة** يعنى وسؤال ميكنم
ترا بوسيله علم تو يا بحق علم و دانائى تو و جلالت و بزرگوارى تو و عزت و شوكت تو و قدرت تو
كه طاقت برداشتن او را نياورد زمين و پست شد يعنى ذليل شد براى آن آسمانها و منزجر شد
از براى آنها عمق كه بزرگ است يعنى مطيع شد و مر او را عمق اكبر كه محملات شان مذكور خواهد شد
و ساكن و ذليل گرديد از براى آن درياها و نهرها و منقاد گرديدند از براى آن كوهها
و ساكن گرديد از براى آن زمين با اطراف آن با كوههاى آن و منقاد گرديدند از براى آن
خلائق همگى و مضطرب گرديده است بسبب آن بادها در حركت كردن آنها يعنى در اوقات
حركت و فرو نشست بسبب آن شعلهاى آتشها در جاهاى خود و بپادشاهى تو آن پادشاهى
كه شناخته شده است از براى تو و آن غالب بودن بر همه اشياء است در همه زمانها و پيدا
كرده شده بآن در آسمانها و زمينها و بوعده تو و وعده راستى كه در آن خلاف نيست و پيش
ازين مقرر شده است براى پدر ما آدم و فرزندان او برحمت و سؤال ميكنم از تو بكلمه تو آن
كلمه كه غالب شده است بر همه چيز و بنور ذات مقدس تو آن ذاتى كه تجلى كردى بآن يعنى ظاهر
نمودى قدرت خود را از براى كوه پس گردانيدى او را هموار و مساوى زمين با از هم پاشيدگى
و افتاد موسى بيهوش و بزرگوارى تو آنكه ظاهر شد بر كوه طور سينا پس سخن گفتى بآن با بنده

خود و رسول خود

خود و رسول خود موسى بن عمران عليه السلم و بطلوع كردن تو يعنى نور تو در كوه ساعير و ظهور نور تو
نور تو در كوه فاران در بلنديهاى پاكيزگان و لشكرهاى ملائكه كه صف كشيده اند و خشوع فرشتگان
خدا آنكه تسبيح ميكنند **اللغة** و فيها جملة من الشرح علم يعنى دانستن است و منه جهلست
و نسبت ما بين علم و معرفت يا تساوى يا عموم و خصوص مطلق است با اينطور كه معرفت
اخص باشد و منحصر باشد بعلم بجزئيات يا علم بعد از جهل مسبوق بعلم مثل اينكه چيزى را كسى
دانسته باشد و بعد غفلت فراموش كند و بعد معرفت حاصل كند و شايد از اينجهة الملائكة
عارف بر خدا اطلاق نشود و علاوه بر اينكه اسماء الله توقيفى و موقوف بر دستور از شارع است
چنانكه بعضى از دو اينه دلالت بر اين دارد و كيف كان علم از صفات اضافيه
محضه است يا از صفات حقيقيه ذات الاضافه است و اين اقرب است و علم يا حضورى است
معلوم است نزد عالم و يا حصولى صورى است از معلوم نزد عالم و كاهى عالم با معلوم متحد
مى شود چون علم زيد بذات خود چون تغاير حقيقى نيست و تغاير اعتبارى است و صور حاصله
در ذهن از معلوم بنفسها معلوم شوند نه بصورت علحده و الا تسلسل لازم آيد و علم زيد
بصورت حاصله علم حضورى است و بذى الصورة كه زيد باشد علم حصولى است و هر مجرى
عقد از مجرد محجوب نخواهد شد از امكنه و از منزه جلو دمكانيست او را حجب ميكنند فوق
زمانها نيز زيرا كه احاطه هر بعد خارج است و اگر محجوب شود بحجاب مكانى لابد اينست جسم يا
جسمانى و مادى خواهد بود و در اينجهة خواهد بود و حيز و مكانى خواهد داشت كه
كون در اينمكان و تقيد او باين مكان و جهة او را مانع و حاجب شده از علم بمكان
ديگر و چنانكه بعد موجب احتجاب است همچنين فاصله كثيف مانع از علم و معرفت مى شود
و اينها همه منافى تجرد و عدم تقيد است و هكذا الكلام بالنسبة الى الزمان

فكما ان المجرد لا يحويه المكان كذلك لا يحويه الزمان ولا يحجبه زمان عن زمان كما انه لا يحجبه
مكان عن مكان ومما يكشف عن علم الواجب مضافا الى ما ذكر صدور الافعال المحكمة
المتقنة عنه مما يعجز عن ادراك حكم المودعة فيها عقول البشر من الافلاك والعناصر وفيها
من الاعراض والجواهر وانواع المعادن والنباتات واصناف الحيوانات على اتساق وانتظام
واتقان واحكام يتحير منها العقول والافهام ولا يفي بتفاصيلها الدفاتر والاقلام على
ما يشهد بذلك علم التشريح [illegible] وقد اشرنا الى جملة منها فيما تقدم وفي رسالتنا
المسماة بالمعجونة الالهي والرسالة المسماة بهداية الطالبين مع ان الانسان لم يؤت من
العلم الا قليلا وهذا مضافا الى انه تعالى عالم بذاته لحضور ذاته عنده بلا شك وهو علة العلل
والعلم بالعلة مستلزم للعلم بالمعلول والخائض في هذا الكلام نوع مناقشة حررناها في الكتب
المفصلة فبل [illegible] وهذا رد من يقول بان الله عالم بالجزئيات على وجه كلي وغير وجه آخر
وكما ان حقيقة ذاته غير معلومة لنا فكذلك حقيقة علمه وسائر صفاته الحقيقية لانها
ليست مغايرة لذاته خارجة عنها تعالى الله عما يقول المشبهون علوا كبيرا ▲ وجلال
بمعنى عظمت است واما كبرياء پس ظاهرا بمعنى علو وارتفاع شان است از صفات مخلوقين و تا
بعضی تفسیر بغلبه کرده اند و ظاهرا صفت ذلک دخواری باشد و بنا برین مفهوما غیر غلبه است
اگر چه غلبه لازم داشته باشد عزت نیز او جبروت بمعنی قهر و غلبه است و عدم استقلال ارض
بمعنی عدم طاقت حمل آن باد است و این یا کنایه از کمال عظمت است که اگر از اجسام میبود
زمین تاب بر داشتن او نداشت و یا اکثر تاب تجلی انوار الهیه را نداد و انخفاض بمعنی انحطاط
و پستی است و در این مقام کنایه از ذل و مقهوریت و انقیاد است و ارتجاد لغة بمعنی امتناع
و قبول منع است و عمق بعضی گفته اند که اشاره به نجوم و اعماق زمین است و بنا برین میتواند

کدامتناع

که امتناع از معرفت و احاطه باینها باشد و یا امتناع از رسوخ در اعماق زمین باشد و محتمل شود
که اعم از زمین باشد و شامل جمیع امکنه باشد و عبارت از بعد مشغول با اجسام از ارضیات و
فلکیات باشد و میتواند که مراد بعمق اکبر عالم امکان و ممکنات باشد و ارتجاد بمعنی انقیاد
و اطاعت باشد در تکوین و وجود و حدوث و انقیاد بر عدم و چنانکه معطی است ایضا مانع است
پس بهر چه اراده فرمود تعلق گیرد موجود می شود و از هر چه منع کند در حیطه عدم باقی
میماند و در کوه بحار و انهار کنایه از ذلت و انقیاد است و استقرار در مجاری و محال خود
خلاصه علم و جلال و کبریاء و جبروت عالم را منتظم و متسق کرده اند بنحوی که هر یک از موجود
را قوت و قدرت تعدی از حد خود نیست و بیان وصف و حالتیکه مصلحت اقتضا کند
موجود و مستقر و باقی و دائم اند آسمان بامر الهی و قدرت کامله و حکمت شامله بر بالای زمین
معمود و وضع مشهود از عالم امکان بدائم وجود ماند و مختلف [illegible] خود مشغولست و نفس
متعلقه باو بالاعتقاد حکیم با ملائکه موکله باو بظاهر شرع و اخبار او و [illegible]
لا یقصر که در نظم عالم مدخلیت دارد و مشغول دارند و همچنین زمین حرکت اقتضا و سکون و
تماسک اجزاء آن میکند نه تماسک شدید که مثل سنگ باشد و نه خفیف که چون گل و آب
باشد خلاصه بان وضع که هست باقی و مستمر است و علی هذا القیاس من المبادی
الی المنتهی همه بمقتضای علم و مصلحت جاری و مستمر و باقی اند و در [illegible] و ملکی
وفعل تکوینی مطیع و منقادند باد داری تکوینی فقط فسبحان القادر القاهر الجبار القیوم
ذی الجلال والاکرام و خضوع جبال نیز عبارت از انقیاد و حکم است و چون ارتفاع عظمی
از برای جبال اشیاء بود اینکه مخصوص که ضد است نسبت داده شد تا معلوم شود
که در این درگاه مرتفع نیست همه چیز و هر کس در هر حال مطیع و منخفض اند کو آنکه [illegible]

هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله وتلک الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون   وسکنت لها الارض قیل ای ضعفت لاجلها وظاهر اسکون
مقابل حرکت باشد بمناکبها یعنی مع مناکبها با معرکوهها ذات مناکب وان جمع منکب است وآن
عبارت از موضع مرتفعات پس اشاره بجبال وتلال وامثال آنها است که در زمین میباشد واستسلام
بمعنی انقیاد واطاعت وجبال که اشاره شد همه را کرده اطاعت تحقق شد طوعاً او کرهاً
وشیئت هر الهی محیط وشامل وغالب است بر جمیع اشیاء است وخففت لها الریاح یعنی
اضطربت وتحرکت وتصوتت لاجلها ودر بعضی نسخ وخضعت لها الریاح است وخمود
بمعنی سکون وخاموشی است ومحتمل که منظور همین بیان وصف مقصود ترتب باشد وهرگاه
لوازم عادیه وآثار وجودیه شیء وجوداً وعدماً موقوف بر آن صفات کالمشاء الیه باشد دربن
ضمن بیان مطلوب بروجه مرغوب میشود که عبارت از اظهار سطوت وشوکت صفات الهیه
باشد ومیتواند که اشاره بخمود نار خلیل باشد که غرود افروخت ولخصر بود از آن انه لخت
قال الله تعالی قلنا یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم ومیشود که اشاره بخمود آتشکده
فارس باشد در شب تولد پیغمبر آخر الزمان که هزار سال بود که خاموش نشده بود ومیشود
که آتش حرب باشد کما قال کلما اوقدوا ناراً للحرب اطفاها الله ومیتواند آتش اشتغال
غضب امراء وسلاطین وهر ذی غضبی باشد والله العالم ومراد بدهر الدهور دوام وعدم
انقطاع است ازلاً وابداً وشاید مراد بکلمه صدق ظفر ونصرت ورحمت باشد قال الله تعالی
ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین وقال جل شانه وانهم لهم المنصورون وان جندنا
لهم الغالبون وکتب الله لاغلبن انا ورسلی ومیشود که اشاره باشد بحدیث قدسی در انجا
که فرموده سبقت رحمتی غضبی وبا آنکه قبول توبه تائبین باشد والتجلی کما مرت الاشارة

البرهو ظهور واقتدار ودو آثار قدرت وانواع عظمت والدک هو المدکوک مصدر بمعنی المفعول
ای مستو باسم وطر الارض ومنه ناقة دکا ای مستویة السنام وارض دکا ای ملساء وقرئ دکا
بالمد والهمزة من غیر تنوین والدکاء الربوة المرتفعة من الارض لا تبلغ ان تکون جبلاً وجمع
مستوی معها قیل ای خر مغشیاً علیه غشیة کالموت من هول ما رای وفی الدرر والغرر انه لما
ظهر نوره تعالی للجبل جعله دکا ای مستویاً علی مع الارض وقیل تراباً وقیل فرقی اربع قطع
واحدة بالمشرق واخری بالمغرب وواحدة بالبحر واخری صارت رملاً وقیل صارت ستة
اجبل ثلثة بالمدینة احد وورقان ورضوی وثلثة بمکه ثور وثبیر وحری ومحتمل بمعنی
کرم است ومحتمل که بمعنی شرف باشد وطلوع بمعنی ظهور واشراق نور است وساعیر بعضی گفته
اند که بلدیست قریب بیت المقدس وعیص برادر یعقوب در آن مدفون شد وبعضی
گفته اند که نام یکی از جبال شام وحضرت عیسی ساکن بود در قریه از آن که آنرا قریه
ناصره میگویند واز آنجا مبعوث شد واز این جهت او را نصاری میگویند ومرجع هو یو قول
یکی است وحوات وبعضی گفته اند که کوهی است که خدا نور در او فرستاد وقال انجا
گفته اند کوهها است از کوههای مکه وبعضی گفته اند که کوهی است قریب به بیت المقدس وبعضی
گفته اند که کوهی است که پیغمبر ما در آن مناجات با قاضی الحاجات میکرد وقریب مکه است
وطبرسی گفته است که ما بین مکه وعرفات دو منزل راه است وبعضی گفته اند که ساعیر وفاران
از نامهای کوه طور سینا است واین اشتباه است ودر قول سابق که راجع بهم بود خواهد شد
واز تقریر این ساقتبر منقول از تورات این دو موضع مشخص شد وکمال ظهور هم رسانید
فارجع الیها وظاهر آن است که در مقام اشاره باشد بظهور نور الهی ووحی ربانی
بموسی عمران در مواضع وجبال ثلثه چنانکه سابقاً از تورات معلوم شد اگر چه از برای

قوم

حضرت عیسی بن مریم بعد در شاعر و برای پیغمبر ما شده در مقابل شده باشد چنانکه در عیون اخبار الرضا ع
از آنحضرت در مکالمه با یهود و نصاری منقولست و محتمل که اشاره بطلب ثانی باشد و یا
هر دو مرحله والله العالم بربوات المقدسین در بعضی نسخ بواو مذکور است و این مشهور است
و در بعضی بیاء و مسطور است و بالتقدیرین ربوات در کلام مستانف و واو استینافی خواهد بود
وعن الكفعمي الربوات مواضع نزول الوحي على موسى ع ومن قال ان الربوات بنواحي ايليا فليس
بشيء وهي جمع ربوة مثلثة الراء اي الفتح والكسر والضم وهو ما ارتفع من الارض وفي الحديث
ربوة الجنة اي ارفعها وكل شيء زاد وارتفع فقد ربا و مقدسين عبارت از طاهرين
ومنزهين از نقص و عيب است و در اينجا شايد مراد انبيا و صلحا باشند كه در مظاهر انوار
الهيه و تجليات سبحانيه حضور داشتند و جنود عبارت از اعوان است و ملائكه چنانكه
كفته اند مشتق از الوكة است يعنى رسالت قال الجوهري الملك من الملائكة واحد و
جمع قال الكسائي اصله مالك بتقديم الهمزة من الالوك وهي الرسالة ثم قلبت وقدمت
اللام فقيل ملاك وانشد ابو عبيدة لرجل من عبد القيس ولست لانسي ولكن لملاك تنزل
من جو السماء يصوب ثم تركت همزته لكثرة الاستعمال فقيل ملك فلما جمعوه ردوها اليه
فقالوا ملائكة وملائك ايضا والصافين قيل اي التي تصف اقدامها في السماء للعبادة
كما يصف المؤمنون في الارض او التي تصف اجنحتها في الهواء وحول العرش والظاهر ان
امثال ذلك كناية عن كمال الاطاعة والانقياد وقيام كل في مقامه بحيث لم يتجاوز
عنه والخشوع قيل هو الخضوع وربما يقال بان الفرق بينهما ان الخضوع يتعلق
بالجوارح والخشوع بالقلب كذا قيل والتسبيح هو التنزيه والتقديس او الصلوة والتنفل
الشرح بدانکه ابیات دعا از شروح متعلقه باستقامات علی وجه الایجاز والاختصار

در معنی

در معنی تنقیح و توضیح لغات مذکوره شد و هم چنین در کلمات سابقه ظاهر و باهر گردید و
زیادة فی بسط در استقامات موجب اطناب و ملال خواطر داعین و طالبین است لهذا در این مقام
اقتصار مینمائیم بذکر حدیثی چند که متعلق بتجلی و الواح حضرت موسی است ومن الله التوفیق
قال الله تعالى ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه قال رب ارني انظر اليك قال
لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني فلما تجلى ربه
للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك وانا
اول المؤمنين روى الصدوق بسنده عن الرضا ع انه سئل كيف يجوز ان يكون كليم
الله موسى بن عمران لا يعلم ان الله تع لا يجوز عليه الرؤية حتى يسأله هذا السؤال فقال ع
ان كليم الله علم ان الله منزه عن ان يرى بالابصار ولكنه لما كلمه الله عز وجل وقربه نجيا
رجع الى قومه فاخبرهم ان الله كلمه وقربه وناجاه فقالوا لن نؤمن لك حتى نسمع كلامه كما
سمعت وكان القوم سبعمائة الف فاختار منهم سبعين الفا ثم اختار منهم سبعة الاف
ثم اختار منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعين رجلا لميقات ربه فخرج بهم الى طور سيناء
فاقامهم في سفح الجبل وصعد موسى ع الى الطور وسأل الله تبارك وتعالى ان يكلمه ويسمعهم كلامه
فكلمه الله وسمعوا كلامه من فوق واسفل ويمين وشمال ووراء وامام لان الله احدثه
في الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتى سمعوه من جميع الوجوه اقول وفي هذا الكلام الحسن الظاهر
ايماء واشعار الى المعنى الباطني الجاري من الشجرة ايضا اي شجرة الوجود الامكاني او
النفوس الجزئية المنبعثة من النفوس الكلية على قول الحكيم والله العالم قال ع
فقالوا لن نؤمن لك بان هذا الذي سمعناه كلام الله حتى نرى الله جهرة فلما قالوا
هذا القول العظيم واستكبروا وعتوا بعث الله عليهم صاعقة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم

کیفیة طلب الرؤیة

فانوا فقال موسى يا رب ما اقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم وقالوا انك ذهبت بهم فقتلتهم
لانك لم تكن صادقا فيما ادعيت من مناجات الله عز وجل اياك فبعد ذلك احياهم وبعثهم
معه فقالوا انك لو سألت الله ان يريك تنظر اليه لاجابك فتخبرنا كيف هو فنعرفه حق معرفته
فقال موسى يا قوم ان الله لا يرى بالابصار ولا كيفية له وانما يعرف باياته ويعلم باعلامه
فقالوا لن نؤمن لك حتى تسأله فقال موسى يا رب انك قد سمعت مقالة بني اسرائيل وانت
اعلم بصلاحهم فاوحى الله اليه يا موسى سلني ما سألوك فلن اؤاخذك بجهلهم فعند ذلك
قال موسى رب ارني انظر اليك قال لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف
تراني فلما تجلى ربه للجبل باية من اياته جعله دكا وخر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك
تبت اليك يقول رجعت الى معرفتي بك عن جهل قومي وانا اول المؤمنين منهم بانك لا ترى
وروى العياشي عن الباقر لما سأل موسى ربه تبارك وتعالى قال رب ارني انظر
اليك قال لن تراني قال فلما صعد موسى الى الجبل فتحت ابواب السماء واقبلت الملائكة
افواجا في ايديهم العمد وفي راسها النور يمرون به فوجا بعد فوج يقولون يا ابن عمران
اثبت فقد سألت عظيما قال فلم يزل موسى واقفا حتى تجلى ربنا جل جلاله فجعل الجبل دكا
وخر موسى صعقا فلما ان رد الله عليه روحه افاق قال سبحانك تبت اليك وانا اول
المؤمنين. وفي رواية ان النار احاطت بموسى لئلا يهرب لهول ما راى وقال لما
خر موسى صعقا فلما ان رد الله روحه افاق فقال سبحانك تبت اليك وانا اول المؤمنين
وروى القمي في قوله تعالى ولكن انظر الى الجبل قال رفع الله الحجاب ونظر الى الجبل فساخ في البحر
فهو يهوي حتى الساعة ونزلت الملائكة وفتحت ابواب السماء فاوحى الله تبارك وتعالى الى الملائكة
ادركوا موسى لا يهرب فنزلت الملائكة واحاطت بموسى وقالوا اثبت يا موسى بن عمران فقد

سألت الله

سألت الله عظيما فلما نظر الى الجبل قد ساخ والملائكة قد نزلت وقع على وجهه من خشية الله
وهول ما راى فرد الله عليه روحه فرفع راسه وافاق وقال سبحانك تبت اليك وانا اول
المؤمنين اي اول من صدق انك لا ترى وهذه الرواية لا تخلو عن غموض ولم يبعد
ان تكون جارية على رموز وفي البصائر عن الصادق ان الكروبيين قوم من شيعتنا
من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد منهم على اهل الارض لكفاهم
ثم قال ان موسى لما سأل ربه ما سأل امر واحدا من الكروبيين فتجلى للجبل فجعله دكا
قال الطبرسي في الجوامع وقيل في الاية وجه اخر وهو ان يكون المراد بقوله ارني انظر اليك
عرفني نفسك تعريفا واضحا جليا باظهار بعض ايات الاخرة التي تضطر الخلق الى معرفتك
انظر اليك اعرفك معرفة ضرورية كانه انظر اليك كما جاء في الحديث سترون ربكم كما ترون
القمر ليلة البدر بمعنى ستعرفونه معرفة جلية هي في الجلاء مثل ابصاركم القمر اذا امتلى
واستوى بدرا قال لن تراني لن تطيق معرفتي على هذه الطريقة ولن تحتمل قوتك تلك الاية
ولكن انظر الى الجبل فاني اورد عليه اية من تلك الايات فان ثبت لتجليها واستقر مكانه
فسوف تثبت لها وتطيقها فلما تجلى ربه وظهرت للجبل اية من ايات ربه جعله دكا و
خر موسى صعقا لعظم ما راى فلما افاق قال سبحانك تبت اليك مما اقترحت وانا
اول المؤمنين بعظمتك وجلالك اقول تحقيق القول فيه قول الله سبحانه ما افاده
مولانا امير المؤمنين بقوله لم تره العيون بمشاهدة الابصار ولكن راته القلوب بحقائق
الايمان لا يعرف بالقياس ولا يدرك بالحواس ولا يشبه بالناس موصوف بالايات معروف
بالعلامات وقال لم اعبد ربا لم اره وفي التوحيد عن الصادق انه سئل عن الله
عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيمة قال نعم وقد راوه قبل يوم القيمة فقيل متى قال

حين قال لهم الست بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل
يوم القيمة الستم تره في وقتك هذا قال فقلت له احدث بهذا عنك فقال لا فانك اذا احدثت به
فانكره منكر جاهل بما تقوله ثم قدر ان ذلك تشبيه وكفر وليست الروية بالقلب كالرؤية
بالعين تعالى الله عما يصفه المشبهون والملحدون وما يدل على وقوع التحريف في التورية حصول الرؤية
عيانا له وجمع احرتهم وها نحن ذاكرون عبارتها المعربة حرفا بحرف وهي هذه ثم قال
لموسى اصعد الى الله انت وهرون وناداب وابيهو وسبعون من شيوخ بني اسرائيل و
اسجدوا من بعيد ثم يتقدم موسى وحده الى الله وهم لا يتقدموا والقوم لا يصعد معه
ثم جاء موسى وقص على القوم جميع كلام الله وجميع الاحكام فاجاب جميع القوم بصوت
واحد وقالوا سمعنا جميع الكلام الذي امر الله به فكتب موسى جميع كلام الله وادلج
غدوة وبنى مذبحا تحت الجبل ونصب اثني عشر ركزا بازاء اثني عشر اسباط بني اسرائيل
وبعث ابكار بني اسرائيل فقربوا اصعايد وذبحوا ذبايح سلامة من البقر لله فاخذ موسى
ببعض الدم وجعله في اجانة ودفقه وبعضه رشه على المذبح ثم اخذ كتاب العهد فقراه
على القوم وجعل جميع ما امر الله به بين ايديهم وقالوا اقبلناه ونعمل به ثم اخذ موسى الدم
ورشه على القوم وقال هو ذا دم العهد الذي عهد الله لكم على جميع هذه الاحكام ثم
صعد موسى وهرون وناداب وابيهو وسبعون من شيوخ بني اسرائيل فنظروا الله
اسرائيل ومن دونه كصنعة بياض المها دكذات السماء في النقاء وعلى نقباء بني اسرائيل
لم يبعث بانه فنظروا الله وعاشوا واكلوا واشربوا ثم قال الله لموسى اصعد الى الجبل
واقم هناك حتى اعطيك الواح الجوهر والشرايع والوصايا التي كتبتها لادلهم
بها وقد ترجمنا الحكاية بالفارسية واذا انجر الكلام الى هذا المقام فلا باس

كيفية طلب الرؤية

كيفية الالواح

بذكر جملة من الاخبار المتعلقة بالواح موسى فنقول قال الله عز من قائل وكتبنا له في الالواح من
كل شيء موعظة وتفصيلا لكل شيء روى العياشي عن الصادق انها كانت زبرجدة من
الجنة وفي البصائر عن امير المؤمنين انها كانت من زمرد اخضر وهذا ايضا ربما ينافي
التورية الان الظاهر منها ان الجوهر منها انما كان لوحين قد كتب فيهما الكلمات العشر
خاصة وهذا ايضا من مواضع الاختلاف وعلايم التحريف والتغيير وصرح فيها بان اللوحين
الاخيرين الذين ابدل بهما عن المكسورين كانا مصنوعين ومنحوتين من موسى وكتب فيهما كما كان
مكتوبا في الاولين وكانا ايضا من الجوهر وروى العياشي عن الصادق في الحجر ان الله
عز وجل لما انزل الالواح على موسى انزلها عليه وفيها تبيان كل شيء كان او هو كائن
الى ان تقوم الساعة فلما انقضت ايام موسى اوحى الله اليه ان استودع الالواح وهي زبرجدة
من الجنة جبلا يقال له زينة فاتى موسى الجبل فانشق له الجبل فجعل فيه الالواح ملفوفة
فلما جعلها فيه انطبق الجبل عليها فلم تزل في الجبل حتى بعث الله نبيه صلى الله عليه وآله
فاقبل ركب من اليمن يريدون الرسول فلما انتهوا الى الجبل انفرج الجبل وخرجت
الالواح ملفوفة كما وضعها موسى فاخذها القوم فلما وقعت في ايديهم القى في قلوبهم
ان لا ينظروا اليها وهابوها حتى ياتوا بها رسول الله فانزل جبرئيل على نبيه فاخبره
بامر القوم وبالذي اصابوه فلما قدموا على النبي وسلموا عليه ابتداهم وسالهم عما
وجدوا فقالوا ومن اعلمك بما وجدنا قال اخبرني به ربي وهو الالواح قالوا نشهد
انك لرسول الله فاخرجوها ووضعوها اليه فنظر اليها وقراها وكانت بالعبراني ثم
دعا امير المؤمنين فقال دونك هذه ففيها علم الاولين والاخرين وهي الواح موسى
وقد امرني ربي ان ادفعها اليك فقال لست احسن قراتها قال ان جبرئيل امرني ان امرك

كيفية اخذ العهد والميثاق

ان تقسمها تحت راسك ليلتك هذه فانك تصبح وقد علمت قرائتها فلم تجعلها تحت رأسه
فاصبح وقد علمه الله كل شئ فيها فامر رسول الله صلعم بنسخها فنسخها في جلد وهو الجفر
فيه علم الاولين والآخرين وهو عندنا والالواح عندنا وعصى موسى عندنا ونحن
ورثنا النبيين اجمعين ويظهر من بعض الروايات ان هذه الالواح التي وصلت الى النبي
كان بعض تلك الالواح التي القيها موسى ع وكان في ذلك من العلوم المكنونة التي جليها من
الجفر وعن الباقر ع انه عرضت علينا صخرة باليمن ثم قال تلك الصخرة التي التقمت ما ذهب
من التورية حين القى موسى الالواح فلما بعث الله رسوله ادته اليه وهي عندنا
الدعاء وبكلماتك التي باركت فيها على ابرهيم خليلك عليه السلم في امة
محمد صلوات الله عليه واله وباركت لاسحق صفيك في امة عيسى عليهما السلم
وباركت ليعقوب اسرائيلك عليه السلم في امة موسى عليه السلم وباركت له
لحبيبك محمد صلى الله عليه واله في عترته وذريته وامته اللهم وكما غبنا
عن ذلك ولم نشهده وآمنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلي على محمد
وال محمد وترحم على محمد وال محمد وان تبارك على محمد وال محمد كافضل
ما صليت وباركت وترحمت على ابرهيم وال ابرهيم انك حميد مجيد فعال
لما تريد وانت على كل شئ شهيد پس حاجت شرعيه كه دارد طلب وحرز كبير
التقصير از دعا فراموش مكن وبگو يا الله يا حنان يا منان يا بديع السموات و
الارض يا ذا الجلال والاكرام يا ارحم الراحمين اللهم بحق هذا الدعاء و
وبحق هذه الاسماء التي لا يعلم تفسيرها ولا يعلم باطنها غيرك صل على
محمد وال محمد وافعل بي ما انت اهله ولا تفعل بي ما انا اهله وانتقم

لي ممن يريد بي پس حاجت خود را عرض كن ودفع شر هر كه را خواهي ياد كن وبگو واغفر
لي ذنوبي ما تقدم منها وما تاخر ووسع علي من حلال رزقك واكفني مؤنة
انسان سوء وجار سوء وسلطان سوء انك على ما تشاء قدير وبكل شئ
عليم آمين رب العالمين الترجمة ميفرمايد وبحق بركتهاى تو آن بركتهائى
كه بركت داده در آنها بابراهيم دوست خود بر او باد سلام در امت محمد درود
رحمت خدا بر او باد وبر آل او وبركت دادى از براى اسحق برگزيده خود در امت عيسى بر
هر دو باد سلام در امت موسى بر او باد سلام وبركت دادى براى دوست خود محمد درود
خدا بر او وال او باد در خويشان او وفرزندان وامت او وچنانكه غايب بوديم ما از
مبعوث شدن آن حضرت ودر نيافتيم وايمان آورديم باو ونديده ايم اورا از روى راستى
وعدالت سؤال ميكنم آنكه درود فرستى بر محمد وال محمد وبركت فرستى بر محمد وال محمد
ورحم كنى بر محمد وال محمد مانند بهتر از آنچه درود فرستاده وبركت ورحم كرده بر ابراهيم
وال ابراهيم بدرستيكه تو ستوده وبزرگوارى وكننده هر چه را اراده كنى وتو بر همه
چيز توانائى اى خداى بيا رحم كننده اى انعام كننده اى از عدم بوجود آورنده
اسمانها وزمين اى صاحب جلال وكرامت اى رحم كننده ترين رحم كنندگان خدا
بحق اين دعا وبحق اين نامها كه نميدانند تفسير آنها را ونميدانند باطن آنها را كسى غير تو درود
فرست بر محمد وال محمد وبيامرز براى من گناهان مرا آنچه پيش كرده ام وآنچه بعد از آن
خواهم كرد وكشايش ده بر من از حلال روزى خود ودفع كن از من ضرر هر آدم بد را
وهمسايه بد را وپادشاه بد را بدرستيكه تو بر آنچه خواهى قادرى وبهر چيز دانائى مستجاب
كن دعا مرا اى پادشاه عالميان اللغة وفي المقام ما يناسب من الترجمة

برکه در لغت بمعنی نما و زیادتی میباشد و تبریک و مبارک دعای برکتست و هرگاه فی ذریتها
بمعنای یا باشد ظاهر اینست معنی و مقام اینست خواهد بود و امت عبارت از اتباع انبیاست
و وجه برکت دادن ابرهیم در بین امت ظاهر ابا اعتبار آنست که پیغمبر ما از اولاد آن حضرتست
و فی الحقیقه حضرت پیغمبر ما و آل او آل ابرهیم است و فی الحقیقه این ملت ملت ابرهیم است و
حضرت با آنکه اشرف بود میفرمود که من بر ملت ابرهیم هستم و دیگر آنکه آنحضرت نامید ایشانرا
مسلمین چنانکه حق تعالی میفرماید ملة ابیکم ابرهیم هو سمیکم المسلمین من قبل و فی هذا و در
موضع دیگر میفرماید دینا قیما ملة ابرهیم حنیفا و ما کان من المشرکین و میفرماید ما کان
ابرهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و کسر اصنام
که حضرت ابرهیم بعمل آورد علامت این عمل در بین امت شد و در صلوات بر پیغمبر و آل پیغمبر نام
آنحضرت و آل آنحضرت برده میشود چنانکه میگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد کما
صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم پس در حقیقت برکت در بین امت برکت نسبت باین حضرت
است و دعوات آنحضرت نیز در حق این امت مستجاب شده است و امر حج بیت الله الحرام که
آنحضرت از جانب خدا نمود این امت را بعمل آورده اند و در قرآن ثنا بر آنحضرت بسیار
شده است و غیر ذلک از روابط معنویه و در تفسیر آیه شریفه ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم گفته اند
که حضرت پیغمبر صلعم و اهلبیتش داخل در آل ابرهیم میباشند و عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع
روایت نموده که آنحضرت این آیه را خواندند و فرمود که ما از ایشانیم و ما بقیه آن عترتیم
و در مجالس از حضرت صادق ع روایتست که فرمود چون محمد بن اشعث کندی لعنه الله در
روز عاشورا بحضرت امام حسین ع گفت که ای حسین بن فاطمه تو کدام حرمت از رسول

خداداری

خدا داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت فرمودند و فرمود که بخدا قسم که محمد از
آل ابرهیم است و عترت هادیه از آل محمدند و در حدیث فرقی ما بین عترت و امت حضرت
امام رضا ع میفرماید بمامون که خدا ظاهر ساخته فضیلت عترت را بر سایر مردم در محکم
کتاب خود و مامون عرض کرد که در کجا میفرماید فرمود در آنجا که میفرماید ان الله اصطفی آدم
و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و معلوم میشود که اشاره این روابط فیما بین امت
عیسی ع و اسحق نیز باشد که معلوم ما نباشد و ارتباط ما بین بنی اسرائیل از موسی و یعقوب
معلوم و واضح است و فی الحقیقه برکات بر بنی اسرائیل ذکر شده و فرمودیم کثیره و در جمیعها
وافره اینها همه احسان و انعام نسبت بیعقوب است که جد ایشان است و مقدمه برکت
فرستادن اسحق بر یعقوب چه در تورات مذکور است و لکن صحت آن خالی از تامل نیست نظر
باینکه بعید نیست که ظاهر حکایت منافی عصمت باشد و کیفیت آن باین طریق است
که چون حضرت اسحق بسن شیخوخیت رسید و نابینا شد و آنحضرت را اعلام و مهربانی با عیص بود
و مادر عیص و یعقوب علاقه و محبت بیعقوب بیش از عیص داشت روزی اسحق به عیص فرمود
که ای فرزند من مرا از گوشت شکار طعام کن تا آنکه از برای تو طلب برکت کنم پیش از آنکه
بمیرم و در آنوقت رفقا حاضر بود و این سخن را شنید چون عیص بصحرا رفت که شکار
آورد رفقا بیعقوب گفت که شنیدم پدرت چه گفت حال آنچه میگویم بشنو برو در میان
گله و دو بزغاله خوب از برای من بیاور تا آنکه آنها را چنانکه پسند طعام بسازم از برای
پدرت و تو آنها را نزد پدرت ببر که بخورد و از برای تو دعا کند یعقوب بمادر گفت که
برادرم عیص مردی پرمو میباشد و بدن من کم مو میباشد شاید پدرم دست بر بدن
من کشاند و معلومش شود که من عیص نیستم در آنوقت من نزد او ملعون باشم

مقدمه برکت فرستادن اسحق ع بر یعقوب ع

که او را استهزاء و سخریه کنند و در عوض برکت بر او لعنت کنند مادرش گفت خواهم جمع دار که من [مسلک ادم]
که تو را لعنت کنند و لکن آنچه میگویم بکن پس حضرت یعقوب آنچه مادرش گفته بود بعمل آورد و در قبا
رخت عیص بر یعقوب پوشانید و بر دستهای یعقوب پوست بز بست و هم چنین بر گردنش و الوان
طعام را با نانی که پخته بود بر ماشیر نزد پدر برد و اسحق از آن خورده او را دعا نمود باین
سبب دایم خایف و هراسان از عیص بود و الله اعلم بحقیقة و اسرائیل لقب یعقوب است و ایل
بمعنی خدا است و اسرا بمعنی عبد است یا بمعنی قوه بنا بر این مراد ف عبد الله یا قوة الله میشود و در تورت
مذکور است که این لقب را بعد از آنکه مراجعت کرد با اهل و عیال نزد پدر او در شب عیص آمده در کنار
رود اردن که از محال شام است و او را عبور کرده داشت ملکی در آن شب بر او ظاهر شد و یعقوب
از او طلب برکت نمود و او غلبات و در لقب این لقب بود و حبیب بمعنی محبوب است اینجا که لو منزلت
که از برای آنحضرت بود زیرا که محب بودن لازم ندارد حبیب بودن را و عترت در لغت بمعنی نسل
و قبیله است که بنا بر نزدیک باشند بانسان قال فی الصحاح و عترة الرجل نسله و رهطه
الادنون و ذریة در لغت بمعنی اولاد است قال فی الصحاح و ذریة الرجل ولده و امت در لغت
بمعنی جماعت و بمعنی طریقه و دین نیز آمده است و هر دو در این مقام مناسب شده مراد از آن جماعت
تابعین یا من بعث الیهم الرسول است و از ثانی اهل امت و اما ال پس اینجا مراد در لغت با اهل
مراد نباشد و محتمل الخصل از اهل باشد و اما ال پیغمبر پس شهید ثانی و دیگران نقل اتفاق
فرق شیعه را کرده اند بر اینکه مراد علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین است و تغلیبا بر باقی
ائمه اطلاق میشود و در ثواب الاعمال روایت شده است از عمار بن موسی که گفت بودم نزد
ابی عبد الله پس مردی گفت اللهم صل علی محمد و اهل بیت محمد پس حضرت صادق فرمود
که هر آینه تنگ کردی بر ما آیا نمیدانی که اهل بیت پنج نفر اند اصحاب کسا آنحضرت عرض کرد که پس چگو

بگویم

بگویم حضرت فرمود که بگو اللهم صل علی محمد و ال محمد تا اکثر ما و شیعیان ما داخل شویم و شیعیان اند
از شیعیان در این مقام چون سلمان و اباذر باشد که کمال اختصاص داشتند و بآنجوه داخل
باشد خلاصه ظاهر آنستکه اصحاب عبا و ائمه داخل باشند و در غیر ایشان از ذریه آنحضرت تامل
است اگرچه مفاد بعضی از اخبار دخول است و در معانی الاخبار روایت شده است از حضرت
صادق که سؤال کردند از آنجناب از معنی ال محمد حضرت فرمود که ال محمد کسی است که خدا تعالی
حرام کرده است بر محمد نکاح او را یعنی ذریه آنحضرت است و در روایت دیگر از آنحضرت منقول
است که ال محمد ذریه آنحضرت است و اهل بیت آنحضرت ائمه اوصیا اند و عترت آنحضرت اصحاب عبا اند
و امت آنحضرت مؤمنین هستند که تصدیق کرده اند بآنچه پیغمبر از جانب خدا آورده است و
وقتیکه حضرت امیر متوجه صفین بود و قصد کربلا نمود در پای نخلی فرود آمد و آنجناب را خواب
ربود و ناگاه از خواب بر جست با ابن عباس که رأیت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء
و فی ایدیهم اعلام بیض و هم متقلدون بسیوفهم فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رأیت
هذه النخل و قد ضربت بسعفها الارض و رأیت نهرا یجری بالدم العبیط و رأیت الحسین
و قد غرق فی ذلک الدم و هو یستغیث و لا یغاث ثم انی رأیت اولئک الرجال البیض الوجوه
الذین نزلوا من السماء و هم ینادون و یقولون صبرا ال الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی
شرار الناس و هذه الجنة مشتاقة الیک یا ابا عبد الله ثم تقدموا الی فعزونی فقالوا
ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله عینک بابنک الحسین هذا یوم یقوم الناس لرب العالمین
و اما برکت دادن رسول خدا در ذریه و امتش پس ظاهر است آنستکه محتاج ببیان باشد چون
فضایل و کمالات و علوم و تقویم شریعت او و تحمل امر رسالت و خلافت آنحضرت و کثرت
ایشان چنانکه در مجلسی منعقد میشود که چند نفر از سادات عالی درجات در آن حاضر باشند

کیفیت خواب حضرت امیر در وقت رفتن صفین در کربلا

وهمچنین امت آنحضرت ضعف جمیع امم سابقه اند چنانکه در اخبار وارد شده است و واو و کما
واو اعتراض است کما فی قول الشاعر ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان و
کان بمعنی تشبیه و ما کافه است و کما فی امثال هذه المقامات لاقتران الفعلین فی الوجود و
تفید المبادرة کقولهم صلّ کما یدخل الوقت وقولهم کما قام زید قعد عمرو و اسم اشاره و ضمیر راجع
به پیغمبران شده و محتملست که راجع بکروات از اقسام و عزایم و انبیا باشد و شهود بمعنی حضور
است و ممکن است که بمعنی شاهد و رقیب باشد و ایمان بمعنی تصدیق بقلب است و از لغویین
نقل شده که ایمان هرگاه متعدی بباء شود عبارت است از تصدیق قلبی و علما اختلاف کرده اند
در اینکه آیا ایمان عبارت است از تصدیق قلبی فقط یا با اقرار بلسان یا با اقرار و عمل بارکان
قال الله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان
فی قلوبکم و ظاهر آنست که ایمان همان تصدیق قلبی است بشرط عدم انکار بلسان بلا خوف
ولا تقیه و این مطلب از مفهوم این دو آیه ظاهر میشود قال الله تعالی وقال رجل مؤمن من آل
فرعون یکتم ایمانه وقال فی موضع آخر فی شان الکفار وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم و
سزاوار اینست که داعی بر کلمه آمنّا وقف کند و صدقا و عدلا را متصل بان نسازد تا معنی
فاسد نشود و صدقا و عدلا منصوب بباشند بر حال بنا بر فاعل آمنّا یا آنکه مفعول مطلق
فعل محذوف میشود ای نصدق صدقا و نعدل عدلا و صلوة بر چند معنی اطلاق میشود کما نقل
بر بعض الاصحاب اول آنکه بمعنی عبادة معروفه مشتمله بر رکوع و سجود دوم دعا و از این باب
حدیثیکه وارد شده است که پیغمبر فرمود هرگاه کسی از شما را دعوت کند بطعامی پس باید اجابت
کند اگر روزه نیست بخورد و اگر روزه است پس صلوة بفرستد یعنی دعا کند از برای صاحب طعام
و طلب مغفرت و برکت کند سیم رحمت و این صلوة از جانب خداست و بعضی گفته اند که آن

رضوان خدا

رضوان خداست تا آنکه تکرار لازم نیاید در قول حق تعالی که میفرماید اولئک علیهم صلوات من
ربهم ورحمة چهارم طلب رحمت و برکت است کقوله تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی
بنا بر آنکه استعمال لفظ در معنیین حقیقی یا جمع جایز نباشد و اگر جایز دانیم صلوة از
خدا رحمت و از ملائکه طلب رحمت و برکت پنجم بمعنی مغفرت است و از این باب گرفته اند اولئک
علیهم صلوات من ربهم ورحمة و احتمال سابق نیز میرود ششم گفته اند که دین و مذهب است
و از این باب گرفته اند قول حق تعالی را حکایة عن قوم شعیب اصلوتک تامرک ان نترک
ما یعبد آباؤنا و حصر کو بد احتمال اراده دعا و عبادة نیز میرود هفتم اصلاح و
تسویه و راست کردن است قال الجوهری صلیت العصا بالنار اذا لینتها وقومتها و
صلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار وجعلته یصلاها و ظاهر آنستکه درین فقرها
مراد کرم کردن با آتش باشد هشتم معبد نصاری است و منه قوله تعالی لهدمت صوامع و
بیع و صلوات یذکر فیها اسم الله نهم یکی از دو عقب چهارپا است که چنین دم چهارپا
باشد و ابتدا بصلوات بر محمد و آل محمد از جهت تحصیل اجر و ثواب است و هم برای آنکه دعوات
خود را مستجاب کرده اند چنانکه سابقا نیز اشاره بان شد که ابتدا بصلوات بر محمد و آل
محمد موجب استعداد حصول اجابت است و عن الصادق ع من دعا و لم یذکر النبی ص
رفرف الدعاء علی راسه فاذا ذکر النبی رفع و ازین حدیث چنان معلوم میشود که
در بین دعا تا آخر صلوات نفرستد با نجاح و منزلت آنحضرت فهم دعا را وسیله غایت خود
و فی حدیث آخر لا یزال الدعاء محجوبا حتی یصلی علی محمد و آل محمد و بنا بر این بعضی
و کرم را بمعنی اعطا یا دایم عطیه نموده اند و ترحم تفعل یا در اصل ترحم بوده است که تا را
بجهت تخفیف حذف کرده اند و ظاهر آنست که محذوف تا باب تفعل است و قوله کافضل ما صلیت

على ابرهيم وآل ابرهيم يعني كافضل صلوات صليتها على ابرهيم وآل ابرهيم وفي هذا المقام اشكال
مشهور وهو ان المشبه به كما تقرر في محله لا بد وان يكون اقوى من المشبه وعلى هذا فيكون الصلوة
على ابراهيم وآل ابراهيم اقوى من الصلوة على محمد وآل محمد والحال ان محمدا وآله افضل من ابراهيم
والجواب عن ذلك بوجوه عديدة وقبل التعرض الى ذكر جملة منها نقول بان هذا الكلام
ذكره انما هو في امثال التشبيهات والاستعارات كقولك زيد كالاسد وزيد اسد واما
في مثل هذا المقام فهو في الحقيقة بيان وتمثيل لمقدار الصلوة المطلوبة فكانه قال صل
عليهم بمقدار ما صليت على ابرهيم وآل ابرهيم والافضلية لا تنافي ما ذكره كما هو ظاهر
وكيف كان فان احسن الوجوه التي ذكروه وجوه احدها ان التشبيه هنا في نفس الفعل
لا في تحديد المقدار كما في احسن كما احسن الله اليك الثاني ان اللازم اظهرية المشبه به لا
اقوائيته من كل وجه كما في قوله تعالى مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح الثالث ان
سبب هذا التشبيه ان الملائكة قالت في اهل بيت ابرهيم رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت
انه حميد مجيد وقد علم ان محمدا وآل محمد من اهل بيت ابرهيم فكانه قال اجبه على الملائكة
الذين قالوا ذلك في محمد وآل محمد كما اجبته عندما قالوا في ابرهيم وآل ابرهيم الموجودين
ولذا ختم الدعاء بما ختم به الآية وهو قوله انك حميد مجيد ولا يخفى ما فيه من بعد
الرابع انه لما كان نبينا وآله من جملة آل ابرهيم كما ان جماعة من الانبياء كانوا كذلك
فكانت الصلوة على نبينا وآله حاصلة في ضمن الصلوة على ابرهيم على الوجه الاتم الاكمل
والمطلوب بقولنا اللهم صل على محمد وآل محمد الى آخره ان يخصوا من الله سبحانه بصلوة
اخرى على حدة مماثلة للصلوة التي عمتهم وغيرهم والصلوة العامة للكل من حيث العموم
اقوى من الخاصة بالبعض وحميد يعني محمود است ودر اصطلاح حمد وثنا ملبس

بر جميل

بر جميل اختيارى وشايد ودرين مقام مراد استحقاق حمد باشد بر جميع افعال او وجميع نعم العظام
آنست كه ياد نمودن خدا بصفات كماليه ذاتيه مثل علم وقدرت باشد واخل در حمد باشد نه مدح كه
ربما يتوهمه القاصرون ومجيد بمعنى واسع الكرم است واما الشهيد فقيل هو الشريف ذاته وجميل
فعاله واعله سهو بل الظاهر هو الاحاطة العلمية وان كل شيء حاضر لديه غير غائب عنه كما قال
تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه
على كل شيء شهيد ومراد بسبحان كثير الرحمات است وابداع بمعنى اختراع است وفرق ما بين
خلق وابداع آنست كه خلقت اعم است از آنكه مخلوق مسبوق بماده باشد چون خلق شدن
نبات وزرع نسبت بتخم واما ابداع آنست كه مسبوق بماده نباشد مثل آنكه لا من شيء مخلوق
شده باشد وتفسير تحقيق معانى غامضه است بنحوى كه خروج از ظاهر لفظ نشود وتاويل
آنست كه خروج از ظاهر بواسطه قرينه عقليه يا نقليه شود وحقير گويد با وجود ملاحظه
اين عبارت چه توقع شرح وتفسير اين فقرات از امثال اين ضعيف الحال ميتوان نمود و
انسان سوء بفتح سين نه ضم چنانكه بعضى اشتباه ميكنند صفت مشبهه است يعنى انسان
وهمسايه بد وپادشاه بد يا هر صاحب تسلط بد اعاذنا الله منهم وسائر المؤمنين
بحق محمد وآله الطاهرين وصلى الله على محمد وآله اجمعين والحمد لله رب
العالمين الشرح چون از كلمات سابقه شرح جمله از احوال حضرت خليل الرحمن
واسحق واسمعيل وموسى وهرون ولوط عليهم السلام ظاهر شد مناسب آنست كه در اينجا
ببيان جمله از احوال حضرت عيسى على نبينا وآله وعليه السلام پردازيم بحول الله الملك العلام
بدانكه بعد از آنكه انجيل اصل بسبب غلبه يهود ومخاصمه ايشان با حضرت عيسى
وحواريين مفقود شد چهار نفر از حواريين عيسى يا تابعين خود گفتند كه

فرق ما بين خلق وابداع

ذکر اقوال علما انجیل اربعه که بعد از رفع عیسی نوشته شد

که انجیل در دستهای ماست و ما برای شما می‌نویسیم و هر یک انچه میدانستند و در خواطر داشتند
از اقوال و احوال حضرت عیسی نوشتند و اناجیل اربعه مشهوره عبارتست از ان چهار کتاب
که حالا مجموع را انجیل میگویند و ان چهار نفر متی بتشدید تاء و مرقس و لوقا و یوحنا
بتشدید نون میباشد و احکامی در ان نیست الا قلیلی و عمده نصایح و مواعظ و نقل
معجزات انحضرت و خوارق عادتی است که از انحضرت ظاهر شد و کیفیت قتل و دار
کشیدن و زنده شدن و باسمان رفتن که در اینمعنی جمیع اناجیل اربعه متفق و با قران و مذهب
مسلمین مختلفند چه مذهب مسلمین انست که انحضرت کشته نشد بلکه باسمان رفت بعد از قبض
روح چنانکه ظاهر قول حق تعالی است که میفرماید انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک
من الذین کفروا یا قبل از وفات چنانکه مستفاد از قول حق تعالی است و ان من اهل
الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته خلاصه در فصل اول از انجیل متی که بیان مولد ان
حضرت مینماید مذکور است که یسوع مسیح از اولاد داود است و منتهی میشود سلسله او
با براهیم و مرادش اتصال سلسله یوسف نجار است که از جمله عباد و زهاد بود و در دین
فصل مذکور است که حضرت مریم را برای او خطبه کرده بودند و پیش از انکه بهم برسند
دمیدن روح القدس حمل بحضرت عیسی ظاهر شد و یوسف در این امر متفکر و متحیر بود و از
جمله صدیقین بود و نمیخواست که اینمعنی شهرت کند خواست که از مریم دست بردارد
بر پنهانی که کسی مطلع نشود در عالم خواب ملکی بر او ظاهر شد و گفت ای یوسف بن داود
خایف مباش که مریم زن تو است و طفلی که از او متولد خواهد شد از روح القدس است
و مقرر است که پسری از او متولد شود که نام او یسوع است نظر باینکه تابعین خود را
از گناهان پاک می کند و فی الحقیقه اتصال انحضرت با براهیم از جانب مادر است

در نسب عیسی و مریم و یوسف نجار

و از این جهت از ذریه انحضرت در اینجا شمرده و من ذریته داود و سلیمن و ایوب الی قوله
و عیسی بن مریم محسوب شده است و این اقوی شاهدیست بر انکه حسنین و سایر اولاد
امجاد ایشان از ذریه رسول اند و چنانکه عیسی اتصال با براهیم از جانب مادر داشت مع
ذلک بجناب اقدس الهی او را از ذریه انحضرت شمرده هم چنین است حال ذریه رسول که
از اولاد فاطمه اند و کیفیت نسب حضرت مریم بن بعد ظاهر خواهد شد و اما بیان نسب
یوسف نجار اگر چه فایده چندانی بر ان مترتب نیست و مقصود بالذات نیست لکن چون در ضمن
ان مقدار بعد زمان عیسی از حضرت ابرهیم و هم چنین نسب بعضی از انبیا چون سلیمان
و داود معلوم می شود پس هر گاه بیان شود مناسبست و ما حصل انچه در انجیل وارد
شده این تفصیل است یوسف بن یعقوب بن متان بن الیعاذر بن الیود بن اخین بن صادوق
بن عاذور بن الیاقیم بن الیود بن زوربابل بن شلتائیل بن یوخانیا بن یوشیا
بن عاموص بن منشی بن خرقیا بن احاذ بن یواثام بن عوزیا بن یورام بن یوشافاط
بن اصاف بن ابیا بن رحبعام بن سلیمن بن داود بن ایشی بن عوبید بن بوعز
بن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن ارام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن
یعقوب بن ابرهیم ع و اما مادر عیسی دختر عمران بن ماثان است و بعید نیست که ماثان
همین متان باشد که جد یوسف باشد و مریم دختر عموی یوسف باشد و اختلاف
در تعبیر واقع شده باشد و محتمل که غیر او باشد و علی ای حال از اولاد داود و سلیمن
بود و پدرانش ملوک و اولاد ملوک و رؤسای بنی اسرائیل بودند و خواهر زن حضرت
زکریا بن براشیا بود و عیسی و یحیی نسبت بهم خاله زاده میشوند و شهادت یحیی در حین
حیوة عیسی اتفاق افتاد یعنی قبل از عروج بسه? و یحیی بسن نیز اکبر و اسن از عیسی بود

احوال تولد عیسی در زمان هیرودس

و تولد آنحضرت در ایام هیرودس که پادشاه بنی اسرائیل بود و دار السلطنه و مقر او در اورشلیم
بود در بیت اللحم یهودا شد و در انجیل مذکور است که طایفه از مجوس آمدند نزد هیرودس
باورشلیم و گفتند که کجاست مولودی که پادشاه یهود خواهد شد زیرا که ما ستاره او را در مشرق
دیدیم و حال آمده ایم که او را سجده کنیم چون هیرودس این سخن را شنید بسیار خایف شد
و جمیع کاهنان و علما را طلبید و پرسید که آیا مسیح در کجا تولد خواهد یافت چون پیغمبران سلف
خبر داده بودند بآمدن مسیح و گفتند و علما میدانستند گفتند در بیت اللحم یهودا متولد شود
دیگر یکی از بعض پیغمبران با ایشان رسیده بود در باب مکان تولد مسیح نقل نمودند برای
هیرودس هیرودس مجوسان را طلب نمود و در خفیه از ایشان تحقیق نمود زمان ظهور آن ستاره
را و ایشان را فرستاد به بیت اللحم که احوال آن مولود را معلوم کنند و بعد از آن او را خبر دهند
و بظاهر گفت که میخواهم بیایم او را سجده کنم و مقصودش کشتن آن طفل بود که مملکت از
دستش بیرون نرود و مجوسان رفتند دیدند که آن ستاره را که در مشرق دیده بودند
یعنی در ولایت خودشان که بسمت شرقی شامات و بیت المقدس است که در پیش ایشان میرفت
تا آنکه بر بالای آنجایی که طفل بود ایستاد چون مجوس ستاره را دیدند بسیار خوشنود شدند
و داخل آنخانه شدند و آن طفل را با مریم دیدند و چون ایشان را دیدند برای عیسی بسجده افتادند
و هدایای خود را از طلا و غیره نزد او گذاشتند و در عالم خواب با ایشان امر رسید که
نزد هیرودس برنگردید پس بجای خود برگشتند و این خبر را بپادشاه نرسانیدند و
در آن وقت ملکی در خواب بیوسف گفت که این طفل را با مادرش بردار و فرار کن و برو بمصر
و در آنجا باش تا ترا خبر دهم که چه کنی زیرا که هیرودس طالب هلاک کردن این طفلست
پس یوسف در شب طفل را با مادرش برداشت و در مصر فرار نمود چون هیرودس

دانستکه

واستهزاوم

دانستکه مجوس با او سخریه کردند و خبری برای او نیاوردند فرستاد و هر چه طفل در آن اوقات
متولد شده بود در بیت اللحم هلاک کرده بعد از دو ساله و کمتر و این عمل مصداق آن خبری بود که
ارمیای پیغمبر داده بود و چون هیرودس فوت شد ملکی در عالم خواب بیوسف گفت که این
طفل و مادرش را بردار و برو بزمین بنی اسرائیل که آن کسانیکه میخواستند هلاک کنند
طفل را وفات نمودند پس یوسف برداشت ایشان را و آمد بزمین بنی اسرائیل و چون شنید
ارشلاوس پسر هیرودس قائم مقام پدر شده است ترسید که در میان یهودیه برود و در خواب
با او گفتند که برو و در اراضی جلیل مسکن نما پس آمده و در شهری که او را ناصره می گفتند
مسکن نمود چنین گویند که وجه تسمیه طایفه نصاری بنصاری انتساب ایشان باین قریه است
چنانکه جمعی تصریح کرده اند و اما حواریان آنحضرت که کمال اختصاص بآنحضرت داشتند
و در خدمت آنحضرت بودند بجز اینکه یکی از ایشان در آخر مرتد شد و بعد از عروج آنحضرت
نادم شد چنانکه در انجیل مذکور است دوازده نفر بودند باین تفصیل چهار نفر انها
بودند که مذکور شد و مانی و شمعان که او را بطرس نیز میگفتند و اندراوس که برادر او
بودند و پیش از آنکه تابع آنحضرت شوند صیاد ماهی بودند و یعقوب پسر زبدی و برادر
یوحنا و این هر دو نیز صیاد ماهی بودند و دیگر برتولوماوس و توما و یعقوب حلفی
و لبا که او را تداوس نیز میگفتند و شمعان قنانی و یهودا اسخریوطی که مرتد شد و
اعتقاد نصاری آنستکه او حضرت عیسی را بتسلیم یهود کرد که بدار کشیدند و ایشان را
دلالت بمکان و منزل آنحضرت نمود و در انجیل چنانستکه ایشان ببرکت آنحضرت
توقع مرده زنده کردن و کور شفا دادن و غیر ذلک حاصل شده بود و از کمالات
حکمتها نیز آنحضرت که بتلامید و شاگردان خود فرموده مضامین این عبارات آنستکه

وجه تسمیه طایفه نصاری بنصاری

از ابوابهم

در انجیل معرب مذکور است و بعضی از انها را نیمتا و تبرکا دربن مقام نقل نمیایم بمبادا عبارات
والفاظ وانکات غیر سلیسه ولا فصیحه قال ع طوبى للمساكين بالروح فان لهم
ملكوت السموات طوبى للحزانا فانهم يعزون طوبى للمتواضعين فانهم يرثون الارض طوبى
للجياع والعطاش من اجل البر فانهم يشبعون طوبى للرحماء فانهم يرحمون طوبى للنقية
قلوبهم فانهم يعاينون الله اقول يعني نور الله ورحمته واثاره طوبى للمطرودين
من اجل البر فان لهم ملكوت السموات طوبى لكم اذا طردوكم وعيروكم وقالوا فيكم كل كلمة
شر من اجلي افرحوا وتهللوا فان اجركم عظيم في السموات لانه هكذا طردوا الانبياء
الذين قبلكم انتم ملح الارض فاذا فسد الملح فبماذا يملح لا يصلح شيئا الا لان يطرح
خارجا وتدوسه الناس الى قوله قد سمعتم انه قيل للاولين لا تقتل فان من قتل وجب
عليه الدينونة وانا اقول لكم ان كل من غضب على اخيه باطلا فقد وجب عليه الدينونة
ومن قال لاخيه يا جاهل يا احمق وجب عليه الحكم ومن قال لاخيه احمق وجب عليه نار جهنم
ان انت قدمت قربانك على المذبح وذكرت هناك ان اخاك واجد عليك شيء فدع
قربانك هناك امام المذبح وامض اولا فصالح اخاك وحينئذ فات وقدم قربانك
الى قوله قد سمعتم ما قيل لا تزن وانا اقول لك ان كل من نظر الى امراة ليشتهيها
فقد زنى بها في قلبه ان شككتك عينك اليمنى فاقلعها والقها عنك فانه خير لك
ان يهلك احد اعضائك من ان يذهب جسدك كله في جهنم وان شككتك يدك اليمنى
فاقطعها والقها عنك فانه خير لك ان يهلك احد اعضائك من ان يذهب جسدك
كله في جهنم الى قوله قد سمعتم ما قيل العين بالعين والسن بالسن وانا اقول لكم
لا تقاوموا الشرير لكن من لطمك على خدك فحول له الاخر ومن اراد خصومتك

واهم ذنوبكم

واخذ ثوبك فدع له رداك ايضا ومن سخرك ميلا فامض معه اثنين ومن سالك فاعطه
ومن اراد ان يقترض منك فلا ترده قد سمعتم قيل احبب قريبك وابغض عدوك وانا اقول
لكم احبوا اعداءكم وباركوا على لاعنيكم واحسنوا الى من ابغضكم وصلوا من يطردكم
ويعنفكم كيما تكونوا بني ابيكم الذي في السموات اقول المراد بالابن والاب هو
التابع والمتبوع والمقتدي والمقتدى والمقلد والمقلد وامثالها وذكر لانا بنوهم
من الوالد والمولود كما هو ظاهر والقرينة واضحة في المقام مضافا الى الحكم العقلي ودل
ذلك بقوله لانه المشرق شمسه على الاخيار والاشرار والممطر على الصديقين والظالمين
واذا احببتم من يحبكم فاي اجر لكم اليس العشارون يفعلون كذلك وان سلمتم على
اخوتكم فقط فاي فضل لكم اليس كذلك يفعل الوثنيون كونوا انتم كاملين مثل ابيكم
السماوي هو كامل اقول المراد بالاب في مثل هذا المقام الرب ومن هذا يظهر
المراد من قوله اني ذاهب الى ابي فانه لو كان خصوصية في ذلك لما نسب الابوة الى
غيره من تابعيه وعينه لو سلمنا صدور امثال لهذه الكلمات منه ثم ولم تكن من جملة
التحريفات والتغييرات الفاحشة والان لامر واضح فانظروا لا تصنعوا مراحمكم قدام الناس
كي يروكم فليس لكم اجر عند ابيكم الذي في السموات واذا صنعت رحمة فلا تضرب قدامك
بالبوق كما تصنع المراؤون في المجامع وفي الاسواق كي يمجدهم الناس امين اقول
لكم لقد اخذوا اجرهم وانت اذا صنعت رحمة فلا تعلم شمالك بما صنعت يمينك لكي تكون
صدقتك في خفية وابوك الذي يرى الخفية يجزيك علانية فاذا صليتم فلا تكونوا
كالمرائين الذين يحبون القيام في المجامع وفي زوايا الازقة يصلون ليظهروا للناس
امين اقول لكم انهم قد اخذوا اجرهم الى قوله فان غفرتم للناس خطاياهم غفر

لكم ابوكم السماوي خطاياكم وان لم تغفروا للناس فلا ابوكم السماوي يغفر لكم خطاياكم واذا
صمتم فلا تكونوا كالمرائين فانهم يعبسون وجوههم ويغيرونها ليظهروا للناس صيامهم
آمين اقول لكم لقد اخذوا اجرهم لا تكنزوا لكم كنوزا في الارض حيث الاكلة والسوس
يفسدون والسارقون يحتالون فيسرقون لكن اكنزوا لكم كنوزا في السماء حيث لا اكلة
ولا سوس يفسدون ولا ينقب السارقون فيسرقون لانه حيث تكون كنوزكم فهناك تكون
قلوبكم الى قوله لا يستطيع احد ان يعبد ربين الا ان يبغض الواحد ويحب الاخر او يكرم
احدهما ويحتقر الاخرى لا تقتدرون ان تعبدوا الله والمال فلهذا اقول لكم لا تهتموا
لنفوسكم بما تاكلون وبما تشربون ولا لاجسادكم بما تلبسون اليست النفس افضل من الطعام
والجسد من اللباس انظروا طيور السماء فانها لا تزرع ولا تحصد ولا تخزن في الاهراء
وابوكم السماوي يقوتها افلا انتم بالحري افضل منها من منكم اذا اهتم يقدر ان يزيد على
قامته ذراعا واحدا فلماذا تهتمون باللباس اعتبروا زهر الحقل كيف ينمو ولا يتعب
ولا يغزل اقول لكم ان سليمان في كل مجده لم يلبس كواحدة منها فاذا كان زهر الحقل
الذي يكون اليوم وفي غد يطرح في التنور يلبسه الله هكذا فكم انتم احرى يا قليلي
الايمان فلا تهتموا وتقولوا ماذا ناكل وماذا نشرب وماذا نلبس فهذه كلها تطلبها
الامم البرانية وابوكم السماوي يعلم انكم تحتاجون الى هذا باجمعه اولا ملكوت الله

اطلبوا م

وبره الى قوله لا تدينوا لئلا تدانوا لانكم كما تدينون تدانون وبالكيل الذي
تكيلون يكال لكم لماذا تنظر القذى الذي في عين اخيك ولا تفطن بالخشبة التي
في عينك وكيف تقول لاخيك دعني اخرج القذى من عينك لا تعطوا القدس
للكلاب ولا تلقوا جواهركم قدام الخنازير لئلا تدوسها بارجلها وترجع فتخرقكم

سلوا فتعطوا

سلوا فتعطوا اطلبوا فتجدوا اقرعوا فيفتح لكم لان كل من يسال يعطى ومن يطلب يجد ومن يقرع
يفتح له اي انسان منكم يساله ابنه خبزا فيعطيه حجرا او يساله سمكة فيعطيه حية فاذا كنتم انتم الاشرار
تعرفون تمنحون العطايا الصالحة لابنائكم فكم بالحري ابوكم الذي في السموات يعطي الخيرات لمن يساله
وكلما تريدون ان يفعل الناس بكم افعلوا انتم بهم فهذا هو الناموس الى قوله واقول لكم ان
كثيرا ياتون من المشرق والمغرب فيتكئون مع ابرهيم واسحق ويعقوب في ملكوت السموات
والارض وبنوا الملكوت يلقون في الظلمة البرانية حيث البكاء وصرير الاسنان وقال في
موضع اخر لا تخافوا ممن يقتل الجسد ولا يستطيع ان يقتل النفس خافوا ممن يقدر ان
يهلك النفس والجسد جميعا في جهنم وفي الفصل الحادي عشر من انجيل متى قوله فلما سمع
يوحنا يعني يحيى بن زكريا في السجن باعمال المسيح ارسل اليه اثنين من تلاميذه قائلا انت
هو الاتي ام ننتظر اخر اجابهما يسوع قائلا اذهبا واعلما يوحنا بما ابصرتما وسمعتما
العميان يبصرون والعرج يمشون والبرص يطهرون والصم يسمعون والموتى يقومون
والمساكين يبشرون فطوبى لمن لا يشك في وفي الفصل الثامن عشر منه جاء التلاميذ
الى يسوع وقالوا من هو ترى العظيم في ملكوت السموات فدعا طفلا واقامه في وسطهم
قال آمين اقول لكم ان لم ترجعوا وتكونوا مثل الصبيان لا تدخلون ملكوت السموات
من تضع مثل هذا الصبي فهذا هو العظيم في ملكوت السموات وفي الفصل الثالث والعشرين
منه كلم يسوع الجمع وتلاميذه اي في هيكل اورشليم وهو معبدهم كالمسجد قائلا
على كرسي موسى جلس الكتبة والفريسيون اي العلماء والقضاة وقراء التورية
امثالهم ممن بيدهم امر الناموس اي الشريعة فكلما قالوا لكم فاحفظوه وافعلوه
ومثل اعمالهم لا تصنعوا لانهم يقولون ولا يفعلون يربطون احمالا ثقالا لا يحملو[ن]

على اعناق الناس ولا يريدون ان يحركوها باصبعهم وكل اعمالهم يصنعونها ليراهم الناس يعرّضون
ارديتهم ويطولون اطراف ثيابهم ويحبون اوائل المتكآت في الولائم وصدور المجالس
على الكراسي في المجامع والسلام في الاسواق وان يدعوهم الناس معلمين الى قوله الويل
لكم ياكتبة ويا فريسيين ويا مرائين لاكلكم بيوت الارامل بعلة تطويل صلوتكم ومن اجل هذا
تاخذون اعظم دينونة الويل لكم ياكتبة ويا فريسيين يا مرائين لانكم تغلقون ملكوت السموات
قدام الناس فلا انتم تدخلون ولا تتركون الاخرين يدخلون الويل لكم ايها الكتبة والفريسيون
المراؤون لانكم تنقون خارج الكاس والسكرجة وداخلهما مملوان اختطافا وظلما ايها
الفريسي الاعمى نق اولا داخل الكاس والسكرجة لكي يطهر خارجها الويل لكم ايها الكتبة
والفريسيون المراؤون لانكم تشبهون القبور المكلسة التي من خارجها حسنة ومن داخلها
عظام الاموات وكل نجس وكذلك انتم ايضا ترى للناس ظاهركم مثل الصديقين ومن
داخل ممتلؤن اثما ورياء وقد نقل عنه ايضا في الاناجيل الثلثة الاخر مواعظ
فضايح يطول الكلام بذكرها والله ولي التوفيق **تذنيب** بدانكه در باب اين
امور ما بين اهل تواريخ اختلافات نا معقوله در مقدار زمان ما بين صفي الله آدم تا يومنا هذا
ومنشا ان اختلاف اختلاف در اعمار انبياء است وغير ذلك وبجهة توضيح بنبذی عبارات
بعضى از متتبعين نقل نموده اند مذكور مي شود مخفي نماند كه در بعضي تواريخ چنان است
كه عمر ادم تمام هزار سال بوده و ميان ادم و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهيم
هزار و پانصد سال و از ابراهيم تا موسى چهارصد و شصت سال و از موسى تا عيسى هزار
و نهصد و سى و هفت سال و از عيسى تا ولادت خير البشر عليه و عليهم السلام چهارصد
هشتاد سال و براين قول از ابتداء عهد ادم الى زماننا هذا كه سنه هزار و دويست

سى و هفت هجرى است نه هزار و صد و هفتاد و پنج سال گذشته است و در بعضي از تواريخ
چنان است كه عمر ادم نهصد و سى سال بود و از وفات او تا طوفان نوح هزار و دويست
و چهل و دو سال گذشت و از طوفان تا وفات نوح سيصد و پنجاه سال و از نوح تا
ابراهيم دو هزار و دويست و چهل و شش سال و از ابراهيم تا موسى هفتصد سال و از
موسى تا داود پانصد سال و از داود تا عيسى يكهزار و صد سال و از عيسى تا خير البشر
عليه و عليهم السلام ششصد و بيست سال و براين قول از ادم تا اينك نه هزار و ششصد
و هفتاد و هشت سال مي شود و موافق بعضي از تواريخ از هبوط ادم تا طوفان نوح
دو هزار و دويست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهيم هزار و
هفتاد و نه سال و از مولد ابراهيم تا زمان خروج بني اسرائيل از تيه پانصد و شصت
و پنج سال و از خروج تا سال چهارم از پادشاهي داود كه بنياد بيت المقدس را نهاد
ششصد و سى و شش سال و از بناء بيت المقدس تا مولد اسكندر هفتصد و نود و
سال و از مولد اسكندر تا مولد مسيح سيصد و شصت و نه سال و از مولد مسيح تا ولادت
خير البشر پانصد و بيست و يك سال بر اين قول از مهبط ادم تا اينك شش هزار
و پانصد و بيست و شش سال مي شود و در بعضي تواريخ يهود چنانست كه از ادم تا نوح
يكهزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهيم ششصد و نود و چهار سال و از ابراهيم
تا موسى پانصد سال و از موسى تا سليمان چهارصد و هشتاد سال و از سليمان تا
اسكندر پانصد و بيست و چهار سال و از اسكندر تا اكنون دو هزار و يكصد و چهل
و چهار سال است پس بقول ايشان از ادم تا اينك شش هزار و چهارصد و هشتاد
سال مي شود و از تاريخ خطا چنان نقل كرده اند كه از عهد ادم تا اكنون هشتصد

وششصد و سى و دو هزار و سيصد و سى سال است و چون در نزد ايشان ده هزار و سال است
وشايد مراد ايشان از آدم غير ابن آدم معروف باشد كه سلسلهٔ بنى آدم موجود بين بآدم منتهى است
چون از بعضى روايات مستفاد مى شود كه پيش از ابن آدم چند بن آدم ديگر بوده است و
لكن احتمال البقاء بعيد است والله العالم **خاتمة** لما ذكرنا فى هذه الكلمات
السابقة جملة من الصنايع والحكم الالهية التى توجب بعضها مزيد العرفان واليقين
والايمان برب العالمين لمن له خطرة فى السموات والارضين فلا باس بالاشارة فى
هذا المقام الى جملة من الحكم المودعة فى خلق الانسان الذى هو العالم الصغير ليكون الفائدة
اتم والنفع اعم قال تعالى سنريهم اياتنا فى الافاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم انه
الحق اولم يكف بربك انه على كل شىء شهيد وقال تعالى ومن اياته ان
خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون وقال تعالى وفى انفسكم افلا تبصرون
فلينظر العاقل الكامل البصير الى نفسه فان فيها من العجايب الدالة على عظمة الله
ما تقصر الاعمار فى الوقوف على عشر عشيرها وهو غافل عنها بل ليس نظره الا
كنظرة البهايم والسباع ليس لها همة الا البطون والاشباع واستيفاء الحظ من
الفروج واللهو والتملع واقتراس من خالفه او خاصمه والغلبة على الامثال و
الاشباه فى المعاملة والمكالمة ومزاولة المكر والحيل ومداومة الغش والدغل و
ادخار الاسباب والالات والاموال واكثار الخدم والحشم والنسوان والعيال
محو فى اوقات هذا العمر الشريف اما سبع او بهيمة ومنقاد للنفس اللئيمة غير محترز
عن الشبهات مسلس الانقياد للشهوات ولا يدرى انه من اين وفى اين والى
اين وما الحاصل فى البين ومن جملة الابيات المنسوبة الى مولانا امير المؤمنين ع

الناس من جهة التمثال اكفاء ابوهم آدم والام حواء فان يكن لهم من اصلهم شرف
يفاخرون به فالطين والماء لا فضل الا لاهل العلم انهم على الهدى لمن استهدى ادلاء
وقيمة المرء ما قد كان يحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء ففز بعلم ولا تبغى له بدلا
فالناس موتى واهل العلم احياء لقد خاب من غرته دنيا دنية وما هى ان غرت قرونا بطائل
وهبها اتتنا بالكنوز ودرها واموال قارون وملك القبائل اليس جميعا للفناء مصيرها
ويطلب من خزانها بالطوائل فغرى سوائى اننى غير راغب لما فيك من عز وملك ونائل
وقد قنعت نفسى بما قد رزقته فشانك يا دنيا واهل الغوائل فيا اخوانى وخلانى
اوصيكم ونفسى الجانية الخاطئة بتقوى الله واجتناب معاصيه والاقتداء لاوامره ونواهيه
والزهد فى حطام هذه الدنيا الفانية التى ليست لاحد بدار بل انما هى دار الفناء
والزوال وليست بدار سكون وقرار والتدبر والتفكر فى خلق السموات والارضين وما
بث فيهما من الانسان والبهايم والوحوش والحشرات والطيور وساير الحيوانات البرية
والبحرية فان فى النظر اليها بعين التدبر والتبصر والتفكر لفوائد جمة وعوائد مهمة
وترقيات نفسانية ومعارج روحانية كلا انها تذكرة فمن شاء ذكره فانظر الى
الايات الباهرات والدلايل الظاهرات تبارك الذى خلقكم من تراب ثم اذا انتم
بشر تنتشرون فانظر الى النطفة وهى قطرة من ماء قذر كيف اخرجها تبارك وتعالى
من بين الصلب والترائب كيف جمع بين الذكر والانثى والقى الالفة والمحبة بينهما و
قادهما بسلسلة المحبة والشهوة الى الاجتماع واستخرج النطفة عنهما بحركة الوقاع و
استجلب دم الحيض من اعماق العروق وجمعه فى الارحام ثم كيف خلق المولود من النطفة
وسقاه بماء الحيض وغذاه ورباه وكيف جعل النطفة وهى بيضاء مشرقة علقة حمراء

ثم كيف جعلها مضغة ثم كيف قسم اجزاءها وهي متشابهة متماثلة الى العظام والاعصاب و
العروق والاوتار واللحم ثم كيف ركب منها الاعضاء والجوارح فدوّر الرأس وشق السمع
والبصر والانف والفم وسائر المنافذ ثم مدّ اليد والرجل وقسم رؤوسهما بالاصابع وقسم
الاصابع بالانامل وكيف ركب الاعضاء الباطنة من القلب والمعدة والكبد والطحال
والرئة والرحم والمثانة والامعاء كل واحد على شكل مخصوص ومقدار مخصوص
لعمل مخصوص ثم كيف قسم كل عضو من هذه الاعضاء باقسام اخر فركب العين من سبع طبقات و
ثلث مياه لكل طبقة وصف مخصوص وهيئة مخصوصة يطول الكلام بشرحها لو فقدت طبقة
منها او زالت صفة من صفاتها لتعطلت او تنقصت العين عن الابصار ولو شرع في
الجزء في وصف ما في آحاد هذه الاعضاء من العجائب والايات لما يفي به الاعمار مع ان الا
لم يطلع الا على عشر من الاعشار وانظر الى العظام وهي اجسام قوية صلبة كيف
خلقها من نطفة رقيقة ثم جعلها قواما للبدن وعمادا له ثم قدرها مقادير مختلفة
واشكالا مختلفة فمنها صغير وكبير وطويل ومستدير ومجوف ومصمت ودقيق وضخيم
ومعوج ومستقيم ولما كان الانسان محتاجا الى الحركة بجملة بدنه وببعض اعضائه
للتردد في حاجاته لم يجعل عظمه عظما واحدا بل عظاما كثيرة بينها مفاصل حتى تتيسر
له الحركة وقدر شكل كل واحد منها على وفق الحركة المطلوبة ثم وصل مفاصلها وربط
بعضها بالبعض باوتار انبتها من احد طرفي العظم والصق بالطرف الاخر كالرباط
له ثم خلق في احد طرفي العظم زوايد خارجة منه وفي الاخر حفرا غائصة فيه موافقة
لشكل الزوايد لتدخل فيها وتنطبق عليها فصار الانسان ان اراد تحريك جزء من بدنه
لم يمتنع عليه ولولا المفاصل لتعذر عليه ذلك ثم انظر كيف خلق عظام الرأس

وكيف جمعها وركبها فقد ركبها من خمسة وخمسين عظما مختلفة الاشكال والصور فألّف
بعضها الى بعض بحيث استوت به كرة الرأس كما تراه فمنها ستة تخص القحف واربعة عشر للّحي
الاعلى واثنان للّحي الاسفل والبقية هي الاسنان بعضها عريضة تصلح للطحن وبعضها حادة
تصلح للقطع وهي الانياب والاضراس والثنايا ثم جعل الرقبة مركبا للرأس وركبها من سبع
خرزات مجوفات مستديرات فيها تحريفات وزيادات ونقصانات لينطبق بعضها على
بعض ويتمكن الانسان من تحريكها وادارتها الى الجوانب كلها مع الرأس والوجه يمينا و
شمالا الى غير ذلك مما يطول الكلام بذكرها ثم ركب الرقبة على الظهر وركب الظهر من اسفل
الرقبة الى منتهى عظم العجز من اربع وعشرين خرزة وركب عظم العجز من ثلثة اجزاء مختلفة
ويتصل به من اسفله عظم العصعص وهو ايضا مؤلف من ثلثة اجزاء ثم وصل عظام الظهر
بعظام الصدر وعظام الكتف وعظام اليدين وعظام العانة وعظام العجز ثم عظام
الفخذين والساقين واصابع الرجلين والحاصل ان مجموع العظام في بدن الانسان مائتا
عظم وثمانية واربعون عظما سوى العظام الصغار التي بها يحشى خلل المفاصل فانظر كيف
خلق جميع ذلك من نطفة سخيفة رقيقة ثم انظر كيف خلق الله الالات المحركات للعظام
وهي العضلات فخلق في بدن الانسان خمسمائة وتسعا وعشرين عضلة والعضلة هي
المركبة من اللحم والعصب والرباط والاغشية وهي مختلفة المقادير والاشكال بحسب اختلاف
مواضعها وحاجاتها فاربع وعشرون منها هي لتحريك حدقة العين واجفانها ولو نقصت
واحدة من جملتها لاختل امر العين وهكذا لكل عضو عضلات بعدد مخصوص واما
الاعصاب والعروق والاوردة والشرايين وعددها ومنابتها وانشعاباتها فاعجب
من هذا كله وشرحه يطول وللتفكر مجال في آحاد هذه الاجزاء ثم في آحاد الاعضاء

ثم في جملة البدن وكل ذلك صنع الله تعالى في قطرة ماء قذر فلو كان هذا صنعه في هذه
القطرة فما صنعه في ملكوت السموات وكواكبها واوضاعها واشكالها ومقاديرها و
اعدادها واجتماعها وافتراقها واختلاف صورها وتفاوت مشارقها ومغاربها ولا
تظنن ان ذرة من ملكوت السموات تنفك من حكمة بل وحكم هي احكم خلقا واتقن صنعا
واجمع للعجايب من بدن الانسان ولذلك قال انتم اشد خلقا ام السماء بناها رفع
سمكها فسويها واغطش ليلها واخرج ضحيها ثم انظر الى النطفة كيف خلقها و
دبرها فما احسن خلقها وتدبيرها وصورها فما احسن تصويرها وقدرها فما احسن تقديرها
وقسم اجزاءها المتشابهة الى اجزاء مختلفة فاحكم العظام في ارجائها واحسن اشكال
اعضائها وزين ظاهرها وباطنها ورتب عروقها واعصابها وجعلها مجاري لغذائها
ليكون ذلك سبب بقائها وجعلها سميعا بصيرا عالما ناطقا فخلق لها الظهر اساسا
لبدنها والبطن حاويا لالات غذائها والراس جامعا لحواسها ففتح العين ورتب
طبقاتها واحسن شكلها ولونها وهيئتها ثم حماها باجفان لتسترها وتحفظها و
تصقلها وتدفع الاقذاء عنها ثم اظهر في مقدار عدسة منها صورة السماء مع اتساع
اكنافها وتباعد اقطارها فهو ينظر اليها وشق اذنيه واودعهما ما يحفظ سمعهما و
يدفع الهوام عنهما وحوطها بصدفة الاذن لتجمع الصوت فترده الى صماخها ولتحس
بدبيب الهوام اليها وجعل فيها تحريفات واعوجاجات لتكثر حركة ما يدب فيها
ويطول طريقها فيتنبه عن النوم صاحبها اذا قصدتها الدابة في نوم وليكون اجمع
للهواء المتراكم عليه ثم رفع الانف من وسط الوجه واحسن شكله وفتح منخريه واودع
فيهما حاسة الشم ليستدل باستنشاق الروائح على المطاعم والمشارب وكل ذي تحر

ويتلذذ

ويتلذذ بالروايح الحسنة وليستنشق الهواء لترويح حرارة باطنه سيما في اوقات انطباق
الفم بالنوم والاكل وفتح الفم واودعه اللسان ناطقا وترجمانا ومعربا عما في النفس وزين
الفم بالاسنان لتكون آلة للطحن والكسر والقطع فاحكم اصولها وحدد رؤسها وحسن
لونها ورتب صفوفها متساوية الروس متناسبة الترتيب كانها اللؤلؤ المنظوم وخلق
الشفتين وحسن لونها وشكلها لتنطبق على الفم وتسد منفذه وليتم بها حروف الكلام
ثم خلق الحنجرة لخروج الاصوات وطبقاتها كالغضروف وفي صوتها بين الصلابة واللين
لئلا تنطبق حين التنفس لحدبها فتنقطع او تلتوي لكانت لينة كسائر الاوداج وتعلق
الاحشاء بها مع ثقلها وعدم استنادها الى البطن استنادا تاما كتجلدة المعدة وجعلها
ذات ثقب واعوجاجات وخشونة ليحصل بها للصوت الخارج غلظة وجهارة ثم جعلها
مختلفة الاشكال في الضيق والسعة والخشونة والملاسة وصلابة الجوهر ورخاوته
والطول والقصر حتى اختلفت بسببها الاصوات فلا يتشابه صوتان بل يظهر بين كل
صوتين فرقا حتى يميز السامع بعض الناس عن بعض بمجرد الصوت في الظلمة وخلق
للسان قدرة الحركات والتقطيعات ليقطع في مخارج مختلفة تختلف بها الحروف وليتسع
طريق النطق بكثرتها ويقل الالتباس بين الفاظها فيصعب فهم المقصود والمراد منها
ثم زين الراس بالشعور والاصداغ وزين الوجه باللحية والحاجبين وزين الحاجبين برقة
الشعر واستقواس الشكل وزين العينين بالاهداب ثم خلق الاعضاء الباطنة وسخر
كل واحد منها لفعل مخصوص فسخر المعدة لنضج الغذاء والكبد لاحالة الغذاء الى
الدم والطحال والمرارة والكلية لخدمة الكبد فالطحال يخدمها بجذب السوداء والمرارة
تخدمه بجذب الصفراء عنه والكلية تخدمه بجذب المياه الفاضلة والرطوبات الزايدة

والمثانة تخدم الكلية لقبول الماء عنها ثم تخرجه من طريق الاحليل والعروق تخدم الكبد في
ايصال الدم الى ساير اطراف البدن ثم خلق اليدين وطولهما ليمتد الى المقاصد ومنهما
اطراف البدن وعرض الكف وقسم الاصابع الخمس وقسم كل اصبع بثلث انامل ووضع اربعا
منها في جانب والابهام في جانب ليدور الابهام على الجميع ويصلح للقبض والاعطاء والكتابة
والالتقاط فان بسطها كانت [illegible] عليها ما يريد وان جمعها كانت آلة للضرب
وان ضمها ضما غير تام كانت مغرفة كالكف [illegible] بسطها بسطا غير تام كانت مجرفة
ثم خلق الاظفار على رؤسها زينة للانامل وعمادا لها [illegible] لتقوى وليتمكن من
التقاط الاشياء الدقيقة التي لا تتناولها الانامل وليحك بها [illegible] عند الحاجة فالظفر
الذي هو اخس الاعضاء لو عدمه الانسان وظهر به حكة لكان اعجز الخلق واضعفهم
ولم يقم شيء مقامه في حك بدنه ولولا امتداد النمو والتجدد لما بقي الظفر مر الدهور بل
يتفتت ويتكسر كتنبت جناح الطيور وفي اصابع الرجلين ايضا فوايد كثيرة عمدتها التمكن
التام من القيام والمشي بها ثم خلق هذا كله في النطفة وهي في جوف الرحم في ظلمات ثلث
ولو كشف الغطاء وامتد البصر اليه لكان يرى التخطيط والتصوير يظهر عليها شيئا فشيئا
ولا يرى المصور فسبحانه ما اعظم شانه واظهر برهانه ثم انظر الى كمال قدرته وحكمته
ورحمته كيف نكس الصبي واخرجه من هذا المضيق بعد الكمال والتمامية وحصول القوة [illegible] ضيق
الرحم عن حمله فكانه عاقل يطلب منفذا للخروج ثم لما خرج واحتاج الى الغذاء كيف هداه
الى التقام الثدي ثم لما كان بدنه سخيفا لا يحتمل الاغذية الكثيفة كيف دبر له في خلق اللبن
اللطيف الجامع للطعام والماء المستحيل من الدم وكيف خلق الثديين وجمع فيهما اللبن و
انبت منهما الحلمة على قدر ما ينطبق عليه فم الصبي ثم جعل الحلمة التي ثقوبا ضيقة جدا

حتى لا يخرج اللبن الا بعد المص تدريجا فان الطفل لا يطيق منه الا القليل ثم كيف هداه
الى الامتصاص ثم انظر الى عطفه وجوده كيف اخر خلق الاسنان بعد تمام الحولين لاستغنائه
عنها قبل ذلك بل اذا كبر لم يوافقه الرقيق ويحتاج الى طعام غليظ ويحتاج الطعام الى المضغ
والطحن فاتم له الاسنان عند الحاجة بقدر الحاجة فسبحانه كيف اخرج تلك العظام الصلبة
من اللثات اللينة ثم حنن قلوب الوالدين عليه للقيام بتدبيره في الوقت الذي كان عاجزا
عن تدبير نفسه ثم انظر كيف رزقه القدرة واعطاه القوة وتفضل عليه بانعام التمييز
والعقل والهداية تدريجا حتى بلغ وتكامل فصار مراهقا ثم شابا ثم كهلا ثم شيخا
اما شاكرا او كفورا مطيعا او عاصيا مؤمنا او كافرا ولله الحمد والشكر اولا واخرا ولكن
هذا اخر ما اردنا ايراده في هذه الوجيزة ومن الله التوفيق والاعانة جعلنا الله واياكم
من العالمين العاملين وصيرنا واياكم من الزاهدين العابدين ووفقنا واياكم لسلوك
سبيل العارفين الكاملين بمحمد واله الطيبين الطاهرين والحمد لله رب العالمين وكان
الفراغ من شرح دعاء الثمانية المسمى بمفتاح النجاة في عصر يوم الاثنين
السادس والعشرين من شهر جمادى الثانية من شهور ١٢٣٨ اعني في سنة
ثمانية وثلثين ومائتين بعد الالف من الهجرة النبوية على
مهاجرها واله الاف التحية وكان الفراغ
من تحرير هذا الكتاب في صبح يوم الاربعاء
من شهر ذي قعدة الحرام من شهور سنة
الف ومائتين [illegible]
من الهجرة النبوية
صلعم

چونکه ممدوح فاضلان محمود — آن وحید جهان بجود و بجود — بجبین عارف عروج و نزول

به بیان واقف هبوط و صعود — بتقاضای طبع راد و جواد — بدعای سمات شرح نمود

شرح نه از جواهر معنی — حقه پر لآلی منضود — ببدایع بیان فضل و کمال

بمبانی عیان کشف و شهود — صورت معنی عطا و کرم — معنی صورت عنایت و جود

بفقیهان فوایدش عاید — بحکیمان مقاصدش مقصود — او نه قرآن ولیکن چون قرآن

جامع هر چه از رسوم و حدود — چون بمعنی رسی بهر سطرش — کرد این استدلال [?] حق محمود

در بهایش همه جواهر معدش [?] — ولیف است درر اهم معدود [?] — بفصاحت عدیل آن ز عدم

از صحایف نیامده بوجود — ببلاغت نظیر او بنظر — از لطایف نیامد و نمود

سال تاریخ این خجسته کتاب — ناید اندر فاضلان معهود — خرد سنجید و دیده کشف اراد [?]

متن محمود شرح هم محمود

۱۲۳۹

احادیث مشکله نِیَّةُ المُؤمِنِ خَیرٌ مِن عَمَلِهِ وَنِیَّةُ الکافِرِ شَرٌّ مِن عَمَلِهِ
ترجمه ظاهر حدیث آنستکه نیت مؤمن بهتر از عمل اوست و نیت کافر بدتر از عمل
اوست و بر ظاهر این حدیث دو سؤال وارد می‌آید اوّل آنکه حدیث نبوی است که
افضل الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملی است که دشوارتر باشد و شک نیست که
بجا آوردن عمل از نیت آن دشوارتر است پس باید عمل به از نیت باشد و این هر دو
حدیث با هم منافات دارد و سؤال دوم آنکه در احادیث بسیار وارد شده که نیت
گناه نوشته نمی‌شود تا آن گناه بعمل نیاید و از این حدیث مفهوم می‌شود که نیت گناه
از کافر بدتر از گناه اوست **وجواب** از چند وجه میتوان گفت **اوّل** آنکه کافر
مخلّد در جهنم می‌شود بسبب آنکه نیتش این بود که اگر در دنیا مخلّد باشد همیشه کافر باشد
که اگر بسبب عمل معذّب می‌بود بایستی که همیشه معذّب نباشد چون زمان قلیلی معصیت
کرده امّا نیت مؤمن اینست که اگر مخلّد در دنیا باشد همیشه اطاعت خدا کند **دوّم**
آنکه بر عمل عجب و ریا داخل میشود امّا بر نیت ریا و عجب داخل نمیشود چون نیت امری
است قلبی و بغیر از خدا کسی دیگر مطلع نمی‌شود **سیّم** آنکه نیت بدون عمل بهتر است
از عمل بدون نیت **چهارم** آنکه مراد این باشد که بعض از نیات بهتر است از بعض
از اعمال مثل آنکه نیت جهاد در راه خدا بهتر است از نیت سبحان الله گفتن **پنجم**
آنکه نیت عزم و قصد فعل است و این همیشه ممکن است که منقطع نشود امّا عمل گاهی
منقطع می‌شود **ششم** آنکه مراد از مؤمن مؤمن خالص است که معاشرت با
مخالفین داشته باشد می‌شود که در بعض اعمال او ثواب باشد و در بعض دیگر نه ثواب
و نه عقاب باشد امّا نیت او چون که خالص است بهتر است از اعمالی که از ثواب خالی
باشد **هفتم** آنکه خیر بمعنی افعل تفضیل نباشد یعنی چیزی که در او منفعت است
پس مراد این است که نیت هم از جمله اعمال حسنه اوست که کسی گمان نکند که در نیت

هیچ فایده نیست و خیر منحصر در اعمال ظاهره است **هشتم** آنکه مراد از نیت اعتقادات
حقه است و شکی نیست در آنکه اعتقاد بهتر از عملست زیرا که شرط قبول اعمال است و
باعث نجات از خلود در جهنم می‌شود در حق فجار و سبب خلود در بهشت می‌شود
در حق صلحاء **نهم** آنکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل زیرا که نیت
طاعت باعث ثواب می‌شود و نیت معصیت نه باعث ثواب است و نه عذاب امّا
عمل حسنه باعث ثواب است و عمل سیئه باعث عذاب **دهم** آنکه نیت از افعال
قلب است و قلب اشرف اعضاست و فعل او هم اشرف افعالست بدلیل آنکه حق تعالی
فرموده وَأَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِکرِی ظاهر ترجمه آنکه بپا بدار نماز را از جهة آنکه مرا
بخاطر آوری و نماز را وسیلهٔ تذکر باطنی قرار داده و وسیله شیٔ پستتر از خود آن
شیٔ است **یازدهم** آنکه مراد به نیت جمع شدن دل است و مطیع شدن و منقاد شدن
قلب است از برای طاعات و روآوردن قلب است با خوف و برگشتن او است از
دنیا و این زیاد می‌شود بزیاد فی اشتغال اعضا و جوارح بطاعات و عبادات و
باز داشتن از معاصی زیرا که ما بین قلب و جوارح علاقه و ربطی است شدید و هم
از قلب و اعضا از یکدیگر متأثر می‌شوند چنانچه هرگاه آفتی بجوارح برسد قلب
مضطرب می‌شود و هرگاه قلب را المی برسد مثل خوف و بکاء و محزون اثرش
باعضا و جوارح میرسد مثل آنکه اعضا بلرزه می‌افتند و رنگ زرد می‌شود و امثال
آن و قلب مثل امیر است و جوارح مثل رعایا می‌باشند و مقصود از اعمال حصول
ثمره قلب است مثلاً مقصود از گذاشتن پیشانی بر زمین اینکه تواضع در قلب
زیاد شود امّا کسیکه قلب خود را مشغول ساخته باغراض دنیوی و غافل است
از حقیقت سجود و فایدهٔ آن او را از گذاشتن پیشانی بر زمین فایده و ثمره نیست
و سجده کردن و نکردن بجهة او یکسان است پس نیت که آن روح اعمال است

افضل از آنستکه زیرا که روح بهتر از جسد است **دوازدهم** انکه نیت میل قلب و بر انگیختن
قلب است بسوی عمل و این موقوف است بر تحصیل اسباب آن که باعث میل دادن
قلب شود و این جمعیت قلب مشکل تر از خود عمل است چنانچه بسیار است که کسی که
کاری میکند و جمعیت خاطر ندارد بنا بر این با حدیث افضل الاعمال احمزها منافات
نخواهد داشت **سیزدهم** انکه سبب این حدیث آنستکه مردی از انصار خواست
که پلی بر رودخانه مدینه بسازد یهودی سبقت گرفت و پل را بنا کرد پس مرد انصاری
معموم شد پس پیغمبر فرمودند نیة المؤمن خیر من عمله یعنی نیت مرد مؤمن انصاری
بهتر است از عمل یهودی **چهاردهم** انکه خیر و شر منصوب باشد بنا بر اینکه مفعول
نیت باشد حاصل معنی این می شود که نیت کردن مؤمن خیر را از جمله اعمال محسوب
می شود و قصد کردن کافر شر را محسوب نمی شود از اعمال او و استبعادی ندارد
که در حق کافر قصد بر معصیت هم معصیت نوشته شود و اینکه در بعضی از احادیث
وارد شده که بر قصد بر گناه گناه نوشته نمی شود مخصوص بمؤمنین باشد
بسبب انکه بغیر از توجیهاتی که ذکر شد هشت توجیه دیگر شده که ذکر آنها
باعث ملال می شود **حدیث** من عرف نفسه فقد عرف ربه ترجمه ظاهر این حدیث
انکه کسیکه شناسد خود را پس بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را در تاویل
این حدیث چند وجه فرموده اند **اول** انکه کسیکه خود را شناسد که حادث است حق شناسد
خدا را که قدیم است زیرا که حادث را ناچار است از صانعی که قدیم باشد **دوم** انکه
کسیکه بداند که روح او پیش از بدن خلق شده میداند که حق تعالی پیش از خلقت عالم
موجود بوده بطریق اولی **سیم** کسیکه بداند که روح او بعد از خرابی بدن باقی خواهد
بود میداند که حق تعالی بعد از خرابی دنیا باقی خواهد بود **چهارم** انکه کسیکه بداند که
بدن او محتاج است بروح که مدبر بدن باشد میداند که عالم محتاج است بصانعی که مدبر او باشد

پنجم کسیکه بداند که از برای روح خوشنودی و غیر خوشنودی هست میداند که خدا را
نیز رضا و سخطی میباشد **ششم** کسیکه بداند که کنه و حقیقت روح را نمیتوان شناخت میداند
که کنه و حقیقت حق تعالی را نیز نمیتوان شناخت **هفتم** کسیکه بداند که روح موجود است
نه در موضعی از بدن میداند که حق تعالی موجود است نه در مکانی از عالم **هشتم** کسی
که بداند که روح موجود است و او را بحواس ظاهره درک نمیتوان کرد میداند که حق تعالی
موجود است هر چند که حواس او را نتوانند درک نماید **نهم** کسیکه بداند که بقاء بدن موقوف
است بوجود نفس میداند که بقاء عالم موقوفست بوجود صانع او **دهم** کسیکه بداند
که بقاء روح موقوف نیست بر بقاء بدن میداند که بقاء پروردگار موقوف نیست بر بقاء
عالم **حدیث** قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قلت ولا القائلون قبلی
مثل لا اله الا الله ترجمه ظاهر انکه من و کسانیکه پیش از من بوده اند نه گفته اند کلمه را
که بهتر باشد از لا اله الا الله زیرا که این کلمه در افاده توحید دلالتش بهتر است و در بیان کیفیت
کلمه اکمل است از چندین وجه **اول** انکه چنانکه دلالت میکند بر توحید معبود دلالت
میکند بر نفی ما سوی او و بطلان او زیرا که هر کس که اطاعت کسی بکند او را معبود اثر
و قایل بدانند مثل اینکه او را خدای خود قرار داده چنانکه فرموده اند افرایت من اتخذ
الهه هواه یعنی ایا دیده کسی را که خدای خود را خواهش خود قرار دهد **دوم** انکه
این کلمه دلالت میکند که هر عبادتی که از هر عابدی سر زند فی الحقیقه او بسوی خدا منسوب
میگردد زیرا که او است مرجع جمیع خیرات و فیوضات و هر فیض و خیر از هر چه توهم می شود
فی الحقیقه از حق تعالی است و او است مرجع جمیع حمد و ثنا **سیم** انکه حروف این کلمه از
لفظ الله گرفته شده زیرا که هر حرفی که در این کلمه است در لفظ الله نیز هست و این
اشاره است باینکه مفاد و معنی این کلمه تفصیل معنی لفظ الله است زیرا که الله اسم است
از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه و موصوف است بوصف ربوبیت و منزه است

از شرایط در وجود و کمال و صفات و افعال و هر کمال و وجودی از شعاع آفتاب هستی
اوست پس لفظ الله اجمالاً دلالت میکند بر تفرد و یکتایی او بوجود حقیقی و آنکه جمیع
ماسوای او بخودی خود مستحق وجود و کمال نیستند و این کلمه تفصیل آن اجمال است
چهارم آنکه این کلمه مشتمل بر لفظ الله است نه اسمهای دیگر و الله جامع جمیع صفات
و کمالات است پس گویا که جمیع اسما در الله مجتمع است و الله درین کلمه مندرج است
پنجم آنکه حروف ملفوظه و مکتوبه این کلمه پانزده است و درهای بهشت و جهنم نیز
پانزده است و درین اشاره است بآنکه هر که این کلمه را از روی صدق و اعتقاد بگوید
داخل می شود در زمره موحدین و گشوده می شود برای او هشت در بهشت و بسته می شود بر
او هفت در جهنم و نیز اشاره باین است که جهنم ماسوی الله است و بهشت نظر الی
الله است **ششم** آنکه این حروف از جوف و میان دهن است و ممکن است گفتن آنرا
جهراً و اخفاتاً **هفتم** آنکه نفی اغیار درین کلمه مقدم است بر اثبات واحد قهار و این
اشاره است باین که سالک الی الله مادامیکه نفی غیر نکند و حکم نکند ببطلان هر چه
غیر خداست بقرب و جوار الهی نمیرسد **هشتم** آنکه حرف اول از آن لام است و حرف
آخرش ها است و مرکب از هر دو کلمه له می شود فَلِلَّهِ الْمُلْكُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْخَلْقُ
وَالْأَمْرُ **نهم** آنکه این کلمه را فوایدی است عظیم و تاثیرات است کثیره و آثاری است
غیر ازین از تصفیه باطن و تنویر قلب و تکمیل قوای انسانیه و حصول تقرب بسوی
ملکوت اعلی و خلوص از اخلاق ذمیمه و این را اهل ذکر میدانند **حدیث**
قدسی كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ
ترجمه ظاهر آنکه من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس آفریدم
مخلوقات را از جهت آنکه من شناخته شوم ظاهراً برین حدیث دو اشکال وارد است
اول آنکه خفاء امری است نسبی که احتیاج دارد بمخفی و مخفی علیه از قبیل ابوة و بنوة

که بمعنی پدری و فرزندی است احتیاج دارد به پدری و فرزندی و در اینجا یا مخفی علیه
ذات است یا غیر ذات اول باطل است زیرا که حق تعالی ظاهر است بخودی خود از برای خود
و عالم است بکنه ذات خود و اگر غیر ذات است آن نیز باطل است زیرا که مخلوقات وجود
نداشتند بمضمون كان الله ولم يكن معه شيء پس خفاء وقتی متحقق می شود که خلقی باشد
پس خلق سبب خفا خواهد بود نه سبب ظهور و اشکال دوم آنکه لازم می آید که غرض
از خلق کردن عاید بر حق تعالی باشد تعالی عن ذلک علواً کبیراً اما **جواب**
از اشکال الاول بر چند وجه میتوان گفت **اول** آنکه مراد از خفا عدم عارف است باو
غیر او پس چون خواست که عارف باو بسیار شود خلق را خلق کرد پس مراد از خفا عدم
است که عدم عارف باشد **دوم** آنکه از برای اشیاء دو وجود است یکی وجود علمی و
دیگری وجود خارجی و وجود علمی را اعیان ثابته می نامند و آنرا قدیم و ازلی میدانند
و وجود خارجی حادث است پس خفاء واجب الوجود نسبت باعیان ثابته از این است زیرا
که اعیان ثابته هر چند با خدا موجودند و لکن علمی از برای ایشان بذات الله نیست مگر آنکه
بوجود خارجی بیایند و چون خواست که خود را بشناساند ایشان را از وجود اعیانی بوجود
خارجی آورد **سیم** آنکه در صحاح از اصمعی نقل نموده اند که لفظ خفا بمعنی پنهان
و ظهور هر دو استعمال شده از قبیل جون که بمعنی سفیدی و سیاهی هر دو استعمال شده
و هم چنین قرء که بمعنی طهر و حیض است پس مراد از خفا در اینجا بمعنی ظهور است پس معنی
حدیث این خواهد بود که ظاهر بودم از برای خود و غیری نبود که مرا عارف باشد
خلق کردم تا مرا بشناسند **چهارم** آنکه خفا و نیز بمعنی ظهور باشد و مراد این باشد
که من در نهایت ظهور بودم که نزدیک بود از کثرت ظهور پنهان شوم خلق را خلق
کردم تا حجاب ظهور و ستر نور من باشد و بسا هست که چیزی از شدت ظهور پنهان
می شود آیا نمی بینی که هر گاه کسی خواسته باشد بقرص آفتاب نظر کند تا دست پیش

چشم نگاه ندارد و نمی‌توانند دید اما جواب از اشکال عدیم آنکه معرفت فایده خلقت است غرض
از خلق و فرق است میان غرض و آنکه باعث شود فاعل را بر فعل و فاعل پیش از شروع در فعل
او را در نظر بگیرد و آن فعل را بجا آورد و فایده آنست که بر فعل مترتب شود چه فاعل او را منظور
داشته باشد یا نه مثلا هر گاه کسی چاهی حفر کند از برای در آمدن آب و اتفاق بیفتد که گنجی هم در آید بیرون
آمدن آب غرض است و فایده هر دو و پیدا شدن گنج فایده تنهاست حدیث نبوی
لا یری عورتی احد غیر علی الا کافر ترجمه ظاهر یعنی نمی‌بیند عورت مرا بغیر علی مگر آنکه کافر
باشد توجیه این حدیث بدو طریق ممکن است اول آنکه مراد از عورت جناب حضرت
فاطمه باشد و مراد از نمی‌بیند نمی‌بیند بقصد باشد یعنی قصد نمی‌کند که بحضرت فاطمه نظر کند
بغیر علی مگر آنکه کافر باشد دوم آنکه مراد از عورت اسرار نبوت باشد که بغیر از نبی و وصی
دیگری نباید بداند و مراد این باشد که بغیر از علی کسی دیگر اراده نمی‌کند که بر اسرار نبوت مطلع
شود مگر آنکه کافر باشد زیرا که اگر مسلمان باشد اقرار بنبوت خواهد داشت و خواهد
دانست که بغیر از نبی و وصی احدی بر اسرار نبوت نمی‌تواند مطلع شود پس قصد اطلاع نخواهد کرد
حدیث از حضرت امیر منقول است که فرمودند انا اصغر من ربی بسنتین ترجمه
ظاهر آنکه من بدو سال از خدا کوچکترم و توجیه این بدو طریق ممکن است اول آنکه مراد
از سال مرتبه باشد و مراد از رب حق تعالی باشد و مراد این باشد که جمیع کمالات از برای من
حاصل است مگر مرتبه الوهیت و نبوت دوم آنکه مراد از رب حضرت رسول باشد و مراد این
باشد که من از مراتب خود جناب پیغمبر بدو مرتبه پستترم اول مرتبه نبوت دوم مرتبه تربیت و تعلیم
حدیث از حضرت رسول مروی است که فرمودند ان المیت لیعذب ببکاء الحی علیه
ترجمه ظاهر آنکه میت عذاب کرده می‌شود بسبب گریستن زنده بر او و ظاهر این حدیث
مخالف عقل و نقل است که دلالت می‌کنند که حق تعالی کسی را معذب نمی‌سازد بسبب گناهی
که از غیر صادر شود این حدیث محتاج است بتاویل و تاویلش بدو طریق ممکن است

اول

اول آنکه مراد از تعذیب میت تألم او باشد نه عقاب باین معنی که میت از زمان
اطلاع او بر نوحه و گریه متعلقان و از شنیدن آواز گریه ایشان متألم و اندوهناک
می‌شود یا از این جهت که بسبب او محزون شده‌اند و او نمی‌خواهد که ایشان محزون باشند
یا از جهت مرتکب شدن ایشان فعل حرامی که موجب عقاب الهی خواهد شد پس متعلقان
بر او نباید چندان گریه و زاری کنند که او متألم شود دوم آنکه مراد از تعذیب میت
عذاب او باشد بعد از فوت بسبب وصیت کردن او متعلقان خود را بگریه کردن چنانکه
در زمان جاهلیت این رسم و وصیت در نظم و نثر بکرات اتفاق افتاده بنا بر این حاصل
معنی حدیث اینست که میت معذب می‌شود بسبب وصیت کردن او احیا را بنوحه و گریه
بر او و مقصود رد بر اهل جاهلیت است و نهی فرمودن دیگرانست از متابعت ایشان
حدیث نبوی لو کان لی ید ثالثة لاستعنت بها علی الاکل یعنی اگر
می‌بود برای من دست سیمی هر آینه استعانت می‌جستم بان دست بر خوردن نمی‌شود که
مراد آنحضرت این باشد که دوست میدارم که از برای من دستی دیگر باشد تا طلب یاری کنم
بان دست بر خوردن بسبب آنکه عبادت موقوف بر خوردن است و مقصود آنجناب این
باشد که چیز خوردن بسبب قوت بر عبادت نیکو است و این معنی در بعضی کتب معتبره از علما
نقل شده در جواب شخصی که از معنی این حدیث از ایشان سوال نمود و احتمال دیگر میرود
که مراد آنجناب ترغیب فرمودن مردم باشد بر تعظیم نعمتهای الهی باینکه آنها را سبک
نشمارند و از این جهت استحباب خوردن انگور بدو دست دون یکدست و استحباب
خوردن بجمیع انگشتان دون بعضی از آنها که در بعضی از اخبار وارد شده است
حدیث لو لا تمرد عیسی عن طاعة الله لکنت علی دینه ترجمه ظاهر آنکه اگر نمی‌بود
سرکشی عیسی از طاعت خدا تعالی هر آینه من بر دین او می‌بودم و ظاهر این حدیث با عصمت
انبیاء که ضروری مذهب شیعه است منافات دارد و دفع آن بچند وجه ممکن است اول

انکه مراد از نمردن تا آخر از خاتم النبیین باشد در عالم ذر در وقتیکه حق تعالی جمیع انبیا را
امر فرموده که داخل آتش شوند در روح خاتم النبیین سبقت گرفت بر جمیع انبیاء و مراد
این خواهد بود که اگر عیسی بر من پیشی میگرفت بایستکه من تابع دین او باشم دویم انکه
مراد از نمردن معصیت نباشد بلکه مراد عدم وصول بمرتبه کمال از طاعت باشد و مراد
این باشد که اگر عیسی طاعت را مثل من بانهایت از من بکمال میرسانید من بر دین او میبودم
سیما از انجا که ختم انبیا رتبه در درجه روحانیه مقدم بود بر جمیع انبیاء و هم عالم
باین مطلب بودند و در شب معراج مشاهده نمودند و مقصود انحضرت ازین حدیث بالغه
در شرافت دین عیسی باشد و مقصود این باشد که اگر حق فرضا این نحو بود که عیسی از طاعت
خدا سرکشی کند هر اینه اطاعت دین او را میکردم و لیکن چون عیسی مطیع بود بر شرافت من
برا و عقلا قبیحاست که فاضل مطیع مفضول شود و منافی با عدالت الهی است اگر مطیع من
عیسی میشدم حق فاتن بود که عیسی معتقد عدالت الهی نباشد مخفی نماند که بر هر یک
ازین سه توجیه مناقشات وارد است حدیث شیخ صدوق علیه الرحمة در معانی
الاخبار از حضرت سید الساجدین روایت نموده که فرمود وَیْلٌ لِمَنْ غَلَبَ آحادُهُ عَشَراتِهِ
یعنی چاه ویل از برای کسی است یا وای بر کسیکه یکی یکی های او غالب باشد بر دهگانهای
او ظاهر اینستکه مراد از یکی یکی ها که آحاد عبارت از آن است سیئات باشد و مراد از عشرات
حسنات باشد زیرا که حق تعالی فرموده است مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَمَنْ جاءَ
بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها محصل مضمون انکه کسیکه عمل نیك نماید حق تعالی ده
برابر باو مزد میدهد و هر که عمل بد نماید جزا داده نمیشود مگر بمثل آن و ظاهر از مضمون ان
حساب اینستکه با انکه اجر عمل نیك ده برابر است و عمل بد بمثل ان وای بر کسیکه عمل
شر او بر عمل خیرش غالب باشد حدیث من شرح من لا یحضره الفقیه و نظر
الحسن بن علی صلوات الله علیه الی ناس فی یوم فطر یلعبون و یضحکون فقال لاصحابه

والتفت

والتفت الیهم ان الله عز و جل جعل شهر رمضان مضمارا لخلقه یستبقون فیه بطاعته
الی رضوانه فسبق فیه قوم ففازوا و تخلف آخرون فخابوا فالعجب من الضاحك اللاعب
فی یوم یثاب فیه المحسنون و یخیب فیه المقصرون وایم الله لو کشف الغطاء لشغل محسن
باحسانه و مسیء باسائته در بیان فقره آخره مولانا علامه مجلسی ره میفرماید که قسم
بخدا اگر حجاب برخیزد و بدانند که اعمال خیر چه کونه نافعست و اعمال بد چه نحو مضراست
هر اینه این پرده برخواستن نیکوکاران را مشغول بر نیکوکاری میکند و مشغول بدکاران را
مشغول بدکاری میکند یعنی هر خوبی سعی در خوبیها خواهد کرد و چون ثواب ان را می بینند
و هر بدی را مشغول عمل خود خواهد کرد که توبه و انابه کند کما ان الحرف که این
معنی بسیار بعید است و احتمال اقرب این سه وجه است اول انکه قسم بخدا اگر هر گاه پرده
برداشته شود هر اینه قرین خواهد شد هر نیکوکاری بجزای نیکوکاری خود و هر بدکاری بجزای
بدکاری خود چنانکه خداوند تعالی فرموده الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ وَ وَجَدُوا
ما عَمِلُوا حاضِراً و وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ دویم انکه هر گاه پرده برداشته شود معلوم
خواهد شد که نیکوکار مشغول است بنیکو کردن خود و اصلاح کردن نفس و بدکار مشغول
است بضایع کردن خود قال الله تعالی مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها
حدیث الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ
ترجمه ظاهر انکه بدبخت کسی است که بدبخت شود در شکم مادر خود و نیك بخت کسی
است که نیك بخت شود در شکم مادر خود در توجیه این حدیث چند وجه بیان شده
اول انکه مراد از شکم مادر عناصر اربعه باشد و مراد از بطن مادر عرصه دنیا باشد
زیرا که عقلاء و شامخین و علماء راسخین جوف فلك قمر را که اسمان اول است تشبیه برحم
تشبیه کرده اند و نقض نطفه بشر را بجنین و ولادت را بقرار نطفه در رحم و
مدت عمر این نشاه را بمدت مکث جنین در رحم و حشر را بخیمه و موت را بولادت

وفتح عالم ابد بر انفضای دنیا چنانچه در نهج البلاغه است الموت ولادة ثانية
ولن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين و اول دلالت تا جنین در رحم مادر
غذای صالح اخذ نکند و مزاج تام حاصل نیابد بحیوة و متولد نشود کذلک دنیوی
و عمر این نشاه بمنزله رحم است تا نفس ناطقه در این عمر مشیمی و نشو کافی در حین غذای
صالح از علوم و معارف و اعمال صالحه نگیرد و مزاج عقل مستوی تحصیل نکند بحیوة
حیوة حقیقی و عمر ابدی تحصیل نتواند نمود و بالجمله عناصر اربعه مثل مادر و کواکب سبعه
بمنزله هفت پدرند که ایشان را سه فرزند است که معدنیات و نباتات و حیوانات باشند
دوم آنکه مراد مادر حقیقی باشد و از آنجا که روح با بدن در لطافت و کثافت در
سعادت و شقاوت باید مناسب یکدیگر باشند و هر روحی که در عالم ذر اطاعت امر
الهی نموده در رحم مادر هم بدنی موافق آن روح خلق شود و روح با آن بدن تعلق گیرد
و هر روحی که اطاعت ننموده است بدنی موافق آن روح خلق شود مثلا نطفه که از زنا
بسته شده باشد روحی باو تعلق گیرد که در عالم ذر اطاعت نکرده است سیم
آنکه دعا کردن در اوقات مسعوده یا در اماکن شریفه یا از غذاهای حلال هر گاه نطفه
منعقد شود فرزند سعید شود و الا شقی گردد حدیث عليكم بالحسنة بين
السيئتين یعنی بر شما باد بعمل نیک ما بین دو عمل بد بعضی از عرفا در حل این حدیث
گفته اند که مراد از حسنه ما بین دو سیئه ملکه محموده است که واقع است میان ما بین
دو طرف افراط و تفریط چون سخاوت که واقع است میان بخل و تبذیر و شجاعت که واقع
است میان تهور و جبن و هکذا و می شود که مراد نهی باشد از گناه کردن پی در
پی که توبه هیچ نکند زیرا که این باعث قساوت قلب و شقاوت می شود بلکه هر چه
معصیت صادر شود توبه کند چنانچه امر کرده اند بتوبه ما بین دو گناه حدیث
شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان حدیث طولانی ذکر نموده و ما

موضع

موضع حاجت را انتخاب کردیم و آن این است که ابن عباس گفت که رسول خدا فرمودند
خلقتم من سبع ورزقتم من سبع فاسجدوا لله على سبع یعنی آفریده شده اید از
هفت چیز و روزی شما در هفت چیز قرار داده شد پس خدا را بر هفت عضو سجده کنید
عمر سؤال نموده که ابن عباس چگونه است ابن عباس گفت که من گفتم حق تعالی میفرماید ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام
لحما ثم انشأناه خلقا آخر و جای دیگر میفرماید انا صببنا الماء صبا ثم
شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا و
حدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا لكم ولانعامكم مجملا هفت چیزی که از
آن خلق شده اید خاک خالص است و نطفه و علقه و مضغه و استخوان و گوشت و
صورت انسانی و هفت چیزی که روزی است حبوبات و انگور و یونجه و زیتون و درخت
خرما و باغستانهای عظیم و میوه و علفهای انعام و می شود که مراد به هفت چیز اول آن هفت
چیز باشد که امام موسی کاظم ع اشاره بآن نموده اند و فرموده لا يكون شيء في السموات
والارض الا بسبعة بقضاء وقدر وارادة ومشية وكتاب واجل واذن
و مراد به هفت چیزی که روزی است بقول و حبوب و فواكه و لحوم و البان
و عسل و ماء و نیز می شود که مراد به هفت چیز اول روح و نفس و عقل و
عناصر اربعه باشد و ایضا می شود که مراد کواکب سبعه باشد که حق تعالی از برای ایشان
تاثیری در این عالم قرار داده در نظام و مصالح این عالم والله العالم حدیث
قال النبي ص الاغسال الستة ثلثة مشتركة مختصة وثلثة مشتركة واحد على المشتركات
كالمختصات والثاني كالاول والثالث كالثاني توجيهه اینکه غسل واجبات
بر مرد و زن شش است سه غسل واجب مختص است بزن و آن حیض و نفاس و استحاضه است

وغسل بکر مشترک است میانه مرد و زن و آن مس میت است و جنابت و میت است دیگر
از مشترکات که مترتب بوده باشد مثل تمام مختصات است در احتیاج بوضو و ثانی از
مشترکات بترتیب مذکور مثل اوّل از مشترکات است که غسل میت بوده باشد مثل مس میت آ
در آنکه وجوب هریک از این دو غسل واجب می‌شوند بعد از برد که اعتبار است از تمام شدن
حرارت غریزی کرد ربدن آدمی میباشد و غسل جنابت کافی است از وضو که دیگر احتیاج بوضو
نیست که هرگاه وضو بگیرد بعد از غسل جنابت عمل حرام کرده است **حدیث** لما نزلت
آیه هو اهل التقوی و اهل المغفرة قال النبی ص اللهم اجعلنا من اهل التقوی و اهل المغفرة
الاوّل من الاوّل و الثانی من الثانی من المجهول و الاوّل من الثانی من الاوّل من
المعلوم **توجیه** مراد از این حدیث که اوّل از اوّل که تقوی الهی بوده باشد و ثانی
از ثانی که مغفرت جناب رسالت پناهی بوده باشد از مجهول است یعنی این تقوی و مغفرت
هر دو مصدر بند باید این هر دو را مبنی از برای مجهول معنی کنی که معنی این باشد که خداوند از
اهل تقوی است یعنی جناب اقدس الهی مستحق بر است که بندگان او را پرهیزکار شوند و پیغمبر اهل
مغفرة است یعنی آمرزیده شده است و اوّل از فقره ثانی که تقوی پیغمبر بوده باشد و ثانی از فقره
اوّل که مغفرة الهی بوده باشد این دو مبنی از برای معلوم اند یعنی باید این دو را مبنی از برای معلوم
معنی کنی که معنی این باشد که خدا اهل مغفرة است یعنی آمرزنده است اگر جناب پیغمبر مبنی از برای مجهول
معنی کنی مستلزم کفر است و پیغمبر اهل تقوی است یعنی مردم را بتقوی میدارد و الله العالم
حدیث عبدالله عباس سؤال نمود از رسول خدا ص که هرچه از شما شنیده بردم بگویم
حضرت فرمودند بلی مگر سخنی را که عقل مردم بآن نرسد و باعث فتنه بر بعضی ایشان باشد
و کلام بعضی از عرفا است که اسرار ضمیه نمی‌شود مگر بتوفیق الهی و در نزد شنیدن آنها
ثابت قدم نمیمانند مگر خواص درگاه خداوند زیرا که حجابهای خاکی مانع شده است نور دیده
دل را از مشاهده صنایع بدایع عالم ملکوت و جناب امیر المؤمنین ع فرمودند که هرگاه

صدنفر

صد نفر از نیکان شما را جمع نمایم و یکشبانه روز بگویم از برای شما آنچه را از دهن رسول خدا
شنیده ام هرآینه از نزد من بیرون نخواهید رفت و خواهید گفت که علی دروغ گو تر از جمیع دروغ
گو ترها است و مناسب این مقام است کلام سید الساجدین ع • انی لاکتم من علمی جواهره •
کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا • و قد تقدم فی هذا ابو حسن • الی الحسین و وصی
قبله الحسنا • فرب جوهر علم لو ابوح به • لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا • و لا
ستحل رجال مسلمون دمی • یرون اقبح ما یأتونه حسنا **فایده** بدانکه
خوف مراتب آن شش است **اوّل** حرقت و آن از برای گناه کاران است به جهت گناهی که
از ایشان صادر شده قال الله تعالی و لمن خاف مقام ربه جنتان **دوم** خشیت است
و آن از برای علما است که علم تحصیل کرده اند و خود را در عمل مقصر میدانند قال الله تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء **سیم** وجل است و آن از جهت ترک خدمت است قال الله
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم **چهارم** رهبت است و آن از برای عباد است از جهت اینکه
عمل ایشان کم است قال الله تعالی یدعوننا رغبا و رهبا **پنجم** هیبت است و آن از برای
عارفان است در وقتیکه کشف اسرار بر ایشان می‌شود قال الله تعالی و یحذرکم الله نفسه
و این مضامین در خصال المنطورات **فایده** در دعوات است اعوذ بک من الهم
و الحزن و الجبن و البخل و العجز و الکسل و الفشل و سوء القول بعضی از علما ذکر کرده اند
که این فقره از جمله کلمات جامعه است زیرا که انواع رذایل سه قسم است نفسانیه و بدنیه و خارجیه
و نفسانیه سه قسم است عقلیه و شهویه و غضبیه پس هم و حزن تعلق میگیرد بقوه عقلیه و جبن
بغضبیه و بخل بشهویه و عجز و کسل ببدنیه و فرق میان هم و حزن این است که اوّل پیش از
نزول حادثه است و خواب را میبرد و ثانی بعد از نزول حادثه است و خواب میاورد و حزن
تاسف خوردن بر چیزی است که فوت شده است **فایده** بعضی از علما گفته اند که شفاعت
پنج قسم است **اوّل** راحت دادن از هول موقف در جمیع امت و در این قسم شریک ندارد جناب مختار

بنیاد دلالت بر این دارد **دوم** در داخل کردن طایفه در بهشت بدون حساب **سیم** در داخل
کردن طایفه را در بهشت که بحساب ایشان رسیده باشد و ایشان مستحق عذاب شده باشند
چهارم در بیرون آوردن طایفه از جهنم که بمعصیت خود داخل جهنم شده باشند **پنجم**
در بلند کردن درجه طایفه که اهل بهشت باشند **حدیث** فی شرح من لا یحضره
الفقیه من تالیفات مولانا ملا محمد تقی المجلسی ان العبد اذا التفت فی صلوته ناداه الله
عز و جل فقال الی عبدی الی من تلتفت الی من هو خیر لک منی فان التفت ثلث مرات صرف الله
عنه نظره فلم ینظر الیه بعد ذلک ابدا یعنی هرگاه بنده در نماز رو بجانب دیگر کند یا در دل
خود دیگری را بکند ندا کند حق تعالی او را ندا میفرماید که ای بنده بجانب که نظر میکنی بکسی که از
برای تو از من بهتر باشد پس اگر سه مرتبه التفات کند حق تعالی نظر رحمت و شفقت را از او
بر میدارد و دیگر بجانب او نظر نمی کند هرگز یعنی بر آن نماز یا همیشه و اول اگرچه بعید است
اما نظر بکرم او قریب است کاتب الحروف گوید احتمال دارد که مراد این باشد که عبد بسبب
عدم التفات بجناب باری که مرتبه توحید او است و التفات بغیر سه مرتبه که در معنی شرک
خفی است مستحق می شود که صرف کند جناب باری رحمت را از او و ابد الدهر نظر رحمت بر او
نکند و این منافات دارد با آنکه حق تعالی بفضل و رحمت خود حضور صاد در صورت توبه
انابه بزبان بنده خاصی نظر نماید هر چند مستحق آن نباشد و این از قبیل اخبار الخاصه که
حق تعالی بعنوان وعید میفرماید و متکلمین ذکر کرده اند که نقل توجه جناب باری را لازم است
لیکن وفا بوعید لازم نیست و میتواند که بفضل و رحمت سلوک نماید و منشاء بطرقی که
بعضی از عرفا ذکر نموده اند انستکه وعد حق خلق است بعضا او وعید حق ملاست بر خلق
پس او احق است بعفو و بر مذهب عرب که فخر مینمودند بوفاء بوعد و خلف وعید چنانکه
شاعر گفته ۵ و انی اذا اوعدته او وعدته ۵ لمخلف ایعادی و منجز موعدی
حدیث المؤمن وحده جماعة یعنی مؤمن بتنهائی جماعت است در توجیه

اینحدیث

اینحدیث سه وجه فرموده اند **اول** آنکه مؤمن حقیقی هرگاه نماز کند جمیع اعضا و جوارح او و
دل و ظاهر و باطن و حواس ظاهر و باطنه همگی التفات میکنند بعبادت حضور و بمنزله امام
می شود و حواس ظاهر و باطنه و اعضا و جوارح ماموم **دوم** آنکه هرگاه مؤمن طالب جماعت
شود و نیابد نماز کردن او به ثواب برابری میکند بنماز جماعت **سیم** آنکه هرگاه مؤمن داخل
مسجد شود و اذان و اقامه بگوید در پشت سر آن دو صف از ملائکه نماز میکنند **حکایه**
و من فعل الثقافة ما نه کان فی زمن الحجاج بن یوسف الثقفی رجل مشهور بمحبة امیر المؤمنین ع و ذکر ماثره و فضایله
حتی بلغ ذلک الحجاج فاحضره و امره بالبرائة من علی ع و ترک ثنائه و ذکر مناقبه و خوفه و هدده بالقتل
ان لم یفعل ذلک فقال له الرجل لا و الله لا ادع مدحه و لا ذکر مناقبه و فضائله و فعل بعده ما شئت فکرر
علیه التهدید و قال التمهین عن ذکر فضائله و الا قتلتک فامتنع الرجل فقال له الحجاج رایت علیا قال لا
قال فکیف تدعی حبا و ما تره قط فقال له الرجل ان قلبی ملو من حبه و اختلط حبه بلحمی و دمی و عظمی
فقال له الحجاج ان کنت کذلک فما جزائک [illegible] فیهم و از دو ابدلک حبا الذی کنت علیه
[illegible] و قد بلغ من شجاعتی ما بلغ و لقد جمع [illegible] ذلک [illegible] علی نفسه [illegible] فی دار [illegible] و کنت
محبوسا و التجی زمنا طویلا حتی اشتد بلاوی من ذلک و حصل لی الا یاس من الخلاص [illegible]

[illegible]

جليل القدر والمكان وقال كفّا عن هذا وعما ثلمه فانه من محبينا اهل البيت فقالا له سمعا
وطاعة ما علينا ولك تحابا والا لما تعرضنا لما ثلمه وجعلا ونتيما حتى انتهيا الى قلبه فقالا انا
وجدنا قد حزن المحبة في قلبه فقال انهما قد قبل فيه شفاعتي لمالك فقالا لم يا مولانا تامرنا بالكرم
فانا قد امرنا بطاعتك فقال لهما احضرا الرجل من التابوت فاخذاني واقعداني عنده فقال لهما
نضع هناك فقصصت عليه القصة فقال انك ستملك سلطان هذه الامة وستصير عليهم اميرا
فقلت له جعلت فداك من انت فان سمعنا ان علي ابن ابي طالب قد حضر عنده ثالثه الملكان
فقال نعم انا علي بن ابي طالب ع وغابوا جميعا عني وخرجت من ذلك الدرب يبلغ امري الحاكم

حكاية

[illegible]

القا دفعا لجيب لا سئلك من الكنوز اين هي فقال في موضع كذا تحت حايط كذا ثم قال دعك اتبع ذكر
محمد عليه النجاة فاحضر في الخرابين ودحج اليهود فوجد كنزا من ذهب وكنزا من فضة فاوقر بعيرا وجاء به
الى امير المؤمنين ع وهو يقول اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله والمد بعثه رسول الله
واخوه وامير المؤمنين حقا كما سميت وهذه قائمة حيث شئت فانك ولي رب العالمين م م

حكاية

[illegible]

ونشهد بالجنة والنار وعلم بهما ويكره الموت وهو الحق ونشهد قالت اليهود والنصارى في
تكذيب بعضهم بعضا ولم يا ليس لله اذن الرجل له ولد وليس لله ولد فذكر ما ليس عند الله فهو
يظلم نفسه وليس عند الله ظلم وانا احمد النبي لعلنا انا احمد على تبليغ الرسالة وقولها انا على نفي في
قولي وقولها انا ربكم يعني اصنعهما وارضهما فقام فقبل راس امير المؤمنين قال له نعتقهم م م م

حكاية

[illegible]

تحتها فوجد الايمن والايسر عن المنافع والمضار فقال انا في علم الارض قصر [illegible] في علم السماء
فامر ان يحفر تحت ما في الايمن فخرج كنز من ذهب ثم امر ان يحفر تحتها في الايسر فخرج افعى
فتعلق بعنق الحكيم فصاح يا مولاي الامان فقال لا امان الا بالايمان فقال [illegible]
الركوع والسجود فقال [illegible] احمد الله واضع [illegible] ثم قال يا [illegible] نحو نجوم
القطب واعلام الفلك وان هذا العلم لا يعلم الآن غير بيت في الهند حكايت
ومن ذلك ما رواه في عيون اخبار الرضا ع قال ان امير المؤمنين ع كان في طريق فنابه

[illegible]

صغير عفا الله عنه ... والسلم كتبت هذه الاحاديث في شهر جمادى الثانية ... الطهارات

حکایت

[illegible]

الزمان قال ينظر الى ولي الله فيتولاه والى عدو الله فيتبرء منه وان كان قريبا حميما قال
صدقت يا امير المؤمنين ثم غاب فلم ير فقال هذا اخي الخضر عليه السلم حدیث از
حضرت رسالت روایت شده است که فرموده ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع
الرحمن و در روایت عامه بجای لفظ رحمن اسود بجای بنی آدم مؤمن است ترجمه ظاهرش آنکه
دل مؤمن ما بین دو انگشت از انگشتان رحمن است و در توجیه این حدیث محمل اینجا بعضی از علما
ذکر فرموده اند آنست که حق تعالی را دو رحمت است یکی رحمت عامه که شامل جمیع خلق است از مؤمن
و کافر که مفاد رحمانیت الهی است و دیگری رحمت خاصه که مخصوص مؤمنین است که در آخرت با ایشان
میرسد چنانکه قول اعلام علما دال است بر آنمعنی وکان بالمؤمنین رحیما و رحمت عامه را دو جانب است
ایمن و ایسر و جانب ایمن او فضل است که مخصوص بمؤمنین است و جانب ایسر او عدل است که گاهی
بر غضب اطلاق کنند و ملائکه و جمیع خیرات از جنبه یمین است که فضل باشد و شیاطین
و جمیع شرور از جانب ایسر است که عدل باشد و می باید دانست که حق تعالی از برای قلب
انسان دو گوش قرار داده یکی ایمن و دیگری ایسر و بر جانب ایمن ملکی قرار داده که او را تائید
میکند و ترغیب مینماید بخیرات و میکشاند طاعات را بجانب عقل که در جانب ایمن از قلب است
و این ملک را اعوان و اتباع بسیار میباشد از ملائکه که اعانت مینمایند او را بر فعل خیرات
و بر گوش جانب ایسر از قلب شیطانی قرار داده که ترغیب مینماید او را بر معاصی و میکشاند
گناهان را بجانب نفس اماره که در جانب ایسر از قلب است و این شیطان را نیز اعوان و انصار
بسیار از شیاطین میباشد که اعانت میکنند او را بر افعال شر و محاربه مینمایند او را با لشکر
عقل که در جانب ایمن از قلب است و تفصیل این در مقام خود مذکور است پس معنی آنکه قلب
بنی آدم ما بین دو انگشت از انگشتان رحمن است مراد انگشت فضل و انگشت عدل است و
ملک و شیطان را دو انگشت فرموده اند زیرا که در جای دیگر فضل را دست راست نامیده اند
و عدل را دست چپ در مقامی که تخمیر طینت آدم را بیان نموده فقبض قبضة بیمینه و [illegible]

یرید ضلالت و قبض و تضیق ثبت کالد و مراد از یرید عدل است پس قلب میان ملائکه
شیطان است که هر یک دو انگشتند از انگشتان رحمن و اسعر که میگردانند او را هر قسم که
میخواهد خواه طاعت باشد یا معصیت سعادت باشد یا شقاوت و در روایت عامه
وارد شده ان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن مراد از رحمن صفت رحمانیت
واللّه العالم **حدیث** روی ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی ره فی الکافی
بسنده عن الباقر ع قال لما اسری بالنبی ص قال یا رب ما حال المؤمن عندک
قال یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة وانا اسرع شیء الی نصرة اولیائی
وما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی وفات المؤمن یکره الموت واکره مسائته
وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر ولو صرفته الی الغنی لهلک وما یتقرب الی عبد
بشیء احب الی مما افترضت علیه وانه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و
ان سألنی اعطیته **بدان** که اشکال در این حدیث شریف از دو جهت است **اول** در نسبت دادن تردد
بحق تعالی زیرا که تردد در افعال از دو جهت بهم میرسد یا از جهل بعاقبت امر که فساد بر ان مترتب
میشود یا صلاح یا از جهة انکه وثوق ندارد بتمام کردن ان فعل یا از جهة ضعفی که در خود میباید
وحق تعالی از این هر دو بری است **دوم** در قول الهی کنت سمعه الی اخر زیرا که از اینجا اتحاد
فهمیده میشود و ان ممتنع است عقلا و نقلا پس در جواب از اشکال علما چند وجه بیان نموده اند
اول انچه سید داماد علیه الرحمه فرموده و ان این است که تردد حاصل میشود
بسبب تعارض اسبابی که بعضی جانب فعل را ترجیح میدهد و بعضی جانب ترک او و سبب را
ذکر فرموده اند و اراده کرده اند سبب را زیرا که قبض روح بنده مؤمن خیر است نظر بنظام
وجود و شر است از جهة ناخوش داشتن بنده مؤمن پس خیر ذاتی مقتضی فعل است و شر
عرضی مقتضی ترک پس مراد از تردد تعارض اسباب فعل و ترک است **دوم** انچه شیخ بهائی

که شیخ بهائی ره اشاره بان نموده و ان اینست که در کلام حذف است و مراد انست که اگر تردد بودی جایز
می بود تردد می نمودم **سیم** نیز هم انجناب فرموده اند که عادت جاری شده است که شخص تردد
نماید در بدی رسانیدن بکسی که دوست دار او و احترام او دارد مثل صدیق و رفیق و تردد نکند در بدی
رسانیدن بکسیکه دوست دار او نیست و احترامی ندارد مثل کشتن مار و عقرب و امثال اینها پس
مراد این خواهد بود که در نزد من هیچ مثل بنده مؤمن احترام ندارد **چهارم** نیز هم انجناب فرموده
که از طریق عامه و خاصه روایت شده است که حق تعالی در حال احتضار بنده مؤمن انقدر از
لطف و کرامت و بشارت از برای بنده مؤمن ظاهر میکند که از شدة و سختی مرگ فراموش میکند و
بر مرگ راضی میشود پس این معامله شباهت دارد بعمل کسیکه خواسته باشد بدوست خود الم برساند
که بعد از ان الم نفعهای عظیمه باو برسد و متردد و متحیر باشد که چگونه این الم را باو برساند که ان
دوست متاذی نشود **پنجم** انچه شهید ره در قواعد از بعضی از فضلا نقل نموده و ان
اینست که تردد در اسباب است باین معنی که حق تعالی اسبابی از برای بنده مؤمن مهیا میکند
که ظن موت از برای او حاصل میشود و سعی میکند در طاعت و عبادت و توبه و انابه و بعد از ان
اسباب دیگر اماده میکند که باعث میشود در طول امل و تعمیر دنیای خود نظر بضرورت چون که ان
امر صورت تردد داشت او را تردد نامیده اند **ششم** بعضی از علما فرموده اند که مراد از
تردد تردد بنده مؤمن است و مراد اینست که بنده در هیچ فعلی از افعال که من کرده ام تردد ندارد که مثل تردد
او باشد در قبض کردن من روح او را زیرا که او مردد است مابین خواستن او بقای خود را و
خواستن من مرگ او را پس من الطاف خود را باو میفرمایم تا از کراهت خود بر میگردد و
راضی باراده من میشود پس تردد دوست خود را نسبت داده اند بخود **هفتم** انچه
در احادیث وارد شده است که حق تعالی در روز قیامت به بعضی از مؤمنین عتاب میفرماید که
ای بنده مؤمن من بیمار شدم چرا از برای عیادت نکردی عرض میکند چگونه بیمار شدی و حال
انکه تو رب العالمینی میفرماید فلان بنده مؤمن من مریض شد و او را عیادت نکردی و اگر او را

عبادت بیقراری مرا در تردد داده می باشی **هفتم** بعضی از علما ذکر نموده اند که افعال حق تعالی موقوف
باراده و مشیت است و تدریجی الحصول نیست بحکم آیه الوجود است بنابر مضمون إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ
شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * و تردد در امر لازم دارد تراخی و دیر بجا آوردن او را و در
قول ما ترددت نفی کرده اند ملزوم را و مقصود نفی لازم است و در کلمه ترددی ذکر ملزوم نموده اند
و اراده کرده اند لازم را و حاصل کلام در مقام این است که هر امری که اراده نموده ام
تاخیر و تراخی در آن روا نداشتم مگر در قبض روح بنده مؤمن که تاخیر در آن می کنم و معانی دیگر غیر
آنچه ذکر شده فرموده اند * و بهترین از همه توجیهی است که **شیخ احمد** ذکر نموده است
و محصل آن اینست که عادة الله جاری باین شده است که با بندگان خود بلطف و رأفت و رحمت
معامله نماید پس هر امری از امور را بنحوی که اکمل و اصلح بحال بندگان است بجا آورد و اینها
موقوف است بر قابلیت و قابلیت موقوف است بر شرایط بسیار که بعضی وقت است و مکان
و جهت و رتبه و کم و کیف و اسباب باشد که موقوف است بر نسبت و وضع و ادوات و اجل و کتابت
و اینها بحسب مواد مختلفه مختلف میشود بعضی بعضی [illegible] پس افعال حق تعالی منوط باین اسباب است
و این ها بالحقیقه شبیه بتردد است بلکه خود تردد است و این اسباب در قبض روح مؤمن بیشتر است
و تحقیق این مطلب اینست که هر که لقاء حق تعالی را دوست دارد حق تعالی نیز لقاء او را دوست دارد
و هر که ناخوش دارد حق تعالی نیز لقاء او را ناخوش دارد و حق تعالی لقاء مؤمن را دوست دارد
و مؤمن مرگ را ناخوش دارد و ناخوش داشتن مرگ باعث ناخوش داشتن لقاء آن پروردگار است
پس حق تعالی از راه فضل و کرم خود مؤمن را گاهی بفقر و گاهی بغنا و زمانی بصحت و وقتی بمرض
و مرتبه بمصیبت و دفعه برحمت مبتلا میسازد و بحسب آنچه لایق بنده مؤمن بحسب احوال و اوضاع
او میداند و چون مؤمن این تقلبات را می بیند عالم می شود به بی اعتباری دنیا و طالب
می شود مرگ را و این تقلبات تردد حق تعالی است در قبض روح بنده مؤمن و ما بعد این فقره
صریح در این مطلب است و جناب سید الشهدا در روز عاشورا اشاره باین مضمون فرموده

نحن ما

نحن ما أتيتك ولكن من الشاكرين **اما** جواب از اشکال دویم بچند وجه ممکن است
اول **شیخ بهائی** در ترجمه این کلام می ذکر نموده است که محصل آن اینست که این کلام را
مبالغه در قرب معنوی است و چون غلبه سلطان محبت است زائل هر عبد و باطن او دو سرّ و علانیه
او پس مراد از این کلام الله تعالی اینست که هر گاه من بنده خود را دوست دارم او را می کشانم
بمحل انس خود و صرف میسازم او را بعالم قدس و مستغرق میسازم فکر او را در اسرار ملکوت و حواس
او را مقصور میسازم بر مشاهده انوار جبروت پس در میدان محبت ثابت قدم میشود و محبت
در گوشت و پوست و خون و استخوان او جا میگیرد بمرتبه که از خود غایب میشود و اغیار در نظر
او متلاشی می گردد و از حواس ظاهری و باطنی خود غافل میشود بمرتبه که گویا من گوش و چشم
و زبان و دست او میگردم کما قال الشاعر * جُنُونِي فِيكَ لَا يَخْفَى وَنَارِي فِيكَ
لَا تَخْبُو * فَأَنْتَ السَّمْعُ وَالْأَبْصَارُ وَالْأَرْكَانُ وَالْقَلْبُ * و این معنی را نمی فهمد
مگر کسیکه خود را بتعب انداخته باشد در ریاضات و مجاهدات ساخته باشد نفس اماره را بمجاهدات
اما کسیکه پرده غفلت دیده دل او را گرفته از رسیدن [illegible] از فهم این معنی محروم است *
نظم جام یاقوت در آب لعل فام [illegible] را رسد * عام را کفه سفال و دُرد می اندر خور است *
ایضا باده خواهی باشی از خم برون آ رام گیر * آنچه در جام و سبو دارم مهیا آتش است *
جامی بشنو [illegible] حکایت عشق * مجوی از مجلسی فهم نکته عربیه **دقیق**
بعضی از علما ذکر نموده که صاحب شرح [illegible] در بیان فرق میان اتحاد و [illegible] صاحب نزاری
جواب از این اشکال داده و حاصل آن اینست که هر چند که نفس در حالت تعلق بدن توهم میکند که نفس عین بدن است
یا در بدن است هر چند که در واقع چنین نیست هم چنین هر گاه نفس از بدن قطع علاقه نمود بسبب قوت
و شدت جنبه نورانیه و علاقه عشقیت بانوار الهیه و [illegible] از برای او حاصل شد پس انوار
عقلیه مظاهر نفس میشود چنانکه بدن در اول مظهر آن نفس بود و توهم می کند که نفس خود انوار
عقلیه است با اینکه هر دو مباین اند و مناسب این مقام است کلام عارف رومی که میگوید

صبغة الله هست رنگم خم هو ٭ پیسه‌ها یکرنگ گردد اندرو ٭ چون در آن خم افتد و گوییش قم
گوید او منم خم لا تلم ٭ این منم خم خود انا الحق گفتن است ٭ رنگ آتش دارد اما آهن است
چون شود آهن ز آتش سرخ رنگ ٭ این انا النار است لافش بی درنگ ٭ شد ز طبع رنگ آتش محتشم
گوید او من آتشم من آتشم ٭ آتشم من گر ترا شک است و ظن ٭ آزمون را دست خود بر من بزن
آتشم من بر تو گر شد مشتبه ٭ روی خود یکدم بروی من بنه ٭ آتش چنانکه چه طلب به بند (?)
ریش تشبیه و مشبه را بکند ٭ ای برون از وهم و از تخییل من ٭ خاک بر فرق من و تمثیل من
پس معلوم شد که اتحاد نیست بلکه توهم اتحاد است سیم ملا محمد صالح مازندرانی فرموده که مراد
از اینکه گوش و چشم او میشوم اینست که افعال او از وداجات (?) چنانچه هرگاه کسی شنیده را خواهد
بشنود و دیده را خواهد ببیند محض اینکه اراده نموده حواس تابع او میشود و این معنی کلامی
که معروف است بین الناس که تصدیق خود میکند تو نور چشم منی و دست منی و بازوی منی و مقصود
ازین کلام تشبیه است نه عینیت چهارم نیز همانجناب فرموده اند که ممکن است که مراد این باشد
که این چنین بنده جمیع اعضا و جوارح خود را در رضای من صرف مینماید و اگر میشنود و اگر می‌بیند و اگر حرکت
میکند چونکه میداند که همه اینها مطلوب الهی است بجا آورده و این است معنی ما رأیت شیئا الا و رأیت الله
قبله او معه او بعده پنجم ملا محسن فیض ذکر نموده که آنچه بخاطر قاصری رسد اینستکه بنده هرگاه
جمیع اوامر الهی را بجا آورد و نواهی حق تعالی را ترک نمود بمنزله کسی میشود که نشنود مگر آنچه را حق تعالی
امر کرده و نه بیند مگر آنچه را او امر نموده و آن مثل شخصی مقرب است در درگاه سلطانی که از غایت
تقرب مثل و مثل خود سلطان میشود و بنده هرگاه راسخ باشد در طاعت الهی هر کاری با که او کنند (?)
چنان است که خدا کرده است مثلا هرگاه سلطان یکی از خاصترین امانتی بر بنده (?) و بسیار آن یکی از خدام
او باشد آن خبر را در عرف بسلطان نسبت میدهند و توجیهات دیگر غیر آنچه ذکر شد بسیار است
و ذکر همه موجب کلال و ملال میشود و العالم بحقایق الامور کما هی معروف گوید بعد از همه
این قال و قیل بر زبان کلیل جاری شد ٭ ای از وجود خام ناپخته بماند ٭ آن گوهر لب

ناسفته

ناسفته بماند ٭ هرکس ز سر فرس (?) حرفی بگذشت مهر آنچه که اصل بود ناگفته بماند تحقیق مولانا
ملا محمد صالح مازندرانی در شرح اصول کافی در تفسیر ان هم الا کالانعام
بل هم اضل سبیلا ذکر فرموده که از برای چهارپایان دو صورت است صورت ظاهره
محسوسه و صورت حقیقیه باطنیه که مبدأ است از برای افعال مخصوصه و آثار معلومه و صورت
همیشه مطابق این حقیقت است و از او تجاوز نمیکند بغیر آن حقیقت مثلا شیر است بحسب
صورت و حقیقت باطنیه سبعیه و گرگ گرگ است بحسب صورت و بحسب حقیقت باطنیه
و همچنین از این حقیقت ممکن نیست که آثار او باطل شود و خواص او مضمحل شود بخلاف انسان
زیرا که او انسان است بحسب صورت و بحسب حقیقت روحانیه باطنیه قلبیه و این حقیقت
مستعد است از برای کسب ضدین یعنی خیر و شر و قابل است که از برای تحلی بفضایل و
تدنس برذایل پس هرگاه چیزی را اعتقاد نماید یا عملی بجا آورد و استمرار بر هر یک داشته باشد
هر یک ملکه میشود و این ملکه صورت باطنیه است پس اگر این صورت از فضایل باشد صورت
ظاهره با صورت باطنه مطابق خواهد بود و انسان بسبب تحلی باین صورت باطنیه ترقی مینماید
تا متصل میشود بروحانیین و میگردد از اصحاب یمین و شمرده میشود از سابقین و اگر این
ملکه از رذایل باشد و کفر و زندقه بوده باشد صورت ظاهر تنها با صورت باطنیه مخالف خواهد بود
و انسان بسبب آن تنزل مینماید بسوی اسفل السافلین و میگردد از جمله اصحاب شمال پس صورت
ظاهره صورت انسانست و صورت باطنه سگ یا خوک و درنده و شیطان لیکن این صورت
در دار دنیا مرئی نمیشود زیرا که دار تکلیف است و مصلحت الهی مقتضی نیست که این صورت را
ظاهر نماید مگر از برای یکی که حق تعالی ایشان را ازدیاد بصیرت عطا فرموده باشد بسبب
مجاهدات نفسیه و ریاضات جسمانیه زیرا که گاهی این صورت باطنه چنانچه در بعضی
الدهر (?) ظاهر میگردد و لیکن نه از جهة آنکه فی نظر او در این عالم است بلکه از جهة آنکه
در عالم من العالمین است و همچنانچه بعضی از طالبین و سالکین که فرزند ایشان نادر است وجود (?)

نقد نیز نیامیم و بعضی جماعتی از مردم را که در پهلوی هر یک سگی حشر بود حقیقة با دم و گوش و چشم
و سر و دو بینی و موی شکل سگ بود و آنها در آخرت چون محل بروز حقایق است بصورت ذاتیه
بدون اشتباه محشور می‌شوند مردم بصورت بوزینه و سگ و خوک از جهة عدم مطابقه باطن
ظاهر و باطن ایشان در دنیا و بسبب باطل کردن ایشان حقیقت انسانیت و قوه استعداد
سعادت اخرویه را پس ایشان گمراه ترند از چهار پایان زیرا که چهار پایان حقیقت حیوانیه
و قوه استعدادیه خود را باطل ننموده اند — فی کتاب من لا یحضره الفقیه
فی اوایل باب النکاح روی عن زرارة انه قال سئل ابو عبد الله ع عن خلق
حوی و قیل له ان اناسا عندنا یقولون ان الله خلق حوا من ضلع آدم الایسر الاقصی فقال ع
سبحان الله تعالی عن ذلک علوا کبیرا ایقول من یقول هذا ان الله لم یکن له من القدرة
ما یخلق لادم زوجة من غیر ضلعه و یجعل للمتکلم من اهل التشنیع سبیلا الی الکلام ان یقول ان آدم
کان ینکح بعضه بعضا اذا کانت من ضلعه ما لهؤلاء حکم الله بیننا و بینهم ثم قال ان الله لما خلق آدم
من طین و امر الملائکة ان یسجدوا له فسجدوا القی علیه السبات ثم ابتدع له حوا فجعلها فی موضع
النقرة التی بین ورکیه و ذلک لکی تکون المرأة تبعا للرجل و اقبلت تتحرک فانتبه لتحرکها فلما انتبه
نودیت ان تنحی عنه فلما نظر الیها نظر الی خلق حسن تشبه صورته غیر انها انثی و کلمها فکلمته
بلغته فقال لها من انت فقالت انا خلق خلقنی الله کما تری فقال آدم عند ذلک یا رب ما هذا
الخلق الحسن الذی قد آنسنی قربه و النظر الیه فقال الله تبارک و تعالی هذه امتی حوا افتحب ان
تکون معک فتؤنسک و تحدثک و تکون تبعا لامرک فقال نعم یا رب و لک علی بذلک الحمد
و الشکر ما بقیت فقال الله عز و جل فاخطبها الی فانها امتی و قد تصلح لک ایضا زوجة للشهوة
و القی الله علیه الشهوة و قد علم قبل ذلک — فقال یا رب فانی اخطبها الیک
فما رضاک لذلک فقال عز و جل رضای ان تعلمها معالم دینی فقال ذلک لک علی یا رب ان
شئت ذلک لی فقال عز و جل قد شئت ذلک و قد زوجتکها فضمها الیک فقال لها آدم اقبلی

فقالت

فاقبل فقالت بل انت فاقبل الی فامر الله آدم ان یقوم الیها و لولا ذلک لکان النساء هن یذهبن
الی الرجال حتی یخطبن الی انفسهن فهذه قصة حواء فما قول الله تعالی یا ایها الناس اتقوا
ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها فالمراد ان الله تعالی خلقها من طینة زوجها
و بث منهما رجالا کثیرا و نساء — و للخبر الذی ورد ان حوا خلقت من ضلع آدم الایسر
تصحیح و معناه من الطینة التی فضلت خلقت من ضلعه الایسر فلذلک صارت اضلاع الرجل تنقص
عن اضلاع النساء بضلع واحد — و روی زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام ان آدم ولد له
شیث و اسمه هبة الله و هو اول وصی اوصی الیه من الآدمیین فی الارض ثم ولد له بعد شیث یافث
فلما ادرکا و اراد الله ان یبلغ بالنسل ما ترون و ان یکون ما قد جری به القلم من تحریم ما حرم الله
من الاخوات علی الاخوة انزل بعد العصر یوم خمیس حوراء من الجنة اسمها نزلة فامر الله آدم ان یزوجها
من شیث فزوجها منه ثم انزل الله بعد العصر من الغد حوراء من الجنة اسمها منزلة فامر الله ان یزوجها
من یافث فزوجها منه فولد لشیث غلام و ولد لیافث جاریة فامر الله آدم لما ادرکا ان یزوج
ابنة یافث من ابن شیث ففعل فولد الصفوة من النبیین و المرسلین من نسلهما و معاذ الله ان یکون ذلک علی
ما قالوا من الاخوة و الاخوات — و روی القسم بن عروة عن برید العجلی عن ابی جعفر ع
قال ان الله تبارک و تعالی انزل علی آدم حوراء من الجنة فزوجها احد ابنیه و تزوج الآخر ابنة الجان
فما کان من الناس من جمال و حسن خلق فهو من الحوراء و ما کان منهم من سوء خلق فهو من ابنة
الجان — و ذکر الراوندی فی کتاب نوادر الجرایح قیل لابی عبد الله ع ان الناس
یحتجون علینا و یقولون ان علیا ع زوج فلانا ابنته ام کلثوم و کان ع متکئا فجلس و قال
ایقولون ان علیا انکح ابنته من فلان و ان قوما یزعمون ذلک لا یهتدون الی سواء
السبیل و لا الرشاد فصفق بیده و قال سبحان الله ما کان امیر المؤمنین یقدر ان یحول بینه و بینها
کذبوا لم یکن ما قالوا ان فلانا خطب الی علی علیه السلام ابنته ام کلثوم فابی علی ع فقال
للعباس و الله لئن لم یزوجنی لانتزعن منک السقایة و زمزم فاتی العباس علیا فکلمه فابی علی ع

فالح علیه العباس فلمّا رای امیر المؤمنین مشقة کلام الرجل علی العباس و انه سیفعل بالسقایة ما قال ارسل
امیر المؤمنین علیه السلام الی جنیة من اهل نجران یهودیة یقال لها سحیقة بنت جریرة و امرها فتمثّلت فی مثال
ام کلثوم و حجبت الابصار عن ام کلثوم و بعث بها الی الرجل فلم تزل عنده حتی انه استراب بها یوماً
فقال ما فی الارض اهل بیت اسحر من بنی هاشم ثم اراد ان یظهر ذلک للناس فقتل و حوت المیراث
و انصرف الی نجران فاظهر امیر المؤمنین علیه السلام ابنته ام کلثوم هذا هو الموافق للصواب
و شفاء الصدور الاحباب ه و اما ما اوردوا من تزویج عثمان بن عفان رقیة
و زینب فالتزویج غیر ثابت فیه لما صح من الروایات عن العترة الطاهرة انهما لیستا بنتا
رسول الله صلی الله علیه و آله و لا ربیبتاه من خدیجة فان اهل النقل اجمعوا علی ان رسول الله
قد زوج ابنتیه قبل العام فی الجاهلیة من ابی العاص بن الربیع و من عتبة بن ابی لهب فزینب کانت
عند ابی العاص و دخل بها و رقیة مزوجة بعتبة غیر مدخول بها فلما اظهر رسول الله صلی الله علیه و آله
الدعوة و ظهرت عداوة قریش قالت قریش لعتبة طلق رقیة بنت محمد و نزوجک من شئت من
قریش ففعل و لم یفعل ابو العاص مثل ذا و دعا رسول الله صلی الله علیه و آله علی عتبة بان یسلط علیه کلباً
من کلابه فاکله الاسد فی طریق الشام ه حدیث یازدهم
الارواح الفانیة و الاجساد البالیة توجیه این فقره بچند وجه
ممکن است اول آنکه موت دو موت است موت ابدان و صور و موت ارواح و نفوس
اما موت اول ظاهر است و اما موت ثانی اخبار بسیار دلالت بر آن دارد از آنجمله حدیثی است
که زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمود که آیا ارواح بعد از مفارقت از ابدان
متلاشی می شوند یا باقی میمانند حضرت فرمود باقی میمانند تا وقتیکه نفخ صور دمیده شود پس
در آن وقت اشیاء باطل می شوند و فانی میگردند پس نه حسی خواهد بود و نه محسوسی بعد از آن
بر میگردد اشیاء هم چنانکه مدبر آنها ابتدا خلق نموده بود و این چهار صد سال خواهد بود
که مخلوق مثل مغمی علیه خواهند بود و این در ما بین دو نفخه خواهد بود و در حدیث که کربه

ربنا

ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین یعنی ای پروردگار ما دو مرتبه ما را میرانیده و دو مرتبه ما را
زنده گردانیده اشاره باین دو موت باشد و مخفی نماند که مراد از موت ارواح این نیست که بالمره
فانی شود و معدوم صرف گردد زیرا که این مستلزم قول باعاده معدوم است و این برهان عقلی
محال است بلکه مراد از موت ارواح اختفاء ذوات وجود است و اضمحلال انهاست در نزد
بروز آفتاب وجود حق تعالی بنحویکه بیان نموده اند آن را اکثر راسخون فی العلم بحث شرح مجموعه کلل
مرغ سحر داند و این نه بر که هر کودن فهمد معانی داشته و این منافاتی ندارد با حدیث نبوی
که انما خلقتم للبقاء لا للفناء و انما تنقلون من دار الی دار دوم معنی است که بمذاق
اهل عرفان نزدیک است و آن اینست که مراد از فناء فناء اختیاری است که ارباب سیر و سلوک
را حاصل شده که آن را فناء فی الله گویند و مراد از اجسام بالیه اجسامی باشد که در عبادت الهی
کهنه شده باشد و الفاظ را با این معنی مناسبتی می باشد و دور نیست که از اشاره لطیفه نیز هم
چنین الفاظ را بمعنی اول هم خالی از مناسبت نیست سیما آنکه مراد از فنا معنی مجازی باشد
و معنی این باشد که ای پروردگار ارواحی که فانی است در جنب جلال عظمت و کبریائی تو و مراد
فناء بالفعل است نه فنای در روز قیامت و مؤید این است قول بعضی از حکما بعد از سؤال از زاد و از
حدیث کان الله و لم یکن معه شیء کیف الآن کما کان یعنی الآن هم هست چیزی
با او نیست سیم آنکه مراد از فناء قبل از حشر باشد و لیکن اجسام بالیه با این معنی
مناسبتی ندارد و هم چنین ظاهر از فنا عدم بعد از وجود است نه عدم اصلی چهارم آنکه مراد از
ارواح فانیه ارواحی باشند که بسبب انهماک در شهوات و مستلذات دنیوی از مرتبه انسانیت
تنزل نموده اند و بمرتبه حیوانیت چنانکه احادیث بسیار وارد شده است که بعضی از مردم را بصورت
حیوانات مثل سگ و خوک و بوزینه و مورچه محشور میکنند و این بجهت آنست که در روح بهم رسیده
و ما بین روح و بدن در تعلق کمال باید مناسبتی بوده باشد و این ارواح از جهت تنزل از
مرتبه انسانیة قابل بدن انسانی نیستند ه و ربما اجاب بتحقیق الاجسام

حديث سأل رأس الجالوت عن الرضا ؏ فقال يا مولاي ما الكفر والإيمان وما الجنة والنيران
والشيطان اللذان كلاهما المرجوان وقد نطق بهما الرحمن حيث قال في سورة الرحمن خلق الإنسان
علمه البيان فلما سمع الرضا ؏ لم يخرج جوابا ونكت بإصبعه الأرض وأطرق مليا فلما رأى رأس الجالوت
سكوته حمله على عجزه وتحيره فتفرس لسؤال الآخر فقال يا رئيس المسلمين ما الواحد المتكثر والمتكثر
الواحد والموجد الموجد والجامد المتجمد والناقص الزائد فلما سمع الرضا ؏ كلامه وقد أتى
تسويل نفسه قال أبشر يا ابن أم ممن تقول ولمن تقول بيننا أنا أمرنا نحن نحن هو جواب
موجز وأما المفصل من سؤالاتك فأقول واعلم أرشدك الله الداري والحمد لله البارئ
إن الكفر كفران كفر بالله وكفر بالشيطان وهما الثاني المقبولان المردودان أحدهما
الجنة والآخر النيران وهما اللفظان المختلفان وهما المرجوان ونص بهما الرحمن حيث
قال في سورة الرحمن مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فبأي آلاء ربكما تكذبان
والحمد لله الرحمن والصلوة على رسوله المبعوث إلى الإنس والجان ولعنة الله على الشيطان
فلما سمع رأس الجالوت كلامه بهت وبهق وتحير وقال أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا
رسول الله وأنك ولي الله ووصي رسوله وصدقت عليه حقا حقا انتهى بعد بر ناظر
این حدیث مخفی نمیباشد که این کلام معجز نظام با وجازت لفظ مشتمل است بر خلاصه افکار و انظار حکمای
سابقین و عرفای لاحقین و محتوی است بر حقایقی که غایت فکر و نظر اکثر متکلمین و متشرعین بآن نرسیده
و اگر فضلای متدینین را استماع این کلام مقدس میسر میشد هر آینه اقرار مینمودند بمعجز بودن این کلام قدسی
نظام که جان تشنه زدگان بحقیقت است سیما این طبقه علیه که قرة العین عرفا و سالکین و مذعن به حکمای
الهیین و بسبیل حقیقت معترف به متکلمین اسلامیین است یعنی مشهور وحدت وجود بتقریر لایقی و لکن
شرح مقصود آن موقوف میباشد بر تمهید مقدمات چند که ذکر آنها بعضی از فضلای عصر در مقام خود
ذکر نموده اند که ذکر آنها درین مختصر گنجایش ندارد و در ضمن شرح حدیث اشاره بآنها می‌شود
ونحن نشرع في المقصود بعون الملك المعبود یعنی شرح فقرات حدیث مذکور از سؤال وجواب

پس

پس باید دانست که وجود مرتبه جامعه میباشد که منزه باشد از هیچ یک از تعینات و تقییدات پیدا شده و همه آنها متعینات
و اطوار آن حقیقت مشهوده جامعه میباشد بر تمامی مذاهب خواه قائل باشیم به بینونت واجب تعالی
با عالم به بینونت عزلتی یا بینونت صفتی و بنابر تا خیر چنانکه ظاهر مذهب صوفیه و محقق کلام صدر الدین
شیرازی است آن حقیقت جامعه حقیقت وجود میباشد که جامع مرتبه وجوب و مراتب امکان میباشد و بنا
بر اول آن حقیقت جامعه مراتب امکانیه که منافی باهیچ تعینی از تعینات امکانیه نمیباشد یا مرتبه وجود نفس
الرحمانی است که ساری است در جمیع مراتب موجودات امکانیه و ظاهر در جمیع مظاهر و میباشد کل مراتب را مرتبه
وجمعی است که مشتمل میباشد بر جمیع مراتب مذکوره با مرتبه واحدیت چنانکه معلوم شد که عقل مشتمل میباشد بر وجه کلی
بر معلول بر وجه اعلی و اشرف از آن و این دو احتمال که هر از کلمات حکما و الهیین مستفاد میشود بنا بر اصالت
وجود و اما بنا بر اصالت ماهیت پس آن یا ماهیتی و جمعی است که نسبتش بماهیات موجودات نسبت مجمل بمفصل و
اجمال بتفصیل است چنانکه از بعضی از اتباع مشائین نقل شده یا ماهیت معلول اول است که نسبتش بماهیت معلولات
نفس نسبت مذکوره است بنابرین مرتبه جامعه مشهوره یا جامع جمیع مراتب چه وجوب چه امکان و یا جامع
جمیع مراتب امکانیه و برای آن مرتبه است که وحدت و جمعیتش نقل آن وحدت و
جمعیت است و استکمال آن چنانکه در مشی بعضی از لوازم وحدت جمعیت است بر لوازم کثرت و تفرقه
که کاملین از افراد این نوع بمرتبه کمال و استکمال ایشان از رفع تعینات و مقصور ساختن نظر بسوی جمال
و جلال او تعالی میباشد بانکه تجلی آنست حوزه کاز عالم کثرت است در رجوع بمرتبه وحدت و مقصور ساختن
همت بر آن و بالجمله نفی کثرت و اثبات وحدت ناقصین این طبقه علیه نقص خسران ایشان باینکه
جمع وحدت بالتفات بمرتبه کثرت میباشد تجلیه فی عکس ذلک منهم ان کنت انت لم یر عالم صغیر منطبق میباشد بر عالم
کبیر باین اعتبار نیز یعنی باعتبار بودن حقیقت جامعه در هر دو عالم و بعد از تحقیق این مطلب باید بیان
شرح فقرات حدیث مذکور کرد و گوئیم که مقصود رأس الجالوت سؤال ازین حقیقت جامعه که منزه
از هیچ یک از تعینات نباشد پس سؤال نمود که ما الکفر وما الایمان وما الجنة والنیران
والشیطان اللذان کلاهما المرجوان وقد نطق بهما الرحمن حیث قال في سورة الرحمن

نقل م

و بالجمله یعنی وحدت سوای ایشان مخفی شود در کثرت پیدا شده

خلق الانسان علمه البیان یعنی پرسید که جهت کفر و ایمان و بعبارة اخری جهت بهشت و دوزخ و شیطان
یعنی جهت حقیقت جامعه متضادات که هر دو مرحوم اند باعتبار و سعت رحمتی کل شیء یعنی باعتبار شمول
رحمت و انبساط آن حقیقت جامعه که اشاره بآن مرتبه جامعه فرموده است خداوند رحمن در سوره الرحمن
که عبارتست از انسان کبیر باشد یا عالم صغیر و لکن تمام او اول است باعتبار علمه البیان و این اشاره باستکمال
انسان است در قوه نظریه که علم بحقایق موجودات علی ما هی علیه فی الواقع باشد چنانکه در باب حضرت
آدم ابو البشر فرموده است و علم آدم الاسماء کلها یعنی المسمیات یعنی حقایق الموجودات ۞ فلما
سمع الرضا ذلک لم یحر جوابا ۞ پس چونکه حضرت امام رضا این سؤال را شنید جوابی نفرمود باعتبار ظهور
چه علم نفس کجودی حقوق ضروری و حضوری است که لحظه انسان از آن غافل نباشد بلکه منبع اند شد
و نکت باصبعه الارض ۞ یعنی بجهت تعیین عبارت که او بهم انگشت مبارک را زمین [illegible] و لهذا انکشته را
نکته گویند که انسان در زمین بر خوردن بان نکته اصبع در زمین میخاید ۞ و اطرق ملیا ۞ یعنی مدتی
سر مبارک را بزیر انداخت بجهت مذکور شد ۞ فلما رای راس الجالوت سکوته حمل علی عینه
و تحیره فقال سل الباقی ۞ چونکه دید راس الجالوت سکوت آن حضرت را حمل بر عجز آن بزرگوار از
جواب سؤال مذکور نمود و نفسش اجرتی نمود برای سؤال دیگر ۞ فقال یا رئیس المسلمین ما الواحد
المتکثر و المتکثر الواحد و الموجد الموجد و الجماد المتجهد و الناقص الزاید ۞ پس گفت رئیس
الجالوت و هلان مدعی با بعبارت دیگر ادا نموده که ای سرور مسلمانان جهت واحدی که کثیر باشد و جهت کثیری
که واحد باشد و جهت ایجاد کننده که وجود بخشیده شده باشد و جهت جمادی یعنی ساکنی که سالک گردانیده
شده باشد و جهت ناقصی که زاید باشد در هر مرحله جمع نموده در میانه متضادات یعنی جهت حقیقت
جامعه متضادات ۞ فلما سمع الرضا کلامه و رای تسویل نفسه قال له ایش یا بن اخی
ممن تقول و لمن تقول ۞ پس چونکه آن حضرت شنید سخن او را و دید تسویلات نفسش که [illegible]
اش داده بود عجز آن حضرت را از جواب سؤال و الزام نمودنش آن حضرت را فرمود که چه چیز است ای
پسر مادر خود چونکه مادرش معلوم نموده است یا بجهت زجر او چنین فرمود از کسی سخن میگوئی و برای کی میگوئی

بینا

بینا انت انت هیهنا نحن نحن ۞ در این مقال که در مقام کثرت و ثنویت و هویت و نفس خود بودی
ما کرده ایم در مقام جمعیت و کمال زیرا که انت خطاب بغیر است و نحن متکلم بغیر است ۞ فهو جواب
موجز و اما الجواب المفصل فانظر من سؤالک فاقول ۞ یعنی که کفتن از حقیقت جامعه
کامله مشتمله بر جمیع مراتب وجود یعنی و غالب ساختیم مرتبه وحدت و ایمان را و منظور بودن نظر و ترتیب
[illegible] بر جهت کفر و کثرت و تعیین اعتباری خود معلوم شد مرتبه جامعه و کفر تو و ایمان من حیث
که عبارت از ظهور حقیقت من باشد در نشأه دیگر و کفر تو و آتش که ظهور تو است در نشأه اوست
و غلبه جهت ملکیت من و غلبه جهت شیطنت تو و بودن مرتبه انسان کبیر با صغیر جامع همه این مراتب
چنانکه خداوند رحمن در سوره الرحمن اشاره بمرتبه جامعیت انسان کبیر یا صغیر فرموده است که خلق
الانسان علمه البیان و من جواب مفصل از سؤالات تو پس بگویم که ۞ و اعلم ان کنت الدارجی
و انجمل بهیبها الباری ۞ بدان اگر از اهل هدایت و فهم باشی و ستایش برای این نعمت علم که من
ارزانی فرموده است مخصوص بخالق من چنین بسته باشی که ۞ ان الکفر کفران کفر بالله و کفر
بالشیطان ۞ در ریسه کفر و کفر است یکی کفر بخدا یعنی کثرت در وحدت و دیگر کفر بشیطان یعنی نفی کثرت
وحدت در حقیقت ۞ و هما شیئان المقبول المردودان ۞ و این دو چیز مقبول و مردود اند بر
سبیل تغلیب یعنی مقبول اند و آن دیگر مردود یا هر یک مقبول اند نزد اهلش مردود اند نزد نااهلش لکن بحسب
فقره آتیه توجیه اول است کما لا یخفی که ۞ احدهما الجنة و الآخر النیران ۞ یکی از آن دو چیز
بهشت است باعتبار ظهورش در نشأه اوت و آن دیگر آتش است باعتبار ظهور در آن نشأه و
و هما اللذان المختلفان و هما المجتمعان ۞ و این دو چیز که مختلف اند و در دو طرف تضاد
واقع اند و این اختلاف تضاد و این جمع مرتبه بالذات و تضاد در سایر متضادات بجهت تضاد و این [illegible]
که مرجع یکی کمال است و مرجع آن دیگر نقص و اختلاف و تضاد کمال و نقص بالذات است و اختلاف
سایر اشیاء باعتبار کمال و نقص است و این جا اند که عموم رحمت آنها شامل هر دو گردیده است که
رحمتی وسعت کل شیء عموم رحمت و مرتبه خاصه رحمت من شامل شده است همه حقایق امکانیه را

و پنهان نموده جهه کفر و کثرت را و در حیرت
[illegible] ساز نظر [illegible] کشف و [illegible]
و غالب ساختن جهه کفر و کثرت اعتبار را
و پنهان نموده جهه وحدت و ایمان را

ازاعلی که مرتبهٔ کمال است و اسفل که مرتبهٔ نفس و شیطنت است که منبع آن هیولای اولی است • و نقل بقوله
الرحمن فی سورة الرحمن مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ • و خداوند تصریح
و تنصیص فرموده است باین حقیقهٔ جامعه خداوند رحمن در سورهٔ الرحمن و مخفی نباشد وجه تعبیر از خداوند
بصفت رحمانیت و تعبیر از سوره مخصوصه بسورهٔ الرحمن و مناسبتش با فقرهٔ سابقه که وهما المرحومان
باشد باعتبار انکه این مرتبه خاصه مرتبهٔ رحمت و وجود نفس الرحمانی است قبه باری خداوند در سوره
الرحمن فرموده است که مخلوط کرده خداوند این دو دریا دریای وجود و دریای ماهیته در مراتب امکانیه
که کل ممکن زوج ترکیبی و بحر صورت و بحر ماده و در عالم صغیر باعتبار نفس و بدنش یا بحر وجوب و بحر
امکان در مرتبهٔ جامعهٔ حقیقت وجود و انبساط و شمولش یا بهر عبارات دیگر که خواسته باشی ادا کنی
و این دو بحر با وجود اختلاط و امتزاج و ملاقاتش یکدیگر در میانه ایشان برزخی است که هیچیک
بر آن دیگر ظلم و تعدی نمی نمایند و آن برزخ عبارت از حیثیات اجتماعیه و وحدات امکانیه است
که کل وحدت حقه واجبیه است و از ازدواج این دو بحر یکدیگر و حصول این کثرات امکانیه از جمله
نعمتهای الهی است که فرموده • فَبِأَیِّ آلَاءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ • پس کدام یک از نعمتهای من
تکذیب مینمائید شما ای جن و انس با وجود و ماهیت یا صورت و ماده یا عبارات دیگر که شما را
ازدواج نمودم که در مرتبه جامعه است • وَالْحَمْدُ لِحَقِیقَةِ الرَّحْمٰنِ • ستایش مخصوص بذات خداوند
رحمن است مخفی نباشد توصیف خداوند باین صفت بعد از فقرات مذکوره و مناسبتش با انها
وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُولِهِ الْمَبْعُوثِ اِلَی الْاِنْسِ وَالْجَانِّ • و درود بر پیغمبر او که مبعوث باشد
بسوی انس و جن باعتبار جامعیتش • وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الشَّیْطَانِ • و لعنت خدا بر شیطان که قرین
خداوند و دشمن رسول او • فَلَمَّا سَمِعَ رَأْسُ الْجَالُوتِ کَلَامَهُ تَعَجَّبَ • پس چون که شنید رأس
الجالوت کلام آن حضرت را که محتوی میباشد بر حکمتهائی که پایهٔ اولین و آخرین حکما و علما را به
پایهٔ آن نرسیده است مبهوت و متحیر گشت و البته مقام مقام تحیر میباشد • وَشَهَقَ شَهْقَةً
و فریاد برکشید مانند فریاد اسب از دهشت و تحیر و تعجب • وَقَالَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا

اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّکَ وَلِیُّ اللّٰهِ وَوَصِیُّ رَسُولِهِ وَمَعْدِنُ عِلْمِهِ حَقًّا حَقًّا • رأس الجالوت
از کلام معجز بیان آن حضرت بی اختیار تن باسلام در داد و کلمهٔ شهادتین ادا نمود خداوند عالم شانه
الله بحق نجف نوع انسان را این توفیق عطا فرماید که از روی بصیرت و یقین بدون تقلید آبا و امهات
خود نور اسلام و ایمان در قلب او رسوخ نماید و همگی را براین صراط مستقیم ثابت و برقرار بدارد و
و از شر شیطان و وسوسهٔ نفس اماره بسوء محافظت فرماید و توفیق توبه و انابه و بازگشت بسوی حق
عطا فرماید و همگی را بر آن بدارد که رضای خودش در او است و از آن باز دارد که رضای او در آن
نیست انه نعم المجیب و علیه توکلت و الیه انیب • قلم اینجا رسید سر بشکست • سخن اینجا رسید آخر شد
حدیث • مروی است که یکی از خلفا و نیز از اصحاب امام موسی کاظم ع گفت که آیا تو میگوئی که
موسی بن جعفر امام است او در جواب گفته است که • لیس با امام ان قلت انه امام فعلی لعنة
اللّٰه والملائکة والناس اجمعین • توجیه این حدیث به دو وجه ممکن است اول آنکه جمله ان
قلت تا آخر صفت لفظ امام باشد و مجموع موصوف و صفت خبر لیس بوده باشد و معنی چنین است که نیست
موسی بن جعفر امامیکه اگر گویم او امام است مورد لعنت خداوند ملائکه و تمامی مردم شوم مانند خلفای
جور که نام امام بر خود گذارده اند و کسیکه آنها را امام بداند مورد لعن خواهد بود حکم آن حضرت اینچنین
است که اگر گویم امام است مورد رحمت خدا خواهم بود نه لعن او دوم آنکه اگر گویم که موسی بن جعفر
امام است در حضور تو در تقیه تکلم برمن است لعنت خدا زیرا که ترک واجب کرده ام روایة صادقیه
منقول است از حضرت صادق ع که فرمودند • حقیق علی الله ان یدخل بعض الضلال
الجنة فقیل کیف ذلک جعلت فداک قال یموت الناطق ولا ینطق الصامت فیموت
المرء بینهما فیدخله الله الجنة • ترجمه ظاهر آنکه حق است بر خدا آنکه داخل کند پاره از گمراهان
را در بهشت پس راوی سؤال کرد که چه گونه می شود این فدای تو شوم فرمود که بمیرد گوینده و نگوید
ساکت اظهار کننده پس بمیرد آدمی مابین این دو شخص پس داخل مینماید خدا او را در بهشت
و مراد از گمراه کسی است که امام زمان خود را نشناخته باشد و امامی که امر خود را ظاهر کرده

باشد واز دنیا رحلت کرده باشد وامام دیگر بعد از آن ساکت باشد وهنوز امامت خود را اظهار ننموده
باشد واین کس مقصر نخواهد بود در عدم معرفت امام **تذنیب** فی ثواب صلوة الجماعة
اعلم ان الجماعة مستحبة فی الفرایض کلها ومؤکدة فی الیومیة وقد امر الله تعالی بها فی سورة
البقرة بقوله تعالی وارکعوا مع الراکعین وورد فیها اخبار متظافرة ففی الصحیح الصلوة
فی جماعة تفضل علی صلوة الفذ باربع وعشرین درجة یکون خمسة وعشرین صلوة وفی الخبر من
رغب عن جماعة المسلمین وجب علی المسلمین غیبته وسقطت بینهم عدالته ووجب هجرانه
واذا رفع الی امام المسلمین انذره وحذره فان حضر جماعة المسلمین والا احرق علیه بیته
وعن رسول الله ص ان صفوف امتی کصفوف الملائکة فی السماء والرکعة فی الجماعة اربع
وعشرین رکعة کل رکعة احب الی الله من عبادة اربعین سنة وعنه ص انه قال اتانی
جبرئیل مع سبعین الف ملك بعد صلوة الظهر وقال یا محمد ان الله جل جلاله یقرئك
السلام واهدی الیك هدیتین لم یهدهما الی نبی قبلك قلت یا جبرئیل وما الهدیتان
قال الصلوة الخمس فی الجماعة قلت یا جبرئیل وما لامتی فی الجماعة قال یا محمد اذا کانا
اثنین کتب الله تعالی لکل واحد بکل رکعة مائة وخمسین صلوة واذا کانوا ثلثة کتب الله تعالی
لکل واحد بکل رکعة مائتین وخمسین صلوة واذا کانوا اربعة کتب الله تعالی لکل واحد بکل
رکعة الفا ومائتی صلوة واذا کانوا خمسة کتب الله تعالی لکل واحد بکل رکعة الفا وثلثمائة
صلوة واذا کانوا ستة کتب الله تعالی لکل واحد بکل رکعة الفین واربعمائة واذا کانوا
سبعة کتب الله تعالی لکل واحد بکل رکعة اربعة الاف وثمانمائة صلوة واذا کانوا
ثمانیة کتب الله تعالی لکل واحد بکل رکعة تسعة الاف وستمائة صلوة واذا کانوا
تسعة کتب الله تعالی لکل واحد بکل رکعة تسعة عشر الف صلوة واذا زادوا علی عشرة لو
صارت بحار السموات والارض کلها مدادا والاشجار اقلاما والثقلان والملائکة
کتابا لم یقدروا ان یکتبوا ثواب رکعة واحدة یا محمد تکبیرة یدرکها المؤمن خیر له

من سبعین

من سبعین حجة والف عمرة سوی الفریضة یا محمد رکعة یصلیها المؤمن مع
الامام خیر له من ان یتصدق بمائة الف دینار علی المساکین وسجدة یسجدها خیر له من
عبادة سنة ورکعتین یرکعهما المؤمن مع الامام خیر له من مائة رقبة یعتقها فی سبیل الله
ولیس علی من مات علی السنة والجماعة عذاب القبر ولا شدة عذاب یوم القیمة یا محمد
من احب الجماعة احبه الله والملائکة اجمعون وعنه ص التکبیرة الاولی مع الامام
خیر من الدنیا وما فیها وعن عبد الله بن مسعود انه فاتته تکبیرة الافتتاح
یوما فاعتق رقبة وجاء الی النبی ص فقال یا رسول الله قد فاتتنی تکبیرة الاحرام والافتتاح
فاعتقت رقبة هل کنت مدرکا فضلها فقال لا فقال ابن مسعود ثم ان اعتقت
اخری هل کنت مدرکا فضلها فقال لا یا ابن مسعود لو انفقت ما فی الارض جمیعا
ما کنت مدرکا فضلها وعنه ص صلوة الرجل فی الجماعة خیر له من صلوته فی بیته
اربعین سنة قیل یا رسول الله صلوة یوم قال صلوة واحدة ثم قال رسول الله ص اذا
کان العبد خلف الامام کتب الله له مائة الف الف وعشرین درجة وعن الصادق
ع قال هم رسول الله ص باحراق قوم کانوا یصلون فی منازلهم ولا یصلون الجماعة
فاتاه رجل اعمی فقال یا رسول الله انی ضریر البصر وربما اسمع النداء ولا اجد من
یقودنی الی الجماعة والصلوة معك فقال له النبی ص شد من منزلك الی المسجد حبلا
واحضر الجماعة وعن النبی ص انه قال من کان جار بیت الله ولم یحضر الجماعة ثلثة ایام
[illegible] فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین فان تزوج فلا تزوجوه
ان مرض فلا تعودوه وان وقع فلا تحفظوه الا فلا صلوة له الا فلا صوم له الا
فلا زکوة له الا فلا حج له الا فلا جهاد له وان مات فهو میتة جاهلیة وعنه ص
اتانی جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل مع کل واحد سبعون الف ملك فقالوا
یا محمد الجبار یقرئك السلام ویقول بلغ امتك انه من مات مفارق الجماعة لا یجد

الجنة وان كان اكثر عملا من اهل الارض لا اقبل منه صرفا ولا عدلا يا محمد
تارك الجماعة عندي ملعون وعند الملائكة ملعون وقد لعنهم الله في التورية و
الانجيل والزبور والفرقان وتارك الجماعة يصبح ويمسي في لعنة الله يا محمد
تارك الجماعة لا يستجاب له دعوة ولا تنزل عليه الرحمة ان مرضوا فلا تعدهم وان ماتوا
فلا تشهد جنائزهم ولا تمشي على حصير الارض لبغض علي من تارك الجماعة يا محمد
قد امرت كل شيء وروح ان يلعنوا على تارك الجماعة وتاركها شر من شارب الخمر
والمحتكر وشر من سفاك الدماء واكل الربوا وتارك الجماعة ليس له في الجنة نصيب
وشر من النباش والمخنث وشر من القساة وشر من شاهد الزور يا محمد من
مات مفارق الجماعة ادخله نارا الى غير ذلك من الاخبار قوله عم المؤمن
وحده جماعة معناه انه اذا طلب الجماعة فلم يجدها تكون صلوته على الانفراد مثابا
لصلوة الجماعة في الثواب تفضلا من الله تعالى ومعاملة له بمقتضى نيته او المراد ان
المؤمن الحقيقي اذا صلى يكون جميع اعضائه وجوارحه وقلبه وظاهره وباطنه خاضعا
موافقا الكل واحد للاخر متابعا بعضه لبعض في تحصيل الامتثال من الجميع وكان كالجماعة
الظاهرة او المراد ان المؤمن اذا دخل المسجد واذن واقام صلى خلفه صفان من
الملائكة وان اقام ولم يؤذن صلى خلفه صف واحد نقل من شكوة الورع العلامة مولانا
الفاضل النحرير كريم الاجتهاد حاجي احمد بن حاجي ملا محمد جعفر الاسترابادي دام ظله

علو التقليد

حديث حدثنا ابو القاسم علي بن احمد بن موسى بن عمران الدقاق قال حدثنا
محمد بن عبد الله الكوفي قال حدثنا سهل بن زياد الادمي عن عبد العظيم بن عبد الله
الحسني قال حدثني سيدي علي بن محمد بن علي الرضا عن ابيه عن ابائه عن الحسن بن علي عم
قال قال رسول الله ان ابا بكر مني بمنزلة السمع وان عمر مني بمنزلة البصر وان عثمان مني
بمنزلة الفؤاد فلما كان من الغد دخلت عليه وعنده امير المؤمنين ع وابو بكر وعمر

عثمان

وعثمان فقلت يا ابة سمعتك تقول في اصحابك هؤلاء قولا فما هو فقال عم نعم ثم اشار بيده
اليهم فقال هم السمع والبصر والفؤاد وسيسئلون عن ولاية وصيي هذا واشار الى علي بن ابي طالب عم
ثم قال ان الله تبارك وتعالى يقول ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا
ثم قال وعزة ربي ان جميع امتي لموقوفون يوم القيمة ومسئولون عن ولايته وذلك قول الله عز وجل
وقفوهم انهم مسئولون ترجمه اين حديث شريف انست كه حضرت امام حسن مجتبى فرموده كه فرمود رسول
خدا صلعم كه ابو بكر نسبت بمن بمنزله گوش است و عمر نسبت بمن بمنزله چشم است وعثمان نسبت بمن بمنزله دل است پس چون که
فردا شد داخل شدم بر حضرت رسالت در حالتی که نزد آن حضرت بود امیر المؤمنین ع و ابو بکر و عمر و عثمان
پس گفتم که ای پدر شنیده ام از تو درباره صحابه خود این جماعت فرموده ای پس آن حضرت بلی فرمود
که بعد از آن اشاره بدست مبارک خود بسوی ایشان فرمود که ایشانند گوش و چشم و دل
و پرسیده می شوند از ولایت وصی من این شخص و اشاره فرمود بعلی بن ابی طالب ع و بعد از آن فرمود که
بدرستی و تحقیق که خداوند تبارک و تعالی میفرماید که بدرستی و تحقیق که گوش و چشم و دل همه باشند از او مسئول
گردیده شده و بعد از آن حضرت فرمود که قسم بعزت پروردگار من که همه امت من در روز قیامت پرسیده میشوند
از ولایت علی بن ابی طالب ع و این است قول خدای تعالی که فرمود نگاه دارید ایشان را که بدرستی ایشان پرسیده میشوند
شرح این حدیث شریف بمذاق اهل عرفان و اصحاب ایقان انست که مرتبه عقل مرتبه روح کلی که
امر الهی عبارت از اوست بر این است نگر که عالم یعنی ما سوی الله شبیه حکایه از آن فیض وجود منبسط که
ممکنات و نفس الرحمان مینامید و معروف و از آن حیثیت که خلق الله الاشياء بالمشية والمشية بنفسها
و تمام مراتب و حقایق موجودات از عقل اول که بلسان شرع قلم است بسیط اول که بلسان شرع
مرسوم است تا هیولی در قوس نزول و سلسله بدو و از هیولی اول تا مرتبه شخص رسل در قوس صعود سلسله
عود همه اینها از شئونات و اطوار و تعینات این روح کلی اند و بمنزله امیر المؤمنین ع نفس نبی که بحکم
رساله [illegible] بمنزله عقل است از آن روح جمیع و بمنزله ابو بکر نسبت بحضرت
بمنزله نفس اماره بود است از آن روح کلی و بمنزله عمر نسبت بآن حضرت بمنزله نفس باصره لوامه

بود است از آن روح امری چونکه در معرفتش مقرر است که مرتبه بصر در حواس اتم و اقوی و اکمل است
از سمع چنانکه عمر هم در شجاعت دیگر را اتم و اقوی از ابوبکر بوده است و منزله عثمان از آن حضرت منزله
منزله قلب سکونی یعنی واردات است از آن روح قدسی الهی و نفس فرح حیثیت نفس بحسب فطرت و
جبلت اماره بوده است الا ما رحم ربی که نفسی که موفق و مؤید بتوفیق و تائید الهی باشد
و رحمت خاصه الهی شامل احوال او گردد و عقل چون جوهر روح امری علوی است و لسان و دلیل و دال
بر او است و وزیر او است که مقرب است نزد او و همچنانکه امر خلق خدا از آن روح امری مفوض بر او است
با مر و اذن خداوند و ولایت و طاعت او در میانه خلق خدا ولایت و طاعت آن روح اکمل است
و قلب و نفس با تمامی قوا و لشکر و حشم در عبادت اویند که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم پیغمبر
سزاوارتر است بمؤمنین از نفوس ایشان و من کان النبی مولاه فعلی مولاه هر کس که نبی مولای
یعنی اولی بتصرف او باشد علی مولا و اولی بتصرف او خواهد بود پس چنانکه مرتبه آن روح کمال ریاست است
مرتبه عقل تفصیلی نیز ریاست است و چنانکه مرتبه نفس و قلب مرئوسیت و خدمت است مرتبه آن سه نفر
با تمامی خلق مرئوسیت و خدمت است و منزله نفس از حیثیت نفسی از آن روح کمال منزله حوا است
از آدم پس مرتبه نفس از حیثیت نفس مرتبه قبول است چنانکه مرتبه عقل فیاضیت و افاضه است و از
آرام کردن روح بسوی نفس و انس گرفتنش با او سکون می گردد قلب پس بوده باشد کون قلب از
روح و نفس مانند کون ذریه از آدم و حوا و او هم منسوب انس گرفتن در میان شوهر و زن که روح
باشد و دیگر نفس هر اینه سکون فرزندیست قلب پس مثل روح مثل پدر است و مثل نفس مثل مادر و مثل
قلب مثل فرزند پس چنانکه پدر مهربان بر فرزند میباشد و نامهربان هم میباشد و مادر هم بر آن
و گاهی نامهربانی و گاهی زن مطیع شوهر است و گاهی ناشزه و نافرمان و فرزند گاهی مطیع پدر میباشد
و گاهی مطیع مادر و گاهی عاق پدر و گاهی عاق مادر و گاهی عاق هر دو و بر آن قیاس باید
نمود حال قلب را که فرزند است و حال روح و حال نفس را که پدر و مادر اند پس از این جا است که بعضی
قلوب انس می گیرند بسوی پدر و لیکن رسیده از نیم و آن قلب مؤید است که ذکر نموده است از رسول خدا صلی

در هر

در هر کجا روایت صحیفه اشاره نمودیم که از حضرت رسالت صلعم که فرمود که دلها چهار اند قلبی است اجرد و قلبی
از عیدانی بهرینه که در آن چراغی می درخشد و این قلب مؤمن است و قلبی است سیاه و وارونه و این قلب
کافر است و قلبی است غلاف بسته و بند کرده که باز گشت او رو گشته کند و این قلب منافق است و قلبی است
مصفح در آن ایمان و نفاق است پس مثل ایمان مثل بقله ای سبز است که مدد میدهد او را آب پاکیزه و مثل
نفاق مثل قرحه و جراحت است که مدد میدهد او را خون و چرک و هر یک از آن دو مدد که غالب شد حکم
او راست و در مقابل قلب مؤید قلب سکونی انس و میل دارد و جا دارد که نفس اماره مطیع است و شده مقرب
متردد میباشد در میلش با آنکه و فجور بهره ها در موجب تقدیر میانه حکمی از سعادت و شقاوت و عقل
تفصیلی که جوهر روح کمال است شوهر است و نفس زکیه مادر و قلب مؤید فرزند چنانکه حضرت رسول صلعم فرمود
که انا و علی ابوا هذه الامة کلام مرموز مشهور بوده و در این مقام پس مرتبه عقل تفصیلی نفس زکیه را مانند
مرتبه شوهر است زن مطیعه حفظ را و مرتبه قلب مؤید را مانند مرتبه پدر است فرزند مطیع حفظ او مرتبه
روح کامل مرتبه نفس اماره و قلب سکونی را مانند مرتبه شوهر است زن ناشزه و سلیطه را و مانند مرتبه
پدر است بر فرزند عاق حقدار که بوجهی سکون ایشان است بوجهی میل و تجذب بسوی ایشان زیرا که جاریست
از جهتی زنان و فرزندی در حکم کلیه الیه پس روح علوی قصد و همت بلند دارد بالذات بسوی دار جهت که ا...
الیه است از بار ترقی و بیست و عتره از اکوان و از تکوین قلب و نفس غیر از فرزند و زن پس هرگاه روح
رفت میل میکند قلب مؤید مانند میل فرزند بسوی پدر و شفقت نفس زکیه مطیعه قلب مؤید شفقت
والده مهربان است بفرزندی پس هرگاه بالدر ... از زمین و ترک کند دنیا را و تجافی کند از دار غرور
و انابه نماید بدار الخلود همراه او رود قلب مؤید و گاه میل مینماید قلب بسوی زمین مانند
ابوبکر و عمر چنانکه فرض جبلی و دلالت فطری است چونکه تکونش از روح حیوانی است که حقیقت تکونش
طبیعت است که از ارکان عالم سفلی اند چنانکه خداوند فرموده است که و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد
الی الارض و اتبع هواه اگر می خواستیم بلند میکردیم او را از زمین و لیکن خود او میل نمود بسوی زمین و طبیعت
و تبعیت نمود خواهش جبلی و دلالت فطری خود را پس هرگاه فرزند کامل گرایش شد باید بالله متوجه شود

[illegible]

تا شره دو فرزند که هر یک از این بطون بوده بر تبرا از عثمان نبود چون که عثمان تابع آن بود.
در خلق و سیرت نه خلقت و صورت چنانکه فرزندی که از زنی زناکار زشت سیرت تابعت مینماید مادر
خود را پس آن نفس اماره بوده باشد [illegible] زناکار [illegible] از طاعت [illegible] اکمل
و ابتر [illegible] و دیگر اولی [illegible] و عثمان قلب سکونی [illegible] در خویش [illegible]
تا این حدیث که امام عسکری [illegible] از اصحاب شمرده اند و الحمد لله علی توفیقه و تاییده والصلوة
علی اهله و مستحقه

از این شکل پیدا است

مخارج حروف میشود

ابتداء وسط آخر

مافوق الثنان العلیا

وسط اللسان

مافوق الثنان السفلی

بجهة پیدا نمودن دزد و هر که کمان بجمع رود هفت نوبت بوده اواهل انشقت برپاره چهار بخوانند

و هر کس که گمان دارند بخواند در گلو ایشان تا ند هر خلاص شود الیقم قرار ازد جو در کف دست جاکنید

بیک یک نهند و بدست ایشان این عزیمت بنویسند و بگویند که تا یک هر چیز سازند از دهان هر کدام که خون

برون آید او دزد باشد بنجر عتد ولایکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان وما هو بمیت

ومن ورائه عذاب غلیظ باسم فلان بن فلان دزد را بکیر انتهی

اصطلاحات رمل

لحیان و حمره نصره خارج بیاض و قبض

با اجتماع عتبه وانکیس و عقله دان

با قبض داخل و فرح و نصره و نقی

چون عتبه داخل است طریق جماعتان

طریقه ساختن و ترکیب مرکب خوشرنگ که بهترین او ضاع است باین نحو باید ساخته شود و خوب

دو ده ... زاج ... مازو ...

دوده روغن چراغ ... صاف ... مساوی ... زاج ...

بعد ... مازو و مساوی ... صمغ و نبات خوب ... شفاف گلاب

بجوش آب ... دوده را در میان ظرف ... آتش بگذارد تا ...

بر طرف شود بعد از آن زاج و مازو ... پیده جوش بدهد صاف ... صمغ ... نبات در میان

گلاب ... تا آب شود و دوده را در ظرف ... آب صمغ و مازو ... را در هم کرده

کم کم بر روی دوده ریخته بمالند تا تمام آب صمغ و مازو ... دوده بدهند تا تمام آب

بخورد ... بعد از آنکه تمام ... آب یا گلاب داخل ... تا روان شود ...

... زعفران ده مثقال خوب ... گلاب داخل ...

... تا آنکه خوب ... دوده ... آب ریخته بمالند ...

... گلاب داخل ... روان شود ... صاف ... و هر چه ...

و هر گلاب ... بسیار بهتر می شود

شاخ نبات بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نواله والصلوة والسلام على محمد وآله اما بعد
پس میگوید خادم بساتین مذهب جعفری وشرع محمدی محمد جعفر استرابادی
که این رساله ایست مسماة بشاخ نبات در بیان اصول الدین بر وفق اصول
مذهب جعفری که واجبست بر هر مکلف که آنها را بداند ودر دل اعتقاد
کند وبزبان اقرار کند بدانکه اصول دین پنجست اول توحید است که
کمال واجب الوجود است در ذات او دویم عدلست که کمال واجب
الوجود است در افعال او سیوم نبوتست که ریاست الهیه ایست بالاصالة
از برای بشر معصوم اعلم بر مکلفین در امر دنیا ودین چهارم امامت است
که ریاست الهیه ایست عامه بروجه نیابت خاصه از برای بشر معصوم
ومنصوص اعلم بعد از رسول اکرم از جانب خاتم النبیین بر
جمیع مکلفین در امر دنیا ودین پنجم معاد است که زمان جزای
عباد است وعود ارواح وحشر اجساد است توحید یعنی خداوند
واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال وجمال است
ومنزه از جمیع صفات نقص وصاحب جلال است وصفات ذاتیه
او عین ذات او است واحد ویکتا است وبی شریک وبی همتا است

عدل یعنی خداوند واجب الوجود عادل است ودر جمیع افعال کامل است
واز ظلم منزه ومبرا است واز قبح وشر وهم مجرد ومعری است وجمیع فعلهای
او نیکو است وبی غرض وفایده ایست که عاید بندگان او است وصاحب
لطف بر بندگانست وفعلهای او همه بر وفق مصلحت ایشانست وخلق
کرده بندگان همه را با قدرت واختیار بدون تفویض واجبار
نبوت یعنی پیغمبر ما محمد بن عبد الله پیغمبر بحقست بسوی
انس وجان وفرستاده خدا است بر سبیل لزوم عقلی بسوی بندگان
با معجزات چند که از جمله آنهاست معراج جسمانی وشق القمر وقران
مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث شده اند بسوی بندگان
وبشر معصوم از جمیع گناهانست وآخر پیغمبرانست ودین او باقی است
تا روز قیامت واز برای او است اذن شفاعت امامت یعنی علی بن
ابی طالب با یازده فرزند او که هر یک اعلم عصر خود بوده اند
وبشر معصوم از جمیع گناهانند بعد از پیغمبر آخر الزمان امام
بر حق میباشند بر جمیع بندگان وجانشین بلا فصل پیغمبرند بحق
بترتیب بنص خدا وخاتم پیغمبرانست وواجبست بر جمیع مکلفین مودت
واطاعت ایشان در امر دنیا ودین وامام اول علی بن ابی طالب
وامام دوم امام حسن مجتبی است وامام سیوم امام حسین

است و امام چهارم امام زین العابدین است و امام پنجم امام محمد باقر است
و امام ششم امام جعفر صادق و امام هفتم امام موسی کاظم است
و امام هشتم امام علی بن موسی الرضا است و امام نهم امام محمد تقی است
و امام دهم امام علی نقی است و امام یازدهم امام حسن عسکری است
و امام دوازدهم امام محمد مهدی است که اخر امامانست و صاحب
زمانست و زنده است و غایبست و ظاهر خواهد شد و عالم را از ظلم و
کفر پاک خواهد نمود و از عدل پر خواهد کرد **معاد** یعنی خداوند
عالم زنده میگرداند جمیع بندگان را بعد از مردن در عالم برزخ
در بدن مثالی از برای عذاب و وصل بعد از سؤال قبر و فشار قبر
که ببدن اصلی تعلق میگیرند در روز قیامت کبری و محشر
در بدن اصلی از برای حساب و ثواب و عقاب بعد از میزان و نیکو
کاران و مانند ایشان چون جماعتی که از گناهان ایشان
عفو شده باشد بشفاعت و مثل آن چون حسنات معوضه با ایشان
که باعث عفو از گناهانست از پل صراط که جسریست بر روی جهنم
و از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است میگذرانند و باعراف
یا بهشت میبرد و بدکاران که کافرند یا مانند ایشانند
بجهنم میبرد و بعضی از بدکاران را که کافر نیستند چون اثنی عشری

بعد از پاک شدن از گناهان یا عفو از آن بشفاعت پیغمبر یا امام
یا یکی از مؤمنان از جهنم بیرون میآورد و باعراف یا بهشت میبرد

رساله بسم الله الرحمن الرحیم **الجعفریه**

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی رسوله وآله **اما
بعد** پس میگوید خادم بنای مذهب جعفری و شرع محمدی محمد
جعفر استرابادی که این رساله ایست مسماة **بابجوابیه**
در بیان معانی اصول دین بر وفق اصول مذهب جعفری **بدانکه**
اصول دین پنجست و منحصر در سه نیست چنانکه بعضی توهم کرده اند
و عدالت و امامت را از اصول مذهب شمرده اند زیرا که منکر
مطلق عدالت که مقابل جور و ظلمست و منکر امامت مطلقه که
مثل خوارج اند از دین خارجند بلی عدالت خاصه که مقابل جبر
و قول بخلق کردن عباد را بر وجه اضطرار در افعالست و امامت
خاصه که مقابل قول منکر ائمه اثنی عشر است از اصول مذهب
است که اختصاص بمذهب اثنی عشری دارد و بنای مذهب اثنی عشری
بر آنست و جمیع اهل مذاهب و صاحبان دین قائل نیستند **اول**
توحید است که کمال واجب الوجود است در ذات او **دویم** عدالت است
که کمال واجب الوجود است در افعال او **سیوم** نبوت که بیانست

الهیة ابت بالاصالة از برای بشر معصوم اعلم بر مکلفین در امر دنیا و دین
چهارم امامت است که ریاست الهیه ایست عامه بر وجه نیابت خاصه
از برای بشر معصوم منصوب منصوص اعلم بعد از رسول اکرم از جانب
سید المرسلین بر جمیع مکلفین در امر دنیا و دین **پنجم** معاد است که
زمان جزای عباد است و عود ارواح و حشر اجساد است **توحید**
بحسب معنی تصوری عبارتست از نسبت دادن مکلف واجب الوجود را
بیکانکی از جمیع جهات چون یکانکی جزئیات یعنی تعدد در افراد و جزئیات
او نیست و یکانکی در ذات و صفات ذاتیه یعنی تعدد در آنها نیست
و یکانکی در اجزاء عقلیه یعنی جنس که ما به الاشتراک است و فصل که ما
به الامتیاز است در ذات او نیست و یکانکی در اجزاء خارجیه که در مقابل
اجزاء عقلیه است یعنی ماده و صورت ندارد و یکانکی در اجزاء عنصریه
دنیسه یعنی سر و کردن و دست و پا و مانند اینها ندارد پس مراد
از یکانکی اینست که شبیه ندارد و تعدد و ترکیب در او نیست و جزء
عقلی و عنصری و خارجی ندارد و مراد اینست که واحد از اعداد است
یا آنکه یک نوع از جنس است و بحسب معنی تصدیقی اینست که مکلف در
دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که خداوند واجب الوجود بالذات
که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است و منزه از جمیع صفات نقص

و صاحب جلال است و صفات ذاتیه او عین ذات او است و احد و یکتا است
و بی شریک و بی همتا است پس باید دانست که در این اصل پنج مقام است
مقام اول در بیان اینست که از برای عالم صانع و خالقی است که واجب
الوجود است و ازلی و ابدیت و هستی او ضروری است و نیستی او ممتنع
و محال است زیرا که ماهیت ممکن کلی از عدم بوجود نمیتواند بیاید مگر
آنکه غیر او ایجاد بکند او را و آن غیر یا ممتنع یا واجب الوجود و
محال است که ممتنع الوجود ایجاد کننده باشد با اینکه خود هستی ندارد
پس متعین است که ایجاد کننده ممکن واجب الوجود است نه ممکن و نه
ممتنع و نیز خداوند عالمیان در قرآن فرمود اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرْضَ و فرمود خَلَقَ الْإِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ و فرمود وَالْأَنْعٰامَ خَلَقَهٰا
لَكُمْ و فرمود خَلَقَ لَكُمْ مٰا فِي الْأَرْضِ و در این مقام اشاره است
برد بر دهریه که دهر را موجد اشیاء میدانند و همچنین امثال ایشان
چون طایفه که طبیعت ممکنات را مؤثر در آنها میدانند **مقام دوم** در
بیان اینست که آن واجب الوجود صاحب جمیع صفات کمالست چون علم
و قدرت و حیوة و مانند اینها و در این مقام اشاره است برد بر طایفه
که قایلند که ذات خداوند واجب الوجود صاحب صفات چون حیات
و علم و قدرت و مانند اینها نیست بلکه در ذات او نایب صفات است

بانیمعنی که بدون علم است وکار علم را میکند وبدون قدرتست وکار قدرت را
میکند وهم چنین در سایر صفات ودلیل براین مطلب اینست که نفی صفات
کمال نقص است ونقص با واجب الوجود بودن منافات دارد وبا آیات واخبار
نیز منافات دارد زیرا که خداوند عالم فرموده اِنَّ اللّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ یعنی خدا
صاحب علم وهم چنین احادیث که در باب علم وحیوة وقدرت ومانند اینها وارد
شده اند وایضاً این صفات مذکوره صفات کمال میباشند که ثبوت آنها
بروجه عینیت از برای خدا باعث نقص او نیست پس از برای خدا ممکنست و
ثابتست بر سبیل وجوب واین صفات درین بیت مذکورند قادر عالم
حی است مرید مدرک هم قدیم ازلی ومتکلم صادق مقام سیوم در
بیان اینست که خداوند عالم منزه از صفات نقص است چون مرکب بودن
وجسم بودن ومانند اینها در مقام رد بر مجسمه که خداوند عالم را جسم
لا کالاجسام میدانند ومانند ایشان بیان این مطلب بدین وجه است
که صفات خداوند واجب الوجود بر دو قسمت اول صفات ثبوتیه
که از برای خداوند عالم ثابتست دویم سلبیه است که صفات نقص است
وخداوند عالم از آن منزه است چون مرکب بودن وجسم بودن وعرض
بودن ومانند اینها که از برای خداوند عالم ثابت نیست وصفات ثبوتیه
بر دو قسم است اول ثبوتیه حقیقیه که از صفات ذات وصفات

چه آورد از کرم خود آوریم
چه تن شی انجنین در مانده بینم

کمال

کمال گویند چون حیوة وعلم وقدرت ومانند اینها که از شعبه وجزئی اینها
میباشند چون اراده وسمع وبصر دویم صفات ثبوتیه اضافیه که آنرا
صفات فعل وصفات جمال گویند چون خالقیت ورازقیت ومانند اینها
که از آثار صفات ذات میباشند وموقوف بر آنها میباشند وفرق میان
صفات ذات وصفات فعل اینست که صفات ذات صفاتی میباشند که جایز
نباشد ثابت کردن آنها را با نقیض آنها از برای ذات واجب الوجود چون علم
که جایز نیست اینکه گفته شود که خدا عالمست وعالم نیست هر چند بدو
اعتبار باشد وصفات فعل اینست که جایز باشد اثبات آنها با نقیض آنها
از برای غیر بدو اعتبار چون رازقیت که جایز است اینکه گفته شود که خدا
رازقست بالنسبة بسوی محتاجین بر زق ورازق نیست بالنسبة بسوی
معدومین وامثال اینها وهم چنین جایز است اینکه گفته شود که خدا عدالت
کرد وعدالت نکرد بلکه تفضل کرد نه اینکه ظلم کرد ودلیل بر این مطلب
عقلاً اینست که موصوف بودن خداوند عالم بصفات نقص باعث احتیاج است
که با واجب الوجود بودن منافات دارد ونقلاً آیات واخبار است چون
قول خداوند عالم لا تُدرِکُهُ الاَبصارُ یعنی درک نمیکنند خدا را
چشمها وقول امام لا یُحَسُّ وَلا یُجَسُّ وَلا یُدرَکُ بِالحَواسِّ یعنی دیده
نمی شود ومانند اینها که دلالت می کند که خدا مرئی نیست وتعالی ومحل

خیال از در که خویش کند دور
که بینو دیگرش گیرد منظور

الرحمن

ومانند آن نیست چنانکه در این بیت مذکور است ٭ نه مرکب بود و جوهر
مرئی نه محل ٭ بیشریکست ومعانی تو غنی زان غالق مقام چهارم در
بیان اینست که صفات ذاتیه واجب الوجود چون حیوة وعلم وقدرت و
مانند اینها عین ذات واجب الوجود است نه زاید بر ذات او چنانکه اشاعره
قایلند زیرا که اگر حیوة وعلم وقدرت ومانند اینها عین ذات واجب
الوجود نباشد لازم میاید نقص واجب الوجود در مرتبه ذات ونیز اگر
قدرت مثلا عین ذات نباشد بلکه زائد باشد یا واجب الوجود باشد لازم
می آید شرک ومتعدد بودن واجب الوجود واین باطلست بدلیل عقلی
واگر خود او را ایجاد کرده باشد لازم می آید که بدون قدرت بر کار
کاری کرده باشد لازم می آید که یا آنکه پیش از قدرت قدرت داشته
باشد واین نیز بالبدیهه باطلست واگر از غیر او باشد لازم می آید احتیاج
خداوند عالم بغیر خود واین نیز بالبدیهه باطلست ونیز عین ذات
بودن آن صفات صفات کمالیست که باعث صاحب خود نمیشود وهم
چنین است از برای خدا ممکنست وثابت ولازمست وور حدیث شریف
که مروی است از جناب امام جعفر صادق علیه السلام دلیل بر این مطلب
بلکه غیر نیز هست زیرا که مرویست که آنحضرت فرموده اند لم یزل الله
عزّ وجلّ والعلم ذاته ولا معلوم والسّمع ذاته ولا مسموع ولا

والبصر

[illegible]

والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور زیرا که حدیث شریف
دلالت میکند که همیشه خداوند عالم بوده وصاحب علم بوده وعلم عین ذات اوست
نه آنکه ذات نایب علم باشد یا آنکه علم زاید بر ذات او باشد وهم چنین سمع وبصر
وقدرت واز اینجاست که وارد شده است که از کمال توحید نفی کردن صفات
از ذات او یعنی صفات ذاتیه او عین ذات اوست وچیز جدا گانه نیستند که زاید
باشد بر ذات واگر کسی گوید که علم بمعنی دانستن است وقدرت بمعنی توانائی
داشتن وحیوة بمعنی زندگی داشتن است واینها معنی مصدری میباشند وعرض
میباشند پس چگونه ممکنست که غیر ذات واجب الوجود باشد جواب گوئیم که
علم دو اطلاق وارد دو معنی دارد یکی بمعنی دانستن ویکی بمعنی انکشاف
اشیاء وسبب دانستن وظاهر شدن اینها وعلم عین ذات بمعنی دوم قدیمست
نه اول وهم چنین قدرت بمعنی منشأ تمکن وتوانائی بر کردن ونکردن
عین ذات اوست وحیوة بمعنی منشأ صحت متصف شدن بعلم وقدرت
عین ذات اوست وچون بعضی معنی اینها را منحصر در معنی عرض فهمیده
اند قائل شده اند که ذات خدا نایب صفاتست واین خلاف عقل ونقلست
در بیان اینست که خداوند واجب الوجود صاحب جمیع
صفات کمال واحد ویکتاست وبی شریک وبی همتاست زیرا که تعدد
واجب الوجود مفهوم است از مفاهیم وهر مفهومی یا واجبست یا ممکن یا ممتنع

عدد طبقات چشم بر قول اطبا

کرد آفریده کردگار حکیم بصنع خویش • چشمت بهفت پرده و سه آب منتظم • صلب و مشیمه شبکیه زجاجیه پس جلیدیه رطوبة

پس عنکبوت بیض عنب قرن ملتحم • رودهای آدمی اندر عدد شش بیش نیست • گر تو خواهی

بدانی آنکه خردمند حکیم • اولش اثنا عشر پس صایم و انگه رقاق • از پس اعور و قولون انگه مستقیم

لبعض الشراح فی عدد الاعصاب و العظام العظم اعصاب من یحفظه قراه فلا تهتک

علی ملک و صنعها من الرحم فی الاخبار ان جبرئیل کان من جانب عند رسول الله صلی الله علیه و آله

فدخل شاب فقام له جبرئیل فقال النبی اتقوم لهذا الصبی فقال جبرئیل نعم ان له علی حق التعلیم

فقال النبی کیف ذلک التعلیم یا جبرئیل فقال جبرئیل لما خلقنی ربی جل جلاله سألنی من انت و ما اسمک

و ما انا و ما اسمی فتحیرت فی الجواب و بقیت ساکتا ثم حضر هذا الشاب فی عالم الانوار و علمنی الجواب

فقال قل انت رب الجلیل و اسمک الجلیل و انا العبد الذلیل و اسمی جبرئیل و لهذا قمت و عظمته فقال

النبی کم عمرک یا جبرئیل قال یا نبی نجم یطلع فی العرش بکل ثلثین الف سنة مرة واحدة قد شاهدته ثلثین الف مرة

و فی کتاب بستان الکرام ان رسول الله قال اذا رایت ذلک النجم هل تعرفه

قال کیف لا اعرفه فقال [illegible] فانظر العمامة من جبهتک فلما کشف راه فی جبهته علیه السلام

روایت است از حضرت امام جعفر صادق ع که روزی حضرت سید المرسلین در مسجد مدینه نماز گزارده روی

بمنزل حضرت سید الوصیین نهاد آنحضرت در خانه تشریف نداشتند فاطمه ع بر سر سجاده نشسته بود

به تسبیح مشغول بود که چشم سیده ع را بر جمال سرور کاینات افتاد از جای برخواست و پیش پدر

بزرگوار شتافته سلام کرد و حضرت قرار گرفته فرمودند فاطمه فرزند است بچه کار [illegible] فاطمه گفت

از پدر بزرگوار هر مرتبه که تشریف می‌آورد دید احوال حضرت امیرالمؤمنین را متفکر فرمود سبب چیست که
فرزندان را پرسیده روز تمام آنحضرت ع نبردی مگر غباری از آنحضرت بخاطر مبارک رسیده است
حضرت سؤال فرمودند ای فرزند آیا خاطر کن حضرت هیچ تازه فرمود بعد از آن پرسیدند که ای فاطمه
حضرت امیرالمؤمنین چه حال دارد فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار سبب چه بود که اول نام مبارک
آنحضرت نبردی و اول تحقیق فرمودی آنحضرت فرمود ای جان پدر آن وقت وضو نداشتم نام
مبارک آنحضرت نبردم والحال که وضو ساختم پرسیدم فرمود هرگز بی وضو اسم مبارک آنحضرت نبرده‌ام
فاطمه در فکر شد و حضرت رسالت بیرون رفته و حضرت سیدالوصیین از در آمد شاهزادهگان از عقب
آنحضرت آمدند حضرت امیر ع نگاه بجانب فاطمه کرد و ملاحظه نمود آثار تغیر از آنحضرت ظاهر بود فرمود ای فاطمه
شکر خدا تعالی بکن که مثل من شخصی شوهر تو است فرمود یا علی من شکر میکنم تو نیز شکر بکن که مثل
فاطمه همچو منی را زوجه تو گردانیده است پس حضرت امیر فرمود ای فاطمه من از چه سبب شکر نمایم
از فاطمه چه رتبه پدر تو بر من زیاده است که من آن رتبه را نداشته باشم فاطمه ع فرمود
همیشه جبرئیل ع بر پدرم نزول مینماید و بر شما نشده حضرت فرمود ای فاطمه عجب از تو که این را
میگوئی پدر بزرگوارت همیشه این حدیث را در مسجد منبر باید که انا مدینة العلم و علی بابها
یعنی من مدینه علمم و علی در آن است پس چون جبرئیل که می‌آید داخل شود و چون بیرون میرود
تا از من رخصت حاصل نماید بیرون نمیرود پس دو مرتبه جبرئیل بر من نازل میگردد و دیگر مرتبه بر پدر
بزرگوارت پس فاطمه گفت که حقا یا علی سبب آنکه پدرم بی وضو نام مبارکت را نمیبرد

و فی قضایاه

وفی قضایاه ع ابو القاسم الکوفی والقاضی النعمان فی کتابیهما انه رفع الی عمر عبد قتل مولاه
فامر بقتله فدعاه علی ع فقال له أقتلت مولاک قال نعم قال ولم قتلته قال غلبنی علی نفسی و
اتانی فی ذاته فقال علی ع لاولیاء المقتول هل دفنتموه فقالوا الساعة فقال لعمر احبس هذا
الغلام ولا تحدث به حدثا حتی تمر علیه ثلثة ایام ثم قال لاولیاء المقتول اذا مضت ثلثة ایام
فاحضرونا فاخذ علی ع علیه السلام وخرجوا ثم وقفوا علی قبر الرجل فقال علی ع لاولیائه هذا
قبر صاحبکم قالوا نعم قال احفروا فحفروا حتی انتهوا الی اللحد ولم یجدوه فاخبروه بذلک
فقال علی ع الله اکبر والله اکبر ما کذبت ولا کذبت سمعت رسول الله ص یقول من یعمل من امتی عمل قوم
لوط ثم یموت علی ذلک فهو مؤجل الی ان یوضع فی لحده فاذا وضع فیه لم یمکث اکثر من
ثلثة ایام حتی تقذفه الارض الی جملة قوم لوط المهلکین فیحشر معهم حکایة دخل الشیخ
المفید ابو عبد الله الحارثی علی قاضی القضاة عبد الجبار ببغداد وکان فی مجلسه من فضلاء الائمة
فرقتین جالس حوله فجلس المفید ره فی صف النعال فلما فرغوا من الدرس والمناظرة
قال المفید ره یا مولانا هذا الخبر مروی عن رسول الله ص من کنت مولاه فعلی مولاه یوم غدیر
خم تسندا الیه و تستعمله الشیعة فقال لا هذا خبر صحیح فقال المفید ره اذا کان الخبر صحیحا
وهو النص بالامامة علیه فما هذا الخلاف والنزاع فقال قاضی القضاة یا ولد ان النص روایة
وخلافة ابا بکر درایة والی قل لا یترک الدرایة للروایة قال المفید ره یا مولانا ما تقول فی
هذا الخبر حربک حربی و سلمک سلمی قال انه خبر صحیح قال المفید اذا کان المحاربون

ثم الظاهر ان المحارب مع علی هو الذی حارب مع النبی ثم فما معناه فوق ان الظاهر ان احکام
محارب علی مثل محارب رسول الله ثم قال المفیدرة فما تقول فی اصحاب الجمل فقال ان القوم
قد تابوا فقال المفیدرة التوبة روایة وحربهم مع علی ثم درایة وقد جری علی لفظ الثانی فقال العاقل
لا یترک الدرایة للروایة روایت است که بعضی از اعراب بخدمت حضرت رسالت پناه هم
عرض کردند که فرمود در قرآن کلام آن را افصح جمیع کلمات است والفاظ که فصیح بنماید در او این
بسیار است از مقوله استهزاء او کنایه روشنی عجیب حمر مستنفرة فرت من قسورة حضرت فرمود
که نو فصاحت که ام یکی از فصحای خود تا بیاید عرض کردند فلان کس فرمود که آن شخص را حاضر کنید
چون بمجلس درآمد حضرت او را اعزاز و اکرام زیادی فرمود بحدی که آن شخص بالجواب رسید که آن
حضرت او را استهزاء او تسخیر مینماید عرض کرد یا محمد استهزئنی وانا من کبار قوم ان هذا
لشیء عجیب والله انک لو لم تکن رسول الله لفررت منک فرار حمر مستنفرة فرت من قسورة
چون آن جماعت از افصح خود همان فقرات را بعینه استماع نمودند جواب شده منفعل گردیدند

حکایت

از کتاب تذکرة الاولیاء شیخ عطار در ذکر حسن بصری شیخ مذکور میگوید که مناقب او
بسیار است صاحب علم و عمل بود و دایم حزن و خوف حق تعالی بروی غالب بوده مادرش از
موالی ام سلمه بود تا آنجا که میگوید حسن طفل بود که روزی از کوزه پیغمبر آب خورد و پیغمبر پرسید
که ازین کوزه آب که خورد گفتند حسن گفت چندانکه ازین کوزه آب خورد علم من بدو سرایت
کند تا آنجا که میگوید ارادت او بحسن بن علی علیه السلام بود و در علوم رجوع بدو کرده است

و در تحفه

و در تحفه آورده است که ارادت او با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بود و ابتداء توبه او آن بود
که او گوهر فروشی کردی و او را حسن اللؤلؤی گفتندی وقتی بروم شد پیش وزیر رومی
وزیر گفت که امروز بصحرا میرویم با ما موافقت کنی حسن گفت کنم پس با وزیر برنشست و
بصحرا رفت خیمهٔ دید از دیبا زده با طناب ابریشم و میخهای زرین و سپاهی گران دید
با آلت حرب که گرد خیمه برآمدند و چیزی میگفتند پس برفتند بعد از آن جمعی فیلسوفان
و دبیران دید که گرد خیمه بگشتند و چیزی گفتند و برفتند و بعد از آن جمعی پیران با صفا
بیامدند و گرد خیمه برآمدند و برفتند پس جمعی کنیزکان ماه روی هر یک با طبقی پر از زر
و جواهر بر سر بیامدند و گرد خیمه بگشتند و برفتند پس قیصر با وزیر در خیمه شد و چیزی بگفت
و بیرون آمده برفتند حسن در عجب آمد از وزیر پرسید که این چه حالت است گفت قیصر را
پسری بود بغایت صاحب جمال و بهزار دل عاشق بردی و در علوم کامل و در میدان
معرکه بی نظیر بود ناگاه بیمار شد اطباء از معالجت او عاجز آمدند عاقبت وفات کرد
آن خیمه که دیدی بر گور او زده اند هر سال یکبار بزیارت او بیرون روند اول آن سپاه
که دیدی گرد خیمه برآیند و گویند ای ملکزاده اگر این حال که ترا پیش آمد بجنگ دفع شدی
ما جنگ کردیمی و جانها فدای تو کردیمی و ترا باز گرفتیمی اما حال از کسی است که با او
کارزار نتوان کرد این بگویند و بروند و آنگاه فیلسوفان بیایند و گویند ای پادشاه
زاده اگر این واقعه تو بدانش و خرده شناسی دفع شدی ما سخنها گفتیمی که علما عالم
در جواب آن عاجز بودندی اما این از جائی بوده است که فضل آنجا فضولی است این
بگویند و بروند آنگاه پیران با صفا درآیند و گویند ای شاهزاده اگر این حال تو
بشفاعت پیران راست آمدی ما شفاعت کردیمی اما شفاعت ما سود ندارد

پس کنیزکان چایند وکویند کای خداوند کار ما اکر این حال تو بمال وجمال رست آمدی
ما مال وجمال فدا کردیمی اما این حال از جائی است که آنجا مال وجمال را اثری نیست
این بکویند وبروند بعد از آن قیصر باز پرده خیمه رود وکوید ای چشم وچراغ پدر بدست پدر
چیست پدر از برای تو لشکر کران آورد وفیلسوفان وپیران وشفیعان ورای زنان
وصاحب جمالان ومال ونعمتهای الوان آورد وخود نیز آمد اکر بدست من کاری بر آمدی
تقصیر نرفتی اما حال تو از جائی است که پدر را همه کار رو باید پیش دعا خواست سلام رقیبا
تا سال دیکر این بکویند وبروند حسن چون این شنید دلش از کار بشد در حال تدبیر بازکشتن
کرد وبجانب بصره شد وتوبه کرد یاد کرد که هرکز نخندد در دنیا تا عاقبت کار او معلوم شود وخود را
چنان در انواع مجاهده وعبادت برنجانید که در عهد او کسی را مثل او در ریاضت نبود تا بجائی که
رسید که مشاهد طهارت او در متوضا با طلق شد ودر غرت او چنان بود که امید از خلق قطع

قال ابو عبیده ان کل ما فی القران

من ذکر العذاب الریح بغیر الف کما فی القران

انه کان اذا هاجت الریح قال اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها

ریحا فایق الرقنا عبارة عن وجود جمیع المخلوقات مجتمعة محققة

على سبیل الابداع والعقد عبارة عن وجودها منزلة فی الاعیان بعد حصول
شرائطها مفصلا واحدا بعد واحد فایده قیل لجالینوس ما تقول فی البلغم
فقال ملک کلما اغلقت علیه بابا فتح لنفسه بابا آخر قیل فی السوداء قیل هی الارض اذا تحرکت تحرک
ما علیها فقیل فی الصفراء قال کلب عقور فی حدیقة فقیل فی الدم فقیل عبدک فی یدک وربما قتل العبد
سیده سر من رای بضم السین وفتحها وبفتح الاول وضم الثانی
وسامرا ومده البحتری فی الشعر وکلاهما لحن وساءمن رای بلد لما شرع فی بنایه المعتصم نقل ذلک
علی عسکره فلما انتقل بهم الیها سر منهم بروتبها فلزمها هذا الاسم وانتسب سر من رای ودیار کثیر

[illegible]

روایت هذه العبارة فی آخر رسالة ... ذی الحلیس فی الحبس ... فی شهر اوله کان ... والیوم کان ... الرابع الثلث الثانی
والثانی الربع الثالث فی سنة زاد علی الالف عدد ... خلاصه من کلام بعض الحکماء عزلة المرء عزله فی صلاح فاسده
ارغم حاسده ... اصلاح ادبه حفظ الایمان فی وثاق الایمان فی صاحب العلماء وقر وفی مجالس السفهاء حقر
من اعز نفسه اذل فلسه من رکب الحق غلب الخلق فی اکمال العلماء ... علمه الحاجة الی الاخ المعین کالحاجة الی الماء المعین
من حرکت حضاله ... لم از ... حسن ... فی الزمان ولا ... فی الاوان ... النجابة ...
وحسانه الکلمة ... الیفة ... شفیقة ... رفیقة ... فادمة ... صدیقة کتب بعض الحکماء
لا صدیق له ... حفظ الناس ... ولا ... بقولک ... بقدر قربه منک ... بقدر قدرته علیک واذا
اردت ان تعرف ... الرجل ... فانظر ... اذا اردت ان تعرف قدر الدنیا فانظر عند من هی قال
افلاطون ابک علی العاقل یوم یموت وعلی الاحمق حتی یموت ... الاشرار ... من الناس ... کما ... الذباب
المواضع الفاسد ... الا لم یعرف ... جاهلا والجاهل لا یعرف العالم لانه لم یکن قط عالما

[illegible]

ما دربن جعفر بن محمد بن حسن که بطبرستان آمده از نبیرهٔ المنقوری بن جعفر بن عبد الله بن الحسن الاصغر بن الامام العابد زین العابدین

علیه و علی آبائه السلام القاب سلاطین صفویه

نواب سپهر رکاب شاه اسمعیل ماضی بهرام خاقان سلیمان مکان گیتی ستان نوشته می‌شود	شاه طهماسب خاقان جنت مکان علیین آشیان نوشته می‌شود	شاه سلطان محمد خدابنده خاقان سکندر شان نوشته می‌شود
شاه عباس ماضی خاقان گیتی ستان فردوس مکان	شاه صفی خاقان رضوان مکان نوشته می‌شود	شاه عباس ثانی خاقان خلد آشیان صاحبقران

شاه عالم پناه شاه سلیمان نور الله [illegible]

[illegible] خاقان [illegible] مکان [illegible]

[illegible]

کانت مدة بنی امیه [illegible]

[illegible] اول معاویه بن ابی سفیان

تسعه عشر ماه و [illegible] اشهر دوم یزید بن معاویه

سه سال و ده ماه سیم معاویة بن یزید چهل روز

چهارم مروان حکم [illegible] نه ماه پنجم عبد الملک بن مروان

یازده سال و یک ماه ششم ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه

هفتم سلیمان بن عبد الملک دو سال و هشت ماه هشتم عمر بن عبد العزیز

بن مروان دو سال و پنج ماه نهم یزید بن عبد الملک چهار سال و هشت ماه دهم

هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک یک سال و

دو ماه دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه

چهاردهم مروان بن محمد بن مروان پنج سال قتل مروان سیم ذیحجه سنه ۱۳۲ انقراضهم سنه ۱۳۲

ملوک المغول الذین حکموا فی ایران اربعة عشر رجلا و مدة ملکهم [illegible] سنه ۵۹۹ [illegible] ظهور چنگیز خان الی سنه ۷۳۶ [illegible]

سنة انقراضهم مائة و سبعة و ثلثون سنة الاول چنگیز خان ۲۵ الثانی اوکتای قاآن بن چنگیز خان ۱۳

الثالث کیوک خان بن اوکتای ۱ الرابع منکو قاآن بن تولی بن چنگیز خان ۹ الخامس هلاکو خان بن تولی ۹

السادس اباقا خان بن هلاکو ۱۷ السابع احمد خان بن هلاکو ۲ [illegible] الثامن ارغون خان بن اباقا ۷ التاسع

کیخاتو بن اباقا ثلثة اعوام و سبعة اشهر العاشر بایدو خان بن طراغای بن هلاکو سبعة اشهر الحادی عشر غازان خان

بن ارغون ثمانیة سنین و تسعة اشهر الثانی عشر سلطان محمد خدابنده بن ارغون ۱۲ و ۹ الثالث عشر سلطان

ابو سعید بن سلطان محمد ۱۹ و ۲ الرابع عشر ارپا خان بن [illegible] بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن تولی خان [illegible]

و ایام دولت [illegible] بسعادة الاسلام غازان خان بن ارغون

ملوک الاسمعیلیة الذین حکموا فی رودبار وقهستان کانوا ثمانیة ومدة حکومتهم مائة واثنی عشر سنة کیا الاول
حسن بن علی المعروف بالصباح خمسة وثلثون سنة الثانی بزرک امید الرودباری اربعة عشر سنة وشهران وعشرون
یوما الثالث محمد بن بزرک امید اربعة وعشرون سنة وثمانیة اشهر وسبعة ایام الرابع حسن بن محمد المشتهر بعلی
ذکره السلام اربع سنوات الخامس محمد بن الحسن ستة واربعون سنة السادس جلال الدین حسن بن محمد المعروف
بنو مسلمان احدی عشر سنة وستة اشهر السابع علاء الدین محمد بن جلال الدین محمد خمس وثلثون سنة وشهر الثامن
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد فی ذکر رستان **فیه بیان الواو الحاقه فی ذکر الله** حکی ان المامون
سأل یحیی بن اکثم عن شیء فقال لا وایدک الله الامیر فقال المامون ما اظرف هذه الواو وما احسن فی موضعها وکان الصاحب
یقول هذه الواو احسن من واوات الاصداغ ٥ **فائدة** روایتست از حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت پرسیدم از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که از مشرق تا مغرب چند فرسخ است فرمود دویست وپنجاه هزار وچهار صد فرسخ پنجاه وپنج هزار فرسخ
بیابان ودریاست وهشت هزار فرسخ در ازو سیح افریقه […] ده هزار فرسخ هند وسند وچهار هزار
ترکستان ودشت قپچاق وختا وختن وچین وماچین وسه هزار فرسخ ولایت روم ودو هزار فرسخ عراق عرب
وسه هزار فرسخ جرکس واروس وقفقاز وقبطاق وچهار هزار فرسخ مملکت کرمان […] ده هزار فرسخ یونان است دریاکش
وچهار هزار فرسخ حوالی بابان ودو هزار فرسخ مملکت عراق وآذربایجان وپنج هزار فرسخ کوه قاف که اطراف آن
وشش هزار فرسخ مملکت پابان و […] هزار فرسخ […] ٥ **مسئلة** دخل الشیخ
المفید ابو عبد الله الحارثی علی قاضی القضاة عبد الجبار ببغداد وکان فی مجلس درس من الائمة فریقین جلس […] المفید تکلم
فی صف النعال فلما فرغ من الدرس والمناظرة قال المفید ایها مولانا هذا الخبر مروی عن رسول الله من کنت مولاه
فعلی مولاه یوم غدیر خم مسند الیه […] فقال الا هذا خبر صحیح قال المفید ره اذا کان الخبر صحیحا وهو النص بالامامة
علیه فما هذا الخلاف والنزاع فقال القاضی ایها الولد ان النص روایة وخلافة ابی بکر درایة والعاقل لا یترک الدرایة
للروایة قال المفید ره یا مولانا مسئلة اخری ما تقول فی هذا الخبر حربک حربی وسلمک سلمی قال القاضی خبر صحیح

قال المفید

قال المفید ره اذا کان الخبر صحیحا فحیث تقول فی ان المحارب مع علی صلوات الله علیه هو الذی حارب مع رسول الله صلی الله علیه وآله
فما معناه فقال القاضی ان احکام محاربی علی […] قال المفید فما تقول فی اصحاب الجمل فقال ان القوم قد تابوا
فقال المفید ره التوبة روایة وحربهم مع علی علیه السلام درایة وقد جری علی لفظ القاضی ان العاقل لا یترک الدرایة للروایة ٥
بسم الله الرحمن الرحیم لما وقع الطاعون فی […] الجمعة الاشرف فی سنة ١١٣٢
[…] علیه الصلوة والسلام […] بهذه الخطبة الشریفة فی […] مسجد […] ٥
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتوحد بالفردانیة المتفرد بالوحدانیة المتنزه عن التعریف والتحدید المتعالی عن التشبیه والتمثیل **وغیره**
یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید **وغیره** لا اله الا هو الحی القیوم **وغیره** الذی وصف نفسه بالدوام والبقاء وقهر عباده بالموت والفناء
ذلکم الله ربکم یمیت ویحیی ویمحو ویثبت ویعاقب القادر المقتدر القوی العزیز الجبار المتکبر وهو علی کل شیء قدیر والصلوة علی اشرف انبیائه
وسید رسله محمد […] صاحب الآیات والمعجزات وعلی ابن عمه ووصیه حقا وخلیفته صدقا بالنص الجلی فی محکم الآیات **وغیره**
الظاهر بالبر والبینات […] ایها الناس ذوو الآراء المختلفة
والقلوب المتفرقة […] فاتقوا الله وانیبوا الیه وراجعوا […] تقدمون علیه […] فی الساعة
قبل […] لا تقبل فدیة ولا ینفع حمیم ولا صدیق […] النجاة ولا تلقوا بانفسکم فی […] التهلکة […]
[…] علیکم حسرات […] فان لم یکن الیوم
فلا بد من غد […] بالتوبة والرجوع […] الفرار […] والخدیعة
فی […] فانها منقصة الدین […] الدنیا وعذاب الآخرة […] الفسوق والفجور وقول الزور واکل اموال الضعفاء
فقد اهلکت الامم السابقة من قبلکم ولا تدلوا الی الحکام لاخذ اموال الفقراء والایتام وادوا الامانة علیکم […]
ویزیدکم […] فی هذه الخطبة […] وغیره
معناه انه موضع سقط بعض العبارة عن خاطر الامام ولم یحفظها ٥ **آداب قلم تراشیدن که جهت حصول مطالب […]**
از حضرت امام […] جعفر بن محمد الصادق […] هر کس قلم […] باید که اول سه مرتبه صلوات وسلام بر پیغمبر

داآن او نویسند بعد از آن نه مرتبه ناد علیا مظهر العجائب تا آخر بخوانند و بعد از آن قلمتراش بر قلم گذارد و قطع نماید در وقت قطع
کردن بگوید یا سبحان و اقتض جابر و بعد از آن قطع زند چون تمام کند بر پشت ناخن ابهام بگذارد تا نه قبر محکم شود
و شروع در تحریر مطلب نمود البته انجح باد آن قلم نوشته بانجاح مقرون گردد **فی تقلیم الاظفار** نقل عن النبی ع فی قلم الاظفار یوم
السبت وقعت الآکلة فی اصابعه و فی الاحد رحلت البرکة منه و فی الاثنین یصیر حافظا و کاتبا و قاریا و فی الثلثا اخاف الهلکة علیه
و فی الاربعاء یصیر رد الخلق و فی الخمیس یخرج منه الداء و یدخل فیه الشفاء و فی الجمعة یزید فی عمره و ماله فعلیه ان یبتدء بالخنصر بالسبابة
ثم بالخنصر ثم بالابهام ثم بالوسطی ثم بالبنصر و فی الیسری بالبنصر ثم بالوسطی ثم بالابهام ثم بالخنصر ثم بالسبابة **قاعدة** اعلم ان
کل یوم دخل فیه المحرم فعید الفطر ایضا فی ذلک الیوم وعید الضحی یکون اول شهر رمضان مجرب **قاعدة** واذا اردت معرفة الایام
البوریة فانظر الی الیوم الذی دخل فیه المحرم فالصفر یدخل فی الثالث منه و ربیع الاول فی الخامس و ربیع الآخر فی السادس و جمادی الاولی
فی سابعه والاخری فی ثامنه و رجب فی الثالث و رمضان فی السادس و شوال فی الاول و ذی القعدة فی الثالث و ذی الحجة فی الرابع من
فی المحرم **اتفق الحکماء** والاطباء الی جمیع الامراض تتولد من ستة اشیاء کثرة الجماع و قلة النوم فی النهار و کثرة ... و حقن
البول و شرب الماء فی النهار وادخال الطعام علی الطعام **نکتة** لا ملک الا بالمال ولا مال الا بالرجال ولا رجال الا بالزراعة ولا
زراعة الا بالعمارة ولا عمارة الا بالامارة ولا امارة الا بالعدل و بالعدل قامت السموات والارض **مسئلة** اگر برادر مرد
ترکه جهت پسر زن خود برد بگوید بپدر ... که آمده است شوهر زن تو **جواب** شخص مفقود شد و پدر در زن او را شبهة عقد
کرد و از ایشان پسر بعد رسید چون شوهر زن آمد این پیام را بپدر رفت شاد **فائدة** از تجربات است هرگاه طعام را
دو روز ده مثقال ... کرده در وقت ... کردن بر سر طعام گذارد تمام ... بر آن جمع شود و ... زرد شود **دیگر** هرگاه
مطبوخ کم شوره ... چند دانه ... در آن ... که ... از آن طعام کند **دیگر** ... برای ... کردن برنج
در وقت جوش شدن برنج ... **دیگر** پخته شدن گوشت ... ریزه در دیگ
اندازد کم پخته شود **مسئلة فی اللغز** من دخل البئر ویخرج الدلو فله عشر دراهم بکسر الجیم یستحق الدراهم ان اخرجه و بفتح الجیم یستحق
الدراهم سواء اخرجه ام لم یخرجه و بضم الجیم لا یستحق الدراهم سواء اخرجه ام لا **حکایت** بهلول عاقل دانا روزی از شهر

روزی

روزی در مجلس خلیفه بود و خلیفه عمارتی تازه ساخته بود بهلول گفت که در وصف این عمارت چیزی بنویس بهلول عاقل بر داشت
و بر دیوار عمارت نوشت که رفعت الطین ووضعت الدین رفعت الجص ووضعت النص ان کان من مالک
فقد اسرفت وان الله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین **من کلام بعض الحکماء**
ان الله تعالی خلق الملائکة من عقل بلا شهوة وخلق البهائم من شهوة بلا عقل وخلق الانسان من عقل وشهوة فمن غلب عقله شهوته
فهو خیر من الملائکة ومن غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم **فائدة** از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که هرگاه انگشتری
کردند ... در میان مال ... هرگاه ... خوردن گوشت گاو یا چغندر
چیزی کردند اگر ... بر طرف شود **در بیان ایام روز نوروز** چنانچه نقل فرموده اند بوقت گردش سال از یکجانب
دوران ... چهار رنگ بپوشد ... چهار رنگ بپوشد ... چهار ...
بپوشد جامه سبز و سفید و آل و کبود ... بپوشد زرد و بنفش و سیاه و ... **المشهور بین الحکماء** ان الافلاک خالیة
عن الکیفیات الفعلیة والانفعالیة والالوان والطعوم والروایح والثقل والخفة والصلابة والخشونة والملاسة والخفة والثقل وغیر
ذلک وزعم جماعة من قدماء الحکماء والمتالهین ان الافلاک فی غایة ما یکون من الصلابة والملاسة ولها فی دورانها
باس بعضها بعضا فیسمع منها ... بالحکمة والریاضة اصوات عجیبة غریبة موسیقیة مطربة ونغمات متناسبة مستحسنة
تقصر عنها القوی البدنیة وتتحیر النفوس البشریة بفضل العلاما **من حکایات الفصحا** ما حکی ان عبد الملک بن مروان
جلس یوما وعنده جماعة من خواصه واهل مسامرته فقال ایکم یاتینی بحروف المعجم فی بدنه وله علی ما یتمناه فقام الیه سوید بن غفلة
فقال انا لها یا امیر المؤمنین فقال هات فقال انا لها انف بطن ترقوة ثغر جمجمة حلق خد دماغ ذکر رقبة زند
ساق شفر صدر ضلع طحال ظهر عین غبب فم قفا کف لسان منخر نغنوغ وجه
هامة ید فقام بعض اصحاب عبد الملک وقال یا امیر انا اقول فی جسد الانسان مرتین فضحک الامیر وقال لسوید
اما سمعت ما قال قال نعم انا اقولها ثلثا فقال له لک ما تمنیت فقال انف اسنان اذن بطن بصر بز ترقوة
تمرة تینة ثغر ثنایا ثدی جمجمة جنب جبهة حلق حنک حاجب خد خنصر خاصرة دبر دماغ ...

النغنوغ بالضم الفم
الزمابکر الهیئة ...
التمرة بالضم بحر تحت الحلق
...
الغبب ... المماداه ... اللحم ...

ذکر دق دراع دقیر رلیس رکبه زبذد ذو مترو ب فضحک عبد الملک من قوله قال بو رساق سره سابر شفر شعر شارب
صدر صدغ صلعه ضلع ضفیره ضرس طحال طره طرف ظهر ظفر ظلیم عین عنق عاتق غبب غلصمه غنه فم فک فؤاد
قلب قدم قفا کف کتف کعب لسان لوح لحیه مرفق منکب منخر نغنوغ ناب ناهمه هامه هیف هیئه وجه وجنه ورک
یمین یسار یافوخ ثم نهض مسرعا وقبل الارض بین یدی عبد الملک فقال والله ما نزید علیه اعطوه ما تمناه ثم اجازه وانعم علیه وبالغ الاکرام

الیه اشهر **العوالم الاربعه** عالم شهادات مطلق اجسام کثیفه عالم شهادات مضاف عالم مثال داخله عالم غیب مطلق جواهر مفارقه
عالم غیب مضاف نفوس ناطقه انسانیه و فلکیه کلیه **فی الفقرات ما لا یستحیل بالانعکاس** کمالک سا کب کاس ونحوه نحو ملم اخا کل
وادع کبره جاه اجر تبك ونحو حسن یوتب اذا تزینم ونحوه سکت کل من نم الکن کمس ونحوه سیع لذ تحل
مودل اذا لم وملات بذل **ومما نظم فی هذا المنوال** انو اربعلا اذا اعر وادع اذا المرء اسا اسند اخا نبا همر
ابن احاد وبنا اسل جناب غاشیم مشاعب ان جلسا ابرا اذا هبه را اوادم بیر اذا ربا اسکن
تقوی نعمی یسعف وقت یکسا **شرف الکواکب للخواجه نصیر الطوسی ره** فلوکا یج یه یه خطکح
سطیط هیاکز ده یه ریاج ستب یج

بدان اجرام سیارات بعیب
نظیط نح سیه هز وکز سهب

ساعات طلوع بروج اثنی عشر

طلوع برج و ساعاتش مفصل کویم و مجمل
بیاود دید ودل باد ودرعد ولر سیه ما
صیا الذای ال بطب محجلف ذزبلهم هو بل چنانچه هج مطر وسل سحاب بج کرما

للخواجه نصیر فی هذا المطلب **فی ایام الاسبوع وارباها**

یا سوهید د و هز ل ب و ح خ هفته ابجد هوز وار باب او
لا و بجه دکهس وی زخ سهخ ذ هیل روز ذ هیل سهخ شب

بیوت کواکب باین ترتیبات قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل
سرطان جوزا وسنبله ثور میزان اسد حمل عقرب قوس حوت جدی دلو

بیوت کواکب سبعه سیاره

حمل و عقرب هست با بهرام ثور و میزان چو خانه زهره است تیر جوزا و خوشه مه سرطان
قوس و حوت است مشتری را لم مر زحل راست جدی و دلو مقام خانه آفتاب شیر مدام

فتح الباب نظر هر دو کوکبی با هم که بود خانشان برابر هم فکر هر کو نظر صواب کند نام این شکل فتح باب کند

مسئله من القاموس لا یجتمع السین والذال فی کلمة عربیة واستنباذ مجرجس معرب ذکره فی السین والذال وفیه ان استاذ
ومثله یجمع السین والذال الا ان یقال ان احدهما زایدة فتدبر فیه **فایدة فی بیان حقیقة الملک** اختلف العلماء فی
حقیقة الملک بعد اتفاقهم علی انها ذوات موجودة قائمة بانفسها فذهب اکثر المسلمین الی انها اجسام لطیفة قادرة علی التشکل
باشکال مختلفة مستدلین بان الرسل کانوا یرونهم کذلک وقالت طائفة من النصارى هی النفوس الفاضلة البشریة المفارقة للابدان
وزعم الحکماء انها جواهر مجردة مخالفة للنفوس الناطقة فی الحقیقة منقسمة الی قسمین قسم شأنهم الاستغراق فی معرفة الحق
والتنزه عن الاشتغال بغیره کما وصفهم فی محکم تنزیله فقال یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وهم العلیون والملائکة المقربون
وقسم یدبر الامر من السماء الی الارض علی ما سبق به القضاء وجری به القلم الالهی لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
وهم المدبرات امرا فمنهم سماویة ومنهم ارضیة علی تفصیل ذکرته **فقد فیه الکشکول للشیخ ره** فی سبب رؤیة الاحول
اثنین اول ان الشیخ زعم انه اذا احدث الحول فسبب ارتفاع عضلها او تحریک الرطوبة الجلیدیة عن وضعها فی احدی الجهتین
دون الاخرى من الجهة التی فیها حول وصفها تتبع الصورة المستقیمة من رطوبتها الجلیدیة الی الحس المشترک من موضع آخر
بسبب العارض الذی حدث فیه التحریک کما اذا اشرق الشمس علی ماء البیت فانه یشرق منه نور فی السقف فلو تغیر وضع الماء تغیر موضع
انطباعه فی السقف کذلک تغیر وضع الحدقة یوجب تغیر موضع انطباع ماء الجلیدیة فتقع الصورة صورتین فیری الواحد اثنین
قال العلامة شمس الدین محمد بن سعد الله الصفدری فی قوله ان الاحول یری الشیء اثنین اذا کان حولا ناجما خلاف اهل الحقیقی
بالارتفاع والانخفاض ولم یستقر بما یالفه من المرئیات الا ان کان الحول بسبب اختلاف المقلتین فیه او یسیرا اذ

الارتفاع والانخفاض ودوام والف حقا وما يؤيد ذلك ان الانسان اذا اعمر احدى حدقتيه حتى يخالف الاخرى علوا او سيرة فانه
يرى الشى الشيئين والواحد من الناس غير واحد ممن حول له بالارتفاع والانخفاض مما الف تلك الى نه فلا يرى الشيئين والحق ان الذى
تعمر احدى حدقتيه حتى ترتفع او تنخفض عن اختها انما يرى الشى شيئين لانه يرى الشى الواحد بعينين قبل الافتراق فيصل الى القاطع العلوى
شبح بهذا الشبح فيرى الواحد اثنين فقط ولولا ذلك لرأى فى ذا الاثنين الواحد شكر المعنى نهاية حتى يعلم انه كما عرفه الشارح
فافهم حق التامل فيه **مكتوب فى المقياس** والقاموس ان شنجشتا كلمة سريانية ينفتح بها الاغاليق بلا مفتاح **حكاية**
حكى الشريف العادية فى قصر ببلاد الهند او امات ملكهم اوجوه فى الف منه ذو صفوه على عجلة وشورأسه وصيح على الارض خلفه عجوزة بيدها
مكنسة تدفع بها ما حلق من التراب بشعره وعبر والتها الى قلوب ثم ودين الجبه ايها المعاصرون المقصرون المغرورون هذا الملكم فلان
انظروا الى ما سيرته الى الدنيا بعد ملك الغرة والجلالة ولا زال ينادى خلفه كذلك الا ان تدور جميع ازقة البلد ثم يودع فى حفرة
وهذا رسمهم فى كل ملك يموت بارضهم **قيل انما المسيح** عليه السلام قالوا للمسيح ان المسيح يبرئ الاعمى قال وانا ابرئه قالوا ايبرئ الزمن
قال وانا ابرئه وقالوا المسيح يحيى الموتى قال هذا ليس من قدرة البشر اطلبوه لى فى خانة الطريق **كرم شب تاب كه در شب بسيار ميدرخشد**
اكر فقير خود ديده است چهار قسم است يكى در حوالى اصفهان خارج دروازه در دشت سلفى نزديك نيم دهى است موسوم بسيجرد عاشق اباد
نهرآبى است كه نسيم بسيار هست هر يك بطول جو طولى كه دم دار و در ميان آب در شب روشن است يكى ديگر بعضى از جا
از مازندران در ميان حصه با علف كه در آنجا بوده كرم سيار يك بود باندام كرم ابريشم پشم دار و بال داشت و يكى ديگر
باندام موريك لسيار بار يك سرخ رنگ بسيار كوچك كه بباريكى وقدر ريزه خيط بود در هوا مى پريد از نهر بان تا حوالى طاق كه آبش
بود با وجود ريز كه وقتى مى پريد كويا ستاره درخشنده متحرك بود بعد از آنكه هر يك را در دوقت ديدن ملاحظه شد معلوم
شد كه حصه آن موريك و آنكه مها بوده كه ميدرخشيد وقت نفس كشيدن نورو ضوء كم ميشد و در بروز آمدن نفس
زياد ميشد **و يكى ديگر** بقدر جو كوچك بود چهره رنگ زرد باندام موريك و ناته چون باندام كرم و ناته اش باداشت
و دو شاخ و آنهم بعد از ملاحظه معلوم شد كه آن ضوء از حصه او است اين كرم در ماز ندران ابكار ديده شد **فائدة فى الكلوة**
فى ذكر ايام الاسبوع المعروفة والفصول الموصوفة **اما** الايام **فنقول الاحد** هو اول الايام وفيه بدأ الله تعالى الخلق وهو عيد

النصارى وقد زعموا انه صالح لابتداء الامور وهو للشمس يجد فيه لقاء السلاطين وارباب الدول وفى ربيع الابرار للزمخشرى صبيح الغداة ثم دد
يوم الاحد وفى الحديث نعوذ بالله من شر يوم الاحد فان له حد كحد السيف **الاثنين** للقمر يجد للتجارة والمعاش وهو ثانى ايام
الدنيا وكان النبى صلى الله عليه وآله كثير المواظبة على صومه وصوم الخميس وقال هما يومان ترفع فيهما الاعمال الى الله فاحب
ان ترفع عملى وانا صائم وذكر ابن الجوزى
فى شذور العقود ان النبى صلعم ولد يوم الاثنين وبعث يوم الاثنين وقبض يوم الاثنين وهاجر فى مكة يوم الاثنين ودخل المدينة
يوم الاثنين فتلقت وفى علماء الشيعة فى تشائم به وادورد فى ذمه ما يستغرق بياض الصفحة كالمفيد وابن بابويه والسيد عميد الدين
وقد اشرنا الى بعض شؤمه فى الفصل الثالث والعشرين فى السفر **الثلثاء** للمريخ يجد للقاء العدو والجهاد فى سبيل الله والسفر لقوله صلى الله
عليه وآله سافروا يوم الثلثاء واطلبوا الحوائج فيه فهو اليوم الذى الان الله فيه الحديد لداود عليه السلام ونهى عن الحجامة ورد انه من وافقت
حجامته فيه يوم السابع عشر من الشهر كان ذلك شفاء له وفيه حاضت حواء عليها السلام وهو يوم دم وب **الاربعاء** لعطارد يجد
للعلم والحكمة والكتابة والاستحمام عن النبى صلعم ما من امر بدئ فيه يوم الاربعاء الا وقد تم وهو مشوم عند جم خصوصا الذى لا يدور وقد اشرنا
الى ذلك فى الفصل الثالث والعشرين فى السفر **يوم الخميس** للمشترى يجد للقاء القضاة والعلماء ولقاء الكابر والامراء وهو يوم مبارك
سيما لطلب الحوائج وابتداء السفر وفى كتاب العلل ان يوم الخميس يوم اربعين فيه ابليس ورفع فيه ادريس وهو الذى مس فيه ايام الدنيا
وصاحب كتاب العجائب كره الحجامة فيه وفى الجمعة وذكر ان الرشيد احتجم فيه فمات وقد روى ان النبى صلعم نهى عن الحجامة فيه وقال
من احتجم فيه فحم ومات **يوم الجمعة** للزهرة يجد للازواج والافراح وهو عيد الملة الحنيفية وسيد الايام وقد مر ذكر فضله فى الفصل الثانى
والثلثين **و روى بعض ما ذكرناه من الغفير فى الفصل المذكور** فيه ساعة لا يسئل الله تعالى فيها احد شيئا الا اعطاه ما لم يسئل حراما وفى رواية
فى كتب له براة من النار وفى رواية اخرى من مات فى يوم او ليلة مات شهيدا وبعث آمنا وما دعا فيه احد من الناس بموقف حقه ودعوته
الا كان حقا على الله ان يجيبه من عتقاء الله وطلقائه من النار **يوم السبت** لزحل يجد للاعمال الفلاحة والدهقنة والمراتع وهو عيد اليهود
وقالوا انه اليوم الذى فرغ الله فيه من خلق الاشياء ويزعمون ان الامور التى تحدث يوم السبت لا تستمر الى السبت الاخر فلذلك تشغلوا
فيه من الاخذ والعطاء والمسلمون كانوا فى ذلك لقول النبى صلعم بورك لامتى فى سبتها وخميسها ولكن ذلك فى بكورها وذكر على بن
ابراهيم فى تفسيره ان الله خلق الجنان وهو ابو الجن يوم السبت وخلق الارض يوم الاحد وخلق دواب البر والبحر يوم الاثنين وهما

اليوم ان القرآن يشير سبحانه اليها بقوله ائنكم لتكفرون بالذي خلق الارض في يومين وخلق الشجر ونبات الارض والانهار وما فيها والنور
في يوم الثلثاء وخلق الطير في يوم الاربعاء وخلق آدم عليه السلام في يوم الجمعة وخلق الملائكة في يوم الخميس وذكر الطبري في مجمعه عن النبي صلعم
انه قال خلق الارض يوم الاحد والاثنين وخلق الجبال يوم الثلثاء وخلق الشجر والماء والعمران والخراب يوم الاربعاء فتلك اربعة
ايام وخلق يوم الخميس السماء وخلق يوم الجمعة المشتري والنجوم والملائكة وآدم عليه السلام ومما نسب الى علي عليه السلام فيما يصلح
فعله في الايام السبعة ان الاحد المبارك يوم سعد للغرس والعود ويصلح للبناء وفي الاثنين للتعليم وبالبركات يعرف
والارتحال وان رمت الحجامة في الثلثاء ففي ذلك اليوم اهراق الدماء وان احببت ان تستقي دواء فنعم اليوم
يوم الاربعاء وفي يوم الخميس طلاب الرزق لادراك الفوائد والغناء ويوم الجمعة للتزويج فيه وللذات الرجال
مع النساء ويوم السبت ان سافرت فيه وقيت فيه المكاره والعناء وهذا العلم لا يعلمه الا نبي او وصي الانبياء
فاعلم ان الزمان عبارة عن مرور الايام والليالي وهو ينقسم الى القرون والقرون الى السنين والسنون الى الشهور والشهور الى
الاسابيع والاسابيع الى الايام والايام الى الساعات وزمان الانسان نفس راس ماله لانه يكتسب كل سعادة وهو جوهر ثمين
لا قيمة له وزمان الليل والنهار معروف وكل واحد منهما اثنتا عشرة ساعة لا ينقص احدهما عنهما وانما الساعة تزيد وتنقص واطول
ما يكون النهار ثالث عشر حزيران واطول ما يكون الليل ثالث عشر كانون الاول وفي ثالث عشر اذار يعتدل الليل والنهار
وكذا في سادس عشر ايلول وقد شبهوا اوقات اليوم والليلة بالفصول الاربع فجعلوا الغداة بمنزلة الربيع ونصف النهار بمنزلة
الصيف والمساء بمنزلة الخريف ونصف الليل بمنزلة الشتاء فالربيع عندهم اذا كانت الشمس بالحمل والثور والجوزاء والشهور
اذار ونيسان وايار فيه يهيج الدم الحار ويحمد فيه اخراج الدم واكل البيض النيمبرشت والهندباء ولبن المعز والضان والخل
والسكر وكل ما كان معتدلا كالفراريج والدراج ولا تاكل فيه الثوم والبصل والبقول الحريفة وكل طعام بطيء الهضم ولا يكره
فيه كثرة الجماع والتعب واسهال البطن والاستحمام وعلامة من غلب عليه الدم حمرة اللون وامتلاء البدن وانتفاخ العروق
وحلاوة الفم والصيف اذا كانت الشمس بالسرطان والاسد والسنبلة والشهور حزيران وتموز واب فيه يهيج الصفراء الحارة
اليابسة ويوكل فيه الاطعمة الى منعته المبردة كلحوم العجاجيل مطبوخة بالخل والفراريج المسمنة بدقيق الشعير وماء الحصرم

وحماض

وحماض الاترج والاجاص والرمان الحامض والبقول الغالب عليها البرودة والبيض النيمبرشت ويقل فيه من الجماع والتعب والحمام
واخراج الدم وشم الرياحين الحارة والطيب الحار كالمسك والعنبر ويستعمل فيه الغرغرة والاسهال الا لضرورة ويستعمل فيه القي
وعلامة غلبة الصفراء صفرة اللون وضعف القلب وشهوة الاشياء الباردة وحدة النفس والنبض ومرارة الفم والخريف اذا كانت
الشمس بالميزان والعقرب والقوس والشهور ايلول وتشرين وتشرين فيه يهيج السوداء الباردة وينبغي ان يكثر فيه من الجماع والفصد
والاستحمام وشرب الدواء المسهل واكل اصناف الحلاوة وشم الرياحين الحارة واكل الفواكه بعد الطعام وينبغي ان يتوقى فيه
كل طعام وشراب بارد يابس ويوكل ما كان حارا رطبا كالفراريج والحرفان والعنب والحلو وعلامة غلبة السوداء سواد اللون
وهزال البدن والحزن والخوف وشدة الفكر وعفوصة الفم وتقبضه والشتاء اذا كانت الشمس بالجدي والدلو والحوت
والشهور كانون وكانون وشباط فيه يهيج البلغم البارد الرطب وينبغي ان يوكل فيه ما كان حارا كالفروج والحمام والعصافير ولحم
الضان والجوز والتين والبقول الحريفة والحلاوة ويجتنب فيه الاطعمة الباردة والماء البارد ويجتنب النوم والاسهال
والاستفراغ الا لضرورة ولا يكثر فيه من الحركة والجماع وعلامة كثرة البلغم النوم وعذوبة الفم فائدة اذا اردت
معرفة القمر في اي برج هو فاضعف ما مضى معك من الشهر العربي وزد عليه ذلك خمسة ايام فما اجتمع معك فالق لكل برج
خمسة ايام وابتداء بالعدد من برج الشمس فاذا انتهيت الى برج لا تتم خمسة فالقمر في ذلك البرج مثلا ان يكون الشمس في برج
الدلو وقد مضى من الشهر احد عشر اضعفنا فصارت اثنين وعشرين وزدنا الخمسة صارت الجميع سبع وعشرين يوما فالقينا خمسة
وعشرون يوما لخمسة بروج بقي يومان نضربهما في ستة تكون اثنا عشر درجة فنقول الدلو الحوت الحمل الثور الجوزاء فالقمر في اثني
عشر درجة من برج السرطان واما معرفة الشمس في اي برج هي فاضعف ما مضى معك من الشهر العربي وزد عليه الخمسة المذكورة والق
لكل برج خمسة وابتداء بالعدد من موضع القمر بالعكس الى جهة المغرب فاذا انتهيت الى برج لا تتم خمسة فالشمس في ذلك البرج
والكاملي عقد عن عقد جبان لشيقلان عليا بان نزول الشمس في البروج الاثني عشر الرومية في الشهور الاثني عشر الرومية
الشهور هي تعني كذلك البروج والبيتان اثنا عشر كلمة لكل كلمة اربعة احرف فالحرف الاول اشارة الى اسم البرج الذي
تنزل فيه الشمس والحرف الثاني والثالث اشارة الى العدد والايام الماضية من الشهر الرومي وهما كالجدي والحرف الرابع اشارة
الى اسم الشهر الرومي وهما

الكفوبدا

حمل اذار حیجا ثلثة عشر
ثور نیسان شهن خمسة عشر
جوزا ایار جیها خمسة عشر
سرطان خزیران سبج ثلثة عشر
اسد تموز ایجب ثالث عشر
سنبله اب سیزب سبعة عشر
میزان ایلول میول ستة عشر
عقرب تشرین عوب ستة عشر
قوس تشرین الثانی قیهب خمسة عشر
جدی کانون جیجك ثالث عشر
دلو کانون دیجك ثالث عشر
حوت شباط حیجش ثالث عشر

فائدة من اراد رؤیة احد من الانبیاء والائمة علیهم السلام او رؤیة الوالدین فی نومه فلیقرأ سورة والشمس واللیل والقدر والجحد والاخلاص والمعوذتین ثم یقرأ الاخلاص مائة مرة ویصلی علی النبی صلی الله علیه وآله مائة مرة وینام علی جانب الایمن علی وضوء فانه یری من یرید ان شاء الله تعالی ویکلمهم بما یرید من جواب وسؤال اشهر **نقل من الکشکول** للشیخ البهائی رحمه الله رایت فی مجموعة رائقة لبعض الاخوان فی مدینة اصبهان صینت عن طوارق الحدثان وذلك فی ایام اقامتی بها من مجربات عماد الدین محمود الطبیب المعروف لتقویة الباه بزر الکرفس بزر الجزر بزر الشبت فرنجمشك مصطکی رومی عود الخام یسحق الجمیع ویعجن بالعسل المنزوع الرغوة بقدر الجمیع ویتناول منه وزن ثلثة دراهم فانه یقوی المعدة ویقطع البلغم ویطیب النکهة ویقطع البلغم ویدفع البرودات ویقتل دود البطن ویسکن الریاح فی البطن ویقوی الکلیتین ویصفی المثانة من الحصی ویهضم الطعام ویذهب بریح البواسیر ویشهی وقیل اذا تناول منه فی السنة سبوعا فی کل یوم ثلثة دراهم فانه لایحتاج الی الطبیب الا کرعنه عشرة لسنوة [illegible]

مجبة جاق شدن زخم نیك البته مجرب است پنج ماز یابند را بکوبند وبجیبه بیامیزند و بر موضع گزیده ضماد نمایند **مجبة روشن چشم** آب رازیانه را در سرمه دان بریزند تا خشك شود و در چشم کشند **هرگاه** لکه سفیدی یا غباری در چشم بهم رسد یك مثقال آهو سنده روی سبیه سیاه تا جو ریزه مجموعه را داخل یکدیگر کرده بآتش اندازند و چشم را بر دود آن بدارند سه مرتبه چنین نمایند آن لکه زایل شود **هرگاه** چشم موی زیاده در رسته باشد بایدآن موی را بکشند و خون آفتاب پرست که نوعی از مارمولک است بر موضع آن موی بمالند دیگر برنیاید و مجرب است **قیل لاعرابی** کان یطیل السکوت والقوم یتحدثون مالك لاتخوض مع القوم فی حدیثهم فقال الحظ فی الاذن للمرء ونفعه والحظ فی اللسان لغیره **معالجه سهال** هرگاه خواهند حبس سهال نمایند آنکه مقشر تباشیر صندل سفید

کمل الامر

کمل از نمی انوار امام وجلایه کرده بارب بسرشته ورا روز بقدر ده مشقال تناول نمایند ومجرب است **مجبة دفع عرق** برگ مورد و ورق گل سرخ ماذو سبز صندل سفید همه را مساوی صلایه کرده در زیر بغل بمالند مجرب است **مجبة شکار طیور** گندم را در میان آب حوزه خیسانیده بگذارند که گندم نرم شود بعد از آن بگذارند تا اندکی خشك گردد که هنوز نم داشته باشد گندم را بر روی غربال بنجه قبر در زیر عرب دود کنند تا بخار بگندم برسد و بر دارد در جائی بریزند که طیور بخورند مدهوش شوند و بآسانی گرفته شوند **مجبة اخراج نفخ از شکم** شونیز را با بول الاغ سائیده و بو کنند اخراج نفخ نماید دفع قولنج و ریحی نماید **ایضاً** فضله خرگوش را بخورد بی اختیار نفخ از شکم خارج شود **دیگر** اگر موی دم الاغ را در وقت ریزه بر ماده بچسبد بکنار کشیده مهر جو بند دانشوت نکردد **دیگر** سر کرا از برج کبوتر بیاورند و بر دیوار آن برج کنند درهیچ جانور موذی کبوتران را آزار نرسانند از تعالیقی الفنون **وقت مخافت مجرب شده** عود صلیب خولنجان سورنجان زراوند طویل زنجبیل جنبی بوسیدان همه اجزا را مساوی کوفته و بیخته وقت سائیده و با گلاب سائیده بمالند **حب دوار** حب دواء خطائی لبلاب سیه جوز بوا عود قماری زرنباد مصطکی مایه شتر اعرابی تخم کرفس کوبیده با گلاب حل کرده بقدر نخود گوی حب سازند تا دو سه عدد بر توان خورد

اسامی که در عدد مناسب هوافق باشند

محمد مهدی قائم — امام اعجاز — رسول رهنما — دیوانگی آلوده گی — محبوب ناز — خواب راحت
خنوف ماه ارخت — دولت درمانی — دوستانی قناعت نام — توبیر پشیمان — ارمنی عیر الغضه — کورستان دار القرار — بهزود — شاعر سلطنت
ابراهیم ظم‌زار — عیش محمجام خورسیاه — خواجه سرا — منکا نکبه کاه — جام می آه زنده — بنکی طعمه — بازاری بدا اخرد — سلطنت حاقت — عدو نمك
بخیل ترانباس — کودك گل — نوباوه جوانا — اسب پاك — بدنفس — هندوستان معمول — کیلك نمك — اسکراه درمانیط — مهدی دیاری — شجاع صفدر — لیلی گس
مالك عالم ویرانه — هریزه گو دل ازار — محبت موزت — جوانمرد ارمانده — کرسنه دلفکار — اهو بدو — زن بنه — وام بریه — صاح جینا — علی نجی — لا اله الا هو عالی
ایمان حب محمد — سادات سرور — میزان حق — لعل نگین — گل می — زبان دهان — صلح زراع — نیشکر نیریز — مطلوب وفا — عاشقی افت — محتاج بیدولت
شاه ملك جهار — عالم دیوس — عاق فانی — دراز عاصر — کوتاه بنجعل — عدیس — نخود باقلا — بوجهل کشمش — لئیم ابو لهب — ارمنی سك کافر
یوسف حس ازل — اتش شرار — غم نجل — عامی احمق — سپید سیاه — برج تخت — مشعل اول — هندی سبز — هند جهان — عامل زن عامله — تحویلدار بوتیمار
دریوزه انتقال — عقرب کماشانه — طب دوا — کبرا هیز — بیمار لوکا — کرمابه پرزه آرامگاه — فکر عراف — عشق دولت — لنك ذوط — کل لهو
محمد تقی دنیا کرد نادرسیار — پلو اول — هود کر — علم عمل — ادرم پاکیزه — طب دوا — داود اواز — بدی بجا — مداح حامد

تبیج دین کیله کیسو حابله سایل بی غاز کربلا قبر فتنه اول من امن مرهم

بیرانداز صیندوق کریم دولتمند مبارزت ادم نقره بیتاب باران

کاشان سیت بدنفس بسلم مست بیماعی حنظله منکر هجر عقل عجم

مباحز یازده دلاک محمود سادجی کیلک شمشیر بیماد مراد

نقلست که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند از معنی فلق فرمودند که فلق دره ایست در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد هزار تابوت است و در هر تابوتی هفتاد هزار مار سیاه است و در شکم هر ماری سبو زهر است و جمیع اهل جهنم را برین دره گذر باشد و غساق بوادی است در جهنم که در آن [illegible] سبو زهر است و فلق در طبقه هفتم جهنم است که آن بدترین طبقات است و صعود کوهی است از مس میان جهنم و اثاما رودخانه ایست از مس [illegible] در آن کوه جاری است [illegible] بدترین جاها از این طبقات است فائده انواع الخوف خمسة خوف و خشیة و وجل و رهبة و هیبة اما الخوف للعاصین لاجل الذنوب قال الله عز و جل ولمن خاف مقام ربه جنتان والخشیة لاجل رؤیة التقصیر للعالمین قال الله تبارک و تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء واما الوجل فللمحبین لاجل ترک الخدمة قال الله تبارک و تعالی الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم والرهبة للعابدین لرؤیة التقصیر قال الله تعالی یدعوننا رغبا و رهبا والهیبة للعارفین لاجل شهادة الحق عند کشف الاسرار اسرار العارفین قال الله تعالی ویحذرکم الله نفسه یشیر الی هذا المعنی قال ابو عبد الله علیه السلام قال ابلیس علیه اللعنة خمسة اشیاء لیس لی فیهن حیلة وسایر الناس فی قبضتی من اعتصم بالله عن نیة صادقة فاتکل علیه فی جمیع اموره ومن کثر تسبیحه فی لیله ونهاره ومن رضی لاخیه المؤمن بما یرضاه لنفسه ومن لم یجزع علی المصیبة حین تصیبه ومن رضی بما قسم الله تعالی له ولم یهتم لرزقه فی الخبر نهی رسول الله عن قتل خمسة الصرد والصوام والهدهد والنحلة والنملة [illegible] وامر بقتل خمسة الغراب والحداة والحیة والعقرب والکلب العقور فی الخبر المعتبر عن ابی عبد الله علیه السلام یقول المنجم ملعون و الکاهن ملعون والمغنیة ملعونة ومن اواها واکل کسبها ملعون وقال صلی الله علیه المنجم کالکاهن والکاهن [illegible] [illegible] قال الصادق المنجم الملعون هو الذی یقول [illegible] الفلک ولا یقول [illegible] عز و جل عن الرضا علیه السلام قال فی الدیک الابیض خمسة خصال من خصال الانبیاء علیهم السلام معرفته باوقات الصلوة والغیرة

والغیرة والسخاء والشجاعة وکثرة الطروقة فی عیون اخبار الرضا عن علی بن ابی طالب ع قال دخلت علی رسول الله یوما وبیده سفرجلة فجعل یاکل ویطعمنی ویقول کل یا علی فانها هدیة الجبار الی والیک قال فوجدت منها کل لذة فقال یا علی من اکل السفرجل ثلاثة ایام علی الریق صفا ذهنه [illegible] جوفه حلما وعلما ووقی من کید ابلیس وجنوده فی فضل الفقراء قال النبی صلی الله علیه و آله لکل شیء مفتاح ومفتاح الجنة حب الفقراء [illegible] قال صلی الله علیه [illegible] الفقراء [illegible] عبادة [illegible] تسبیح ونومهم صدقة ینظر الله تعالی الیهم کل یوم ثلاث مرات عن ابن عباس قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقال یا رسول الله ما الفقر قال خزینة من خزائن الله تعالی قال ثانیة ما الفقر قال کرامة من کرامة الله عز وجل قال الثالثة ما الفقر یا رسول الله قال شیء لا یعطیه الا نبیا مرسلا او عبدا کریما قال النبی صلی الله علیه و آله فی تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة الا انه التقرب الی الفقراء قال صلی الله علیه و آله الفقراء [illegible] فی الارض [illegible] یوم القیامة [illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله [illegible] اکرم غنیا لغناه ومن اهان فقیرا لفقره ولا یفعل ذلک الا منافق ومن اکرم غنیا لغناه ومن اهان فقیرا لفقره سمی فی السموات عدو الله قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله تعالی ینظر الی الفقراء کل یوم خمس مرات فیغفر لهم لکل نظرة وقال صلی الله علیه الفقر ذل فی الدنیا وفخر فی الآخرة والغنی فخر فی الدنیا وذل فی الآخرة وقال صلی الله علیه الفقیر المؤمن عند الله اعظم من سبع سموات وسبع ارضین والجبال وما فیها من الملائکة المقربین قال صلی الله علیه و آله اذا احب الله عبدا ابتلاه بالفقر واذا احبه حبا بالغا اقناه قیل وما اقناه یا رسول الله قال لم یترک له اهلا ولا مالا [illegible] الفقر فخری دلیل فی اثبات المعاد [illegible] الاستبعاد فی انه کیف یجمع اجزاء البدن بعد التفرق والتشتت [illegible] وسیما من قطعت اعضاؤه وفرقت فی مواضع متفرقة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] المتفرقة المتشتتة قادر علی جمع اجزاء البدن بعد التشتت والتفرق [illegible] [illegible] وهو بکل خلق علیم [illegible] صلی الله علیه و آله ان ارواح المؤمنین [illegible]

الجمعة فيقومون فيناديهم ثم ينادي كل واحد منهم بصوت حزين يا اهلي ويا اولادي ويا اقربائي اعطفوا علينا بالصدقة
واذكرونا وارحموا علينا في غربتنا ووحشتنا **فصل من مجمع المحاسن للقرائة في احوال ملك الموت واحوال الميت** في بعض
الاخبار ان الاشياء كلها بين يدي ملك الموت كالمائدة بين يدي الرجل يمد يده الى ما شاء منها ويتناوله ويأكله بين يديه الدنيا كلها مشارقها
ومغاربها وبرها وبحرها وكل ناحية منها اقرب الى ملك الموت من المائدة الى الرجل وان لله اعوانا الله اعلم بعددهم ليس منهم ملك
الا وقد اذن الله له ان يلتقم السموات السبع والارضين السبع في كل لقمة واحدة لالتقم وان ملك الموت ما يقرب من حملة العرش
الا ازداد وامنه فزعا حتى يرتعد وان رجل ملك الموت في تخوم الارض السابعة السفلى ورأسه في السماء السابعة العليا ويده اليمنى
في المشرق واليسرى في المغرب وان الله تعالى يثبت شجرة في الارض السابعة السفلى وعروقها تحت العرش مكتوب على كل ورق من اوراقها
اسم عبد من عبيده فاذا جاء اجل عبد جفت تلك الورقة التي فيها اسمه سقطت بين يدي ملك الموت فيأخذ روحه في الوقت
وفي خبر اخر اذا بقي من اجل الانسان اربعين يوما تغيرت الورقة التي فيها اسمه وسقطت بين يدي ملك الموت فيثبتها وليها وقد
فلان بن فلان استوفى رزقه وحان له الاجل فيمحوا اسمه من ديوان الاحياء ويدخله في ديوان الموتى قبل موته باربعين يوما فان
اراد وقدر ان يأخذه بغتة اخذه وان اراد ان يسقمه اسقمه فاذا تم الاربعون يقول ارتحل يا ملك الموت اقبض روح
فلان فانه قد استوفى رزقه وتم اجله وملكان يصيحان فوق مضجعه يا فلان ترتحل فقد حان رحيلك ترحل من الفانية الى الباقية
فاذا بقي ساعة من عمره توجه ملك الموت بيمينه ملك الرحمة وبشماله ملك العذاب فيجيئون ويشتغلون بنزع روحه من يديه ورجليه
ومن جميع اعضائه فاذا بلغت الروح الحلقوم يقول الملائكة بعضها لبعض دعوه يتنفس فانه قد مر عليه شدائد كثيرة وان العبد
نظر مرتين مرة ينظر الى منزله فيرى امواله التي قد جمعها من الحلال والحرام فيقول يا حسرتا على هذا المال جمعته من الحلال والحرام يأخذه
غيري والوزر علي ثم ينظر مرة اخرى الى منزله واهله واولاده فيقول يا اهلي واولادي كم فرشت ايديكم بعدي ثم تقبض ملك الموت
الروح ويسلم الى الملكين الموكلين به فيعرج الملائكة الى السماء ويأخذ اهل العبد في تجهيزه فاذا غسلوه وكفنوه وحنطوه سلب
الروح من ايدي الملكين ويرجع الى البدن ويدخل بين الجلد والكفن لا داخل الجلد ولا خارج الكفن فاذا وضع على النعش وحمل نادى
روحه سلام عليكم يا اهلي واولادي ويا جيراني فهذا فراق بيني وبينكم الى يوم القيمة لا تلعبن بكم الدنيا كما لعبت بي جمعت المال

من حل

من حل ومن غير حل ثم خلفته لغيري فالمنفعة لهم والوزر علي فاذا وضع في لحده وهالوا عليه التراب رجع الروح الى بدنه فصار العبد صحيحا كما
كان في الدنيا فيدخل عليه الملكان الموكلان به في دار الدنيا فان كان العبد صالحا قالا السلام عليك يا نعم القرين جزاك الله عنا
خيرا فنعم القرين لم تتعبنا ولم تعذبنا في دار الدنيا فهذا الفراق بيننا وبينك الى يوم القيمة وان كان العبد فاجرا قالا الحمد لله الذي
انجانا منك عذبتنا في دار الدنيا **في التوبة وفضيلتها** قال عليه السلام تعمر الجنة باربعة اشياء الشكر والدعاء والاستغفار والتوبة
وقال النبي صلعم اذا مات تائب رفع الله العذاب اربعين عاما من قبور المسلمين لكرامته عند الله تعالى لان الله لما دعا ابن ادم بالتوبة
لم يسمه باسم العصيان بل ناداهم باسم الايمان فقال يا ايها الذين امنوا توبوا الى الله توبة نصوحا ولم يقل يا ايها المذنبون فاذا
ستر المعاصي قبل التوبة بستر الايمان فكيف لا يستر بعد التوبة بستر الغفران وقد قال الله تعالى واني لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحا **قال**
امير المؤمنين عم طوبى لمن الزم بيته واكل قوته واشتغل بعبادة ربه وبكى على خطيئته وهو من نفسه في تعب والناس منه في سلام **في فضيلة السواك**
عن ابي عبد الله عليه السلام في السواك اثنا عشر خصلة هو من السنة مطهرة للفم ومجلاة للبصر ويرضي الرحمن ويبيض الاسنان ويذهب بالحفر و
يشد اللثة ويشهي الطعام ويذهب البلغم ويزيد في الحفظ ويضاعف الحسنات وتفرح به الملائكة **في الخضاب** قال رسول الله صلى الله عليه
واله درهم الخضاب افضل من نفقة الف درهم في سبيل الله وفيه اربعة عشر خصلة يطرد الريح من الاذنين ويجلو الغشاوة عن البصر
ويلين الخياشيم ويطيب النكهة ويشد اللثة ويذهب بالغثيان ويغيظ به الكافر وهو زينة وطيب وبراءة في قبره ويستحيي منه منكر ونكير
في تسريح الراس واللحية قال رسول الله صلى الله عليه واله تسريح الراس يذهب بالوباء ويجلب الرزق ويزيد في الجماع ومن سرح لحيته سبعين مرة
وعدها لم يقربه الشيطان اربعين صباحا **في غسل الراس بالخطمي** ايضا قال من غسل الراس بالخطمي امن من الصداع وبراءة من الفقر وطهور
للراس من الحزازة ويزيد في الرزق **ايضا** من غسل راسه بورق السدر صرف الله عنه وسوسة الشيطان سبعين يوما **في فضل الحناء** الفرق قال
رسول الله صلى الله عليه واله الحناء يذهب بالغثيم ويزيد في ماء الوجه ويطيب النكهة ويحسن الاولاد وقال من اطلى وتدلك بالحناء
نفي عنه الفقر والحزاز ومن اطلى واختضب بالحناء امنه الله من ثلاث خصال الجذام والبرص والاكلة **في الاكتحال** عن ابي عبد الله
قال من يؤمن بالله واليوم الاخر فليكتحل وقال الكحل عند النوم امان من الماء [illegible] وقال عليه السلام الكحل ينبت الشعر ويجفف
الدمعة ويعذب الريق ويجلو البصر **في فضيلة تقليم الاظفار وقص الشارب** قال ابو عبد الله عليه السلام من قلم اظفاره يوم الجمعة

اخرج الله منها ما هو الداء وادخل الله فيها الدواء ومن قلم اظفاره يوم السبت والخميس واخذ من شاربه عوفي من وجع الضرس ومن قلم اظفاره يوم الخميس وترك واحدة
ليوم الجمعة نفى الله عنه الفقر وتقليم الاظفار يمنع الداء الاعظم ويزيد في الرزق وتقليم الاظفار يوم الجمعة يؤمن من الجذام والبرص والعمى فان لم تحتج
فحكّها حكاً ومن قلم اظفاره وقص شاربه في كل جمعة ثم قال بسم الله وبالله وعلى سنة محمد رسول الله صلى الله عليه وآله اعطي بكل قلامة عتق رقبة من
ولد اسمعيل **وقال** قلم اظفارك وخذ من شاربك ابدأ بالخنصر من يدك اليمنى ... حين تريد تقليمها واخذ شاربك بسم الله وبالله وعلى سنة
رسول الله صلى الله عليه وآله فانه من فعل ذلك كتب الله له بكل قلامة وجزازة عتق رقبة ولم يمرض الا مرضه الذي يموت فيه **روزهائی که ممنوع است**
به تجربه رسیده که خوب نیست اصلاح ناخن و سر تراشیدن سر تراشیدن و دیگر ناخن در یکشنبه و سه شنبه و چهارشنبه ... ناخن گرفتن است روزها
بجهت امور مذکوره تجربه شده **اما روز ناخن گرفتن** احادیث بسیار وارد که روز چهارشنبه ... و روز جمعه نیز ... اما در شب
که بعد از نوره در روز جمعه ذلک ... بعد از آن ... روز یکشنبه نوره کشیدن ... فضیلت بسیار دارد **عن ابن عباس ...**
ان الكلمات التي ابتلى الله بها ابراهيم عليه السلام عشرة خصال خمس في الرأس وهي المضمضة والاستنشاق والسواك وقص الشارب وفرق الرأس
وخمس في البدن تقليم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة والاستنجاء بالماء والختان وقد اتم ابراهيم عليه السلام هذه الخصال فقال الله تعالى
فقال اني جاعلك للناس اماما ومن ذريتي **فايدة في تحقيق معنى القرن** اذا ذهب القرن الذي انت فيهم وخلفت في قرن فانت غريب القرن من الناس
اهل زمان واحد وهو المراد هنا والقرن ثمانون سنة وقيل ثلاثون والقرن من الكلأ في اليقين والقرن جانب الرأس قال في تسمية ذو القرنين
لانه دعاهم الى الله فضربوه على قرنه ... وقرن الشمس اعلاها واول ما يبدو منها في الطلوع
والقرن موضع وهو ميقات اهل نجد ومنه اويس القرني كذا في الصحاح وقال صاحب كتاب حياة الحيوان اويس من القرن بفتح الراء قبيلة ...
وغلط الجوهري في ذلك وقال ... ذلك غلط مشهور **في تحقيق لفظ الوزير** اختلف اللغويون في اشتقاق اسم الوزارة فقيل انه ماخوذ من
الوزر بمعنى الملجأ ومنه قوله تعالى كلا لا وزر الى ربك يومئذ المستقر وقيل من الازر وهو الظهر لان الملك يتقوى به وقيل من الوزر وهو الحمل والثقل وقيل
من الوزر بمعنى الاثم لشدة ما في الوزارة من ارتكاب المآثم **من الكشكول** يقول الشيخ رأيت في المنام ايام اقامتي باصفهان ان ازور سيدي ومولاي
الرضا عليه السلام وكان في قبته وفي ضريحه عليه السلام كقبة الشيخ علي بن سهل ... صاحب ... المنام واتفق ان بعض الاصحاب ... نازلا
في بقعة الشيخ فخرجت لرؤيته ثم دخلت بعد ذلك الى زيارة الشيخ فلما رأيت قبته وضريحه خطر المنام بخاطري وزاد في الشيخ اعتقادي

وما ينضبط

وما ينضبط في بعض التواريخ الموثوق ان الشيخ علي بن سهل كان من معاصري الجنيد رحمهما الله تعالى **كان بعض** اصحاب الحال يقول يا اخوان الصفا
هذا زمن السكوت وملازمة البيوت عن امير المؤمنين عليه السلام ما ارى شيئا احق بطول السجن من اللسان لقد ... **من بعضهم**
صم عن الدنيا واجعل فطرك الآخرة وفر من الناس فرارك من الاسد **قال رسول الله صلى الله عليه وآله** ... الثرثور ولا تأكل الثرثور
الثرثور بالضم بقية الطعام والثرثور بالفتح بقية الماء **فايدة** السبب في رؤية القمر تحت الغيم الرقيق متحركا حركة سريعة انا اذا نظرنا
اليه نفذ شعاع البصر في جزء من اجزاء ذلك الغيم فاذا فرضنا حركة الغيم من المشرق الى المغرب ايضا كانت هذه الحركة لقرب الغيم منا اسرع في
الرؤية من حركة القمر لبعده عنا فيصير ذلك الجزء الذي قد نفذ الشعاع فيه عن يمين القمر متحركا الى المشرق قطع تلك القطعة التي هي منه له
المسافة **فايدة** سيبويه من البيضاء قرية بشيراز كان مولى بني الحارث بن كعب اسمه عمرو بن عثمان بن قنبر وكنيته ابو بشر و
لقبه الذي اشتهر به سيبويه ومعناه بالفارسية رائحة التفاح فانه كان من الطيب الناس رائحة واجملهم وجها وقيل معنى سي ثلاثون ومعنى بويه الرائحة
لغير الذي هو عطر طيب الرائحة فيفيد مرة اشهر شرح المقامات **فايدة** جمع الشيخ اشياخ وشيوخ وشيخان ومشيخة ومشيخة ومشيوخاء
مشايخ والاخير من شرح المقامات **فايدة** عنفوان الشباب اوله وهو فعلوان من العنفوان وفعلوان من العنف لان اول الشباب
حالة حرق وجور على غير رفق ويحتمل ان يكون النون فيه من باب الابدال واصل العنفوان يدل على هذا قولهم عنفوان الشيء المعنى اقتبله اذا استقبله
منقول من شرح المقامات الحريري **فايدة** الفرق بين الجائع والغرثان ان الجائع يتعلق بالمال كالفقر وغيره والغرثان يتعلق بالبدن كالمعنى
والرمايه وغيرها مما قال الشيخ ... في تفسيره **تحقيق** يوم المهراس ... وهو يوم حنين وهو الموضع من الحجارة ايضا وانما سمي بذلك لشدة ...
من الدرس وهو الدق **فايدة** ليلة الكوسج عبارة عن حوالي الاذرماه واصلها ان انسانا كوسجا كان يتناول في اول يوم من هذا الشهر
بعض الادوية المسخنة ويطلي بعض الادوية الحارة ويخرج في ثوب واحد وهو عادة بغداد وفارس **ليلة الميلاد** مثل في الطول وذلك لانه يقاس
فيها الطلوع من التعب وقيل هي الليلة التي ولد فيها عيسى عليه السلام **ليلة الهرير** الهرير ليلة من ليالي صفين كثر فيها القتل كما قتل على عليه السلام في
ليلة اكثر فبلغت تكبيراته سبعمائة وصارت مثلا في الشدة **يوم عبيد** مثل في يوم المنحوس وكان قد قصد عبيد بن الابرص للنعمان في
يوم بؤسه الذي كان لا يلقى من يلقيه فيه **عام ابن عمار** مثل عند اهل مكة في كثرة الخير وهو احمد بن عمار شاذن البصري وزير المعتصم
تبيان في اسامي ساعات النهار والليل مما نقل عن حمزة بن الحسين الاصفهاني في اول ساعات النهار الشروق ثم البكور ثم الغدو

ثم الضحى ثم الهاجرة ثم الظهيرة ثم الرواح ثم العصر ثم الاصيل ثم العشي ثم الغروب واول ساعات الليل الشفق ثم الغسق ثم العتمة ثم السدفة
ثم الجهمة ثم الزلفة ثم الزلعة ثم البهرة ثم السحر ثم الفجر ثم الصبح ثم الصباح ايضا فيه في كتاب فقه اللغة تصنيف ابي منصور الثعالبي قد سمعت
الساعات النهار باسماء فالاول الذرور ثم البزوغ ثم الضحى ثم الغزالة ثم الهاجرة ثم الزوال ثم الدلوك ثم العصر ثم الاصيل ثم
الصبوب ثم الحدور ثم الغروب ويقال فيها ايضا البكور ثم الشروق ثم الاشراق ثم الراد ثم الضحى ثم المتوع ثم الهاجرة ثم الاصيل
ثم العصر ثم الطفل ثم الغروب الطفل بتحريك الفاء بعد العصر فيقال هذا الطفل اخر النهار واراد اوله فيقال طرفا النهار يقول العقب
طفلا ورادا مسئلة مفيدة المشهور بين الجمهور ان امير المؤمنين عليه السلام سئل عن سبب كون الزوايا الثلث في المثلث مساوية
للقائمتين فاجاب عليه السلام بجواب وجيز مفاده ان تعد اسقاطا الاربعة في الستة يبقى اثنان وهذا يحتاج الى توضيح وتبيين
مبين فاعلم اولا ان الزوايا الحادثة من قيام خط او خطوط على خط عند نقطة اما قائمتان او مساوية لهما واما ثانيا فاذا وقع
خط على خطين متوازيين فالزاويتان المتبادلتان الداخلتان في جهة متساويتان لقائمتين على ما بين في الط من المقالة الاولى
من كتاب اقليدس فبعد تمهيد المقدمتين نقول اذا كان من مثلث كمثلث ا ب ج مثلا واخرجنا خط ا ب الى جهة د ه ثم اخرجنا
من نقطة ج خطا موازيا لخط د ه وهو خط ط ز فبالمقدمة الاولى يتبين ان زاوية ط ا ج مع زاوية ج ا ب قائمتان
وكذلك زاوية ه ب ج مع ج ب ا وكذلك زاوية ا ج ب مع جنبيتها اعني ط ج ا و ز ج ب وبالمقدمة الثانية
يظهر ان الاربع في تلك الستة اعني زاويتا ط ا ج و ط ج ا في طرف خط ا ج وزاويتا ه ب ج و ز ج ب في طرف خط
ج ب معادلات لاربع قائمات فيبقى زوايا المثلث في تلك الستة بقدر قائمتين انتهى
في انواع الخياطة من كتاب سر الوسيقي خاط الثوب وخرز الخف وخصف النعل وكتب
القربة وكلب المزادة وسرد الدرع وخاص عين البازي فايدة علم الطلسمات علم يتعرف منه كيفية تمزيج القوى العالية الفعالة
بالسافلة المنفعلة ليحدث عنها امر غريب في عالم الكون والفساد واختلف في معنى الطلسم والمشهور اقوال ثلثة الاول ان الكل
بمعنى الاثر في المغز اثر اسم الثاني انه لفظ يوناني معناه عقد لا ينحل الثالث انه كناية عن مقلوب اعني مسلط وعلم الطلسمات
اقرب تناولا من علم السحر واقرب مسلكا ولكليهما في هذا الفن كتاب جليل القدر نقل عن ان عبد الملك قال السويداء عشر

بين

بين لي من بدنك عشرة اسما اولها حرف الكاف فقال سويد الكف والكوع والكرسوع والكتف والكاهل والكبد والكرش
والكلية والكفل والكعب فقال عبد الملك حسنت اكثر الخطات في الكرش فانه ليس للانسان الكرش فهات العاشر
قال سويد المهلة حتى ابعد ساعة الى قضاء الحاجة فوقع نظره الى قضيبه فتذكر الكمرة فجاء مسرعا مشوها زاره الى عبد الملك
فقال يا امير الكمرة وهي تمام العشرة فضحك عبد الملك وحضار مجلسه حتى استلقوا على ظهورهم وامر له بخلع فاخرة وانعام وافر
فايدة قيل ان الطب كان معدوما فاوجده بقراط وكان ميتا فاحياه جالينوس وكان متفرقا فجمعه حنين وكان ناقصا فكمله ابن زكريا فايدة
في ابطال تركب الجسم من الجزء الذي لا يتجزى ان فرض مثلث متساوي الساقين كل منهما ثمانية اجزاء وقاعدته سبعة فيما بين طرفي ساقيه
خمسة فرجة على ترك الاشتراط فيها وان خرج الذي هو راس المثلث مشترك ايضا فيما بين الساقين ان كان واحدا فبين الساقين
اثنان وبين الخامسين ثلثة فبين الاولين سبعة وقد كان خمسة وهذا خلف وان كان اكثر فالخلف ازيد فهو منقسم فالجزء
فانقسم وقد لاح لي وجه ثاني في هذا وهو ان نفرض دائرة ونصل بين جزئين منها بالقطر ثم بين ثمانية يتوسطها القطر وبين طرفي ربما
باوتار ثمانية ونصل بين طرفي الاقرب بخط مستقيم فهو لستة اجزاء ووتر القوس الستة ايضا فهو مساو للقاعدة القطر وهو
وذكر ما العزر فمن فايدة وجدت في بعض الكتب ان اربعة عشر نبيا ولدوا مختونين منهم ادم وشيث ونوح وهود وصالح ولوط
وشعيب ويوسف وموسى وسليمان وزكريا ويحيى وعيسى وحنظلة بن صفوان ونبينا صلى الله عليه واله فايدة اسماء الصحف التي
انزلها الله تعالى على الانبياء عليهم السلام على الترتيب انزل اولا على ادم خمسين صحيفة بلسان السرياني وكل صحيفة خمسون سورة
وكل سورة خمسون اية وانزل بعده على شيث خمسون صحيفة ايضا بلسان بربري وكل صحيفة اربعون سورة وكل سورة ستمائة
اية وبعده على ادريس ثلثون صحيفة بلسان قبطي لكل صحيفة ثلثون سورة وكل سورة ستة مائة اية وبعده على ابراهيم عشر
صحائف بلسان عبري وكل صحيفة عشر سورة وكل سورة ستمائة اية وخمسون وبعده على شعيب عشر صحائف ايضا بلسان قبطي
كل صحيفة ثمانية سورة وكل سورة ماشا اية وبعده على موسى التورية بلسان عبري وهي الف سورة وكل سورة الف اية وكل اية
مقدار سورة البقرة وبعده على داود الزبور بلسان يوناني وهو سبعة الاف وستين اية وبعده على عيسى الانجيل بلسان سرياني
وهو الف وثمانون اية وثمانية ايات وبعده على افضل المرسلين محمد صلى الله عليه واله القرآن مائة واربع عشر سورة وستمائة

الالف وستمائة وستون اية وست ايات وحكمة تسعة الالف وثلثمائة واربعون واربع حرف بكيا وعدينا **فايدة** عن ابن عباس ان بين
نزول الصحف والتورية سبعمائة وبين التورية والزبور خمسمائة سنة وبين الزبور والانجيل الف سنة وبين الانجيل والفرقان ستمائة
وعشرين سنة انتهى **اقليدس** بضم الهمزة وسكون القاف وضم الدال المهملة اسم الكتاب وبكسر الدال اسم مصنفه واقليد باليونانية
المفتاح ودس معناه بالعربية هو الهندسية **فايدة** سر حبة الطعام ولو خطوة ودم حبة الحمام ولو لحظة وبين حبة الجماع ولو قطرة
للامام فخر الدين الرازي في اول السر المكتوم قال ثابت بن قرة ذكر بعض الحكماء انه لا يعور البصر الا حيث ترى بعد عنه كان بينهما
قال وفعله بعض اهل بابل فحكا انه راى جميع الكواكب الثابتة والسيارة في مواضعها وكان يتعذر عليه هذه الاجسام الكثيفة وكان يرى ما وراءها
فامتحناه وقسطا بن لوقا وخطانا خطا وكتبنا كتابا وكان يقراه علينا ويعرفنا اول السطر واخره كانه معنا وكنا ناخذ القرطاس ونكتب
وبيننا جدار وثيق فاخذ هو قرطاسا وينسخ ما كنا نكتبه كانه ينظر فيما نكتبه وقيل ان زرقاء اليمامة كانت ترى الفارس من بعد ثلاثة
ايام ونظرت الى حمام يطير في الجو فقالت ليت القطا لنا ومثل نصفه معه الى قطاها فتم لنا القطا مائة وقيل انها وقعت في شبكة
صايد فعدها فكانت كما قالته الزرقاء وهي ست وستون **قال الحريري في درة الغواص** بين لا تدخل الا على اثنين او المجموع كقولك المال
بينهما والدار بين الاخوة واما قوله تعالى مذبذبين بين ذلك فان لفظة ذلك تؤدي عن شيئين كشف بعده بقوله تعالى لا الى
هؤلاء ولا الى هؤلاء ونظيره ولا نفرق بين احد من رسله ودخلت احد لفظة في قوله استغرق الجنس الواقع على المثنى والمجموع انتهى كلامه
فايدة صعفان من بناء ذي القرنين وقال الحجاج لعامله على صعفان قد وليتك بلدة حجرها الكحل وذبابها النحل وحشيشها الزعفران
المروة استهما افراسياب بن بعضها كيخسرو وتممها الاسكندر **السمرقند** استهما قابوس بن قباد وفرغ منها ابنه سياوخش **فناء**
بناها فيروز بن يزدجرد **فايدة** اول من بين علم العربية امير المؤمنين عليه السلام واخذ عنه ابو الاسود **روي ان عيسى ع** راى ابليس
ومعه اربع قوارير فقال له يا ملعون اين تذهب قال الى السوق قال ما هذه القوارير قال واحدة فيها تراب وفي الثانية نار
وفي الثالثة عسل وفي الرابعة كحل قال وما تصنع بهذه فقال واما التراب فانفخ في وجوههم ليشغلوا الطلب الدنيا واما النار
فاوقدها بين الناس ليتخاصموا بعضهم بعضا واما العسل فادخله في فم مغتاب الناس فيجد حلاوة الغيبة في قلبه واما الكحل
فاجعله في عين من يحضر مجلس العالم ليأخذه النوم ولا ينتفع من علم العالم **فايدة قال** محمد بن زكريا جربت ثلاث مرات

فصح

فصح ان المرأة الحائضة اذا بالت وهي قائمة ان سال البول الى الرجل اليمنى فانه في بطنها ذكر والا اليسرى انثى انتهى **المشهور بين الحكماء**
ان الافلاك في بيئة من الكيفيات الفعلية والانفعالية والالوان والطعوم والروايح والليف والصلابة والخشونة والملاسة والخفة
والثقل لا غير ذلك وزعم جماعة من قدماء الحكماء منهم فيثاغورس ان الافلاك في غاية ما يكون من الصلابة والبعض من الملاسة وهي في
دورانها يماس بعضها بعضا فتسمع منها المتلطفون بالحكمة والرياضة اصواتا عجيبة غريبة موسيقية مطربة ونغمات متناسبة
مستحسنة يتعطف عندها القوى البدنية وتتحير النفوس البشرية نقله العلامة التفتازاني في بعض تصانيفه **في شرح القانون**
المشرق الصيفي مستقر القمر والشتوي الاذنب والاوسط الصبا والمغرب الصيفي الجبهة والشتوي الحرقوق والاوسط الدبور وما بين
القرن والمشرق والمنبع والقرن جهة المغرب الجربيا والاوسط هو الشمال بالحقيقة والجنوبية القرن الى المشرق السعابن والقرن الى الجنوب
العيوق والاوسط هو الجنوب في الحقيقة

مشرق
اذنب
قمع
سعابن
المنبع
صبا
جنوب
شمال
دبور
فيد
الجربيا
مجره
حرقوق
مغرب
جنوب
شمال

قاعدة الفرق بين العدة والاستبراء ان العدة تجامع العلم ببراءة الرحم
بخلاف الاستبراء وفيمن لم يستبرء الصغيرة والايسة والحامل من زنا
ولا في غايب عنها سنة مثلا حيث تكتفي فيها ولانه للمراة على الاظهر ولو كان
البايع محرما لانه كما يتعلق بالمصاهرة والرضاع على خلاف فيه فالاقرب
عدم وجوب الاستبراء صونا للمسلم عن الحرام ولانه ان كان المطلب في الاستبراء
براءة الرحم لا التعبد اكتفي فيه بقرء واحد بخلاف العدة وحيض الحبلى نادر وقلما

انتهى كلام المحقق

في استخراج المضمر للملقي ولم يتجاوز بعدد الباقي فاحفظه ثم يتجاوز باعداد ثانية ثم باعداد ثالثة وهكذا او جميع المحفوظات الى قسم
الى حصر على عدد ما بعد الالف محفوظ واحد منها ثم انقص من خارج القسمة المحفوظ الاول في الباقي هو عدد الحرف الثاني **وهكذا**
في استخراج اسم الشهر المضمر او برج المضمرة وليأخذ الكل ما فوق المضمر ثلثة ثلثة ولما تحته اثنين اثنين ثم يتجاوز بالمجموع
فيلقي منه ١٢ وعد الباقي من محرم او في الحمل فالى شهر اليه فهو المضمر **في استخراج العدد المضمر** مره الملقي من ثلثة ثلثة ويتجاوز
بالباقي فيأخذ لكل واحد منه ٧٥ ثم مره ليلقي من سبعة سبعة ويتجاوز بالباقي فيأخذ لكل واحد منه ١٥ ثم مره ليلقي منه

خمسة خمسة ويجري كذا بالباقي فيأخذ لكل واحد منه ١٢ ثم يجمع الحواصل ويلقى من المجتمع مائة وخمسة فالباقي هو المطلوب **انتهى من كلام
الشيخ نجم الدين** قد تشكل على صحة التشبيه في قولنا اللهم صل على محمد وآل محمد كما صليت على ابراهيم وآل ابراهيم مع ان رتبة نبينا واله اعلى
من رتبة ابراهيم عم ما صورته انه ليس المراد طلب الحاق نبينا بدرجة ابراهيم واله ليكونوا محظوظين عن تلك الدرجة كالحقه من لا علم له بمعاني
الكلام وانما المراد الرغبة الى الله تعالى في ان يفعل بهم ما يستحقونه من التعظيم والاجلال كما فعل بابراهيم واله ما يستحقونه من ذلك
فالسؤال انما هو طلب تنجيز ما يستحقونه من ذلك وان كان فضل ما استحقه ابراهيم واله ولهذا نظاير من الكلام كثيرة كما يقول
القايل لمن كسى عبدا من عبيده او انعم عليه شيئا احسن مع هذا كما فعلت مع فلان يقول ذلك وان لم يكن الاول افضل من الاخر وان
كان الاخر اكثر استحقاقا من الاول انتهى كلامه **فايدة دقيقة** في قيد الشرط حسب ما قرروه وهي المسألة بعضهم بما يقول الفقهاء رحمهم
الله ولا زال عنده حسان • في من علق الطلاق بشهر • قبل ما قبل قبله رمضان • والمشكل عندنا بالظهار او في النذر وشبهه ويكن هذا
البيت ثمانية بالتقديم والتأخير بشرط استعمال الالفاظ في حقايقها دون مجازاتها مع بقاء الوزن ولو طرحنا اعتبار الحقيقة والوزن
وطولنا البيت ليشتمل على سبعمائة وعشرين مسألة فقهية وهلم جرا ولا تعجب من ذلك فان لنا بيتا يتفق فيه بحسب التغيير
اربعون الف بيت وثمانمائة وعشرون بيتا وهو • علي امام جليل عظيم • فريد شجاع كريم عليم • قلت محاذاه القول بعض العلما
لقلبي حبيب مليح ظريف • بديع جميل رشيق لطيف • وهو من بحر المتقارب لان اللفظين الاولين لها صورتان فاذا ضربنا
في مخرج الثالث صارت ستة فاذا ضربت في مخرج الرابع صارت اربعة وعشرين فاذا ضربت في مخرج الخامس صارت مائة و
عشرين فاذا ضربت في الستة فسبعمائة وعشرين فاذا ضربت في السبعة فخمسة الاف واربعون ثم في مخرج الثامن فبلغ ما قلناه
وفي هذا العلم ان صور العكس في الوضوء مائة وعشرون ولو اعتبرنا الترتيب بين الرجلين كانت سبعمائة وعشرين ومن يعلم الترتيب
في قضاء الفوايت على القول بوجوبه او الاستحباب **قال المنصور يوما** لاصحابه اتعرفون عين بن عين بن عين بن عين
بن عين قتل ميم بن ميم بن ميم قالوا نعم عمك عبد الله بن علي بن عباس بن عبد المطلب قتل مروان بن محمد بن مروان
وقال يوما تعرفون خليفة اول اسمه عين قتل ثلث جبابرة اول اسمائهم عين فقال بعضهم نعم هو انت يا امير المؤمنين
قتلت عبد الله بن محمد وقتلت ابا مسلم المروزي اسمه عبد الرحمن وسقط البيت على عمك عبد الله فقال المنصور ويحك

اذا سقط عليه البيت فما ذنبي وكان يكره قتل عمه ويريد منه وكان قد بنى بيتا جعل اساسه من حجارة الملح فلما قدم عليه عمه امر
بانزاله في ذلك البيت ثم امر باجراء الماء حوله ليلا فسقط عليه وكان السفاح قد وعده ولاية العهد ان هو قتل مروان
فخاف المنصور منه **قال بعض العارفين** لولا الالفة العارضة بين النفس والبدن لم تستقر فيه طرفة عين لان بينهما بونا بعيدا
ومع ذلك فهي اذا تذكرت عهود الحمى تكاد تذوب شوقا وتتمزق فراقا وما احسن قول الحافظ • چاك خواهم زدن اين دلق
ريائي چكنم • روح را صحبت ناجنس عذابيست اليم **فايدة** الشمس تقطع البروج الاثنا عشر في ثلثمائة وخمس وستين يوما وربع
يوم وهي السنة الشمسية والقمر في ثلثمائة واربع وخمسين يوما وسدس يوم وخمس يوم وهي السنة القمرية وزحل في ثلثين سنة
والمشتري في اثني عشر سنة والمريخ في سنتين الا اشهرا او نصفا وكل من الزهرة وعطارد في سنة كل ذلك بالتقريب والتحقيق كذا
في الزيجات **العوالم الالهية** منحصرة في العالمين عالم الخلق وهو ما يحس باحد الحواس الخمس الظاهرة وعالم الامر وهو ما لا يحس بها
كالروح والعقل قال الله تعالى الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين وربما يعبر عن هذين العالمين بعالم الملك والملكوت
وعالم الشهادة والغيب والظاهر والباطن والبر والبحر وغير ذلك من العبارات وقد خلق الانسان جامعا بين هذين العالمين
فجسده الموضوع من عالم الخلق وروحه من عالم الامر قال الله ويسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي ولقد كانت روحه سابحة
في بحر الحقيقة قبل وجود ساير الموجودات بعنايات العناية الازلية قال سبحانه ولقد كرمنا بني ادم وحملناهم في البر والبحر ثم
اودعت هذه الروح في حجر الجسد لتكتسب بعض الكمالات وتحصل بعض الاستعدادات التي لا تحصل بدون ذلك ثم
ليسر الى محلها وترجع الى منشئها وتعود الى بحر الحقيقة وقد حصل لها استعداد قبول الفيوض الجلالية والجمالية واستعدت
لاشراق الانوار والبوارق المستديرية **فايدة انما سميت** الجمعة جمعة لان الله تعالى فرغ فيه من خلق الاشياء فاجتمعت
المخلوقات فيه وقيل سميت بذلك لاجتماع الناس فيه للصلاة وقيل اول من سماها جمعة الانصار قبل ان يقدم النبي الى المدينة وقبل
نزول سورة الجمعة فانهم اجتمعوا وقالوا ان لليهود يوما يجتمعون فيه كل سبعة ايام وهو السبت وللنصارى يوم الاحد فلنكن كذلك هلموا
فلنجعل لنا يوما نجتمع فيه فنذكر الله ونشكره فجعلوه يوم الجمعة وكان يسمون يوم الجمعة قبل ذلك اليوم العروبة فاجتمعوا الى سعد بن
زرارة فصلى بهم يومئذ وذكرهم فسموه يوم الجمعة وقيل اول من سماها جمعة كعب بن لوي لاجتماع الناس فيه اليه وهذا الاجمل

۱۵۱ برگ



ادل من قال لها العبد من كلام الشيخ العارف نجم الدين الكبرى الفقر على ثلثة اصناف فقر الى الرد دون غيره وفقر الى الرب عن غيره
وفقر الى الغير دون الرب وقد اشار النبي صلى الله عليه [وسلم] الى الاول الفقر فخري والى الثاني بقوله كاد الفقر ان يكون كفرا والى الثالث بقوله
الفقر سواد الوجه في الدارين انتهى كلام الشيخ العارف في الكشكول في بيان اختلاف حقيقة النفس المذاهب في تحقيق النفس
التي يشير اليه كل واحد بقوله انا كثيرة والدائر فيما بين الالسنة والمذكور في كتب المشهورة اربعة عشر مذهبا ۱ هذا الهيكل المحسوس
المعبر عنه بالبدن ۲ انها القلب اعني العضو الصنوبري اللحمانى المخصوص ۳ انها الدماغ ۴ انها اجزاء لا تتجزى في القلب
وهو مذهب النظام ومتابعيه ۵ انها الاعضاء الاصلية المتولدة من المني ۶ انها المزاج ۷ الروح الحيوانية ويقرب منه
ما قيل انها جسم لطيف سار في البدن سريان الماء في الورد والدهن في السمسم ۸ انها الماء ۹ انها النار والحرارة
الغريزية ۱۰ انها النفس ۱۱ انها هي الواجب تعالى عما يقولون علوا كبيرا ۱۲ انها الاركان الاربعة ۱۳ انها صورة نوعية
قائمة بمادة البدن وهو مذهب الطبيعي ۱۴ انها جوهر مجرد عن المادة الجسمانية وعوارض الجسمانيات لها تعلق بالبدن
تعلق التدبير والتصرف والموت هو قطع هذا التعلق هذا هو مذهب الحكماء الالهيين واكابر الصوفية والاشراقيين وعليه
استقر رأي المحققين من المتكلمين كالامام الرازي والغزالي والمحقق الطوسي وغيرهم من الاعلام وهو الذي اشارت اليه الكتب السماوية
وانطوت عليه الانباء النبوية ودلت عليه الامارات الحدسية والمكاشفات الذوقية انتهى فائدة رايت كافرا في كافر نعم
وهو كافر على كافر عند كافر يقتل كافرا لا تكونوا اشلاء بشلاء نشلاء وكونوا مجمعا بجمعا
فجمعا ۵ رايت حصيرا على حصير في حصير ياكل حصيرا رايت جعفرا في جعفر وجعفر ياكل
جعفرا ان ابي في الفيافي اذا فاه الغي بعي قال بر قال لم قال عنه قال فيه قال عليه
من خشي بالغيب من الغيب نجا من الغيب ووصل الى الغيب من الغرايب
ان الشمس تمت القبلة في دار السلطنة اصفهان صينت عن طوارق الحدثان في كل يوم من ايام السنة بعد مضي
سبع ساعات وخمس وثلثين دقيقة من طلوعها وهذا مما قد نقلته بنقله من خط من نقل من خط مولانا محمد باقر اليزدي ره
فائدة مجربة اسم ارض يخرج منه الدجال عليه اللعنة والعذاب

